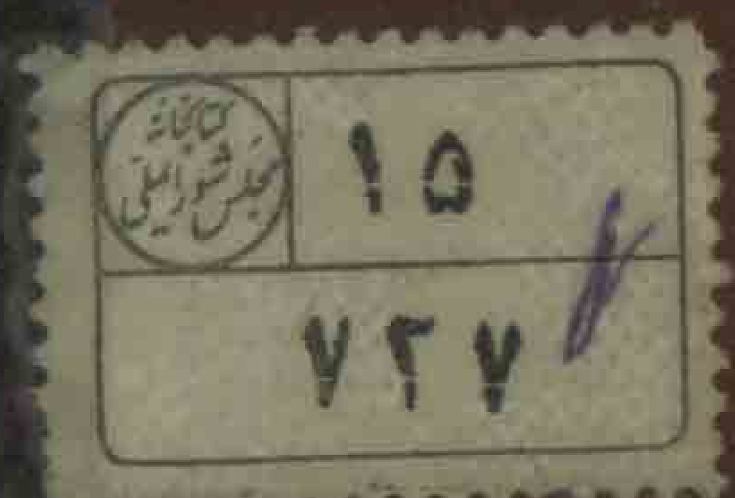


۱۵
۷۲۷





موریس لبلان

مجادله
آرسن لوپن با شرلوک هلمس

ترجمه:

میرزا محمد علی خان گلشائیان

ناشر

محمد رمضانی صاحب کتابخانه شرق

عقرب ۱۳۰۳

مطبعهٔ «سعادت» طهران

قسمت اول لادام (بلوند)

نمره ۵۱٤ - سری ۲۳

. در هشتم دسامبر گذشته ' مسیو [ژر بوا] معلم دارالفنون (ورسای) ' از یك تاجر خورده فروش میز تحریري را که بواسطه کشو های متعددش پسندیده بود به مبلغ ٦٥ فرانك ' برای دختر خود سوزان ابتیاع نمود در موقعیکه نشانی خانه اش را بتاجر میداد ' مرد جوانی با لباس مجلل وارد خانه شده و چون چشمش بمیز افتاد قیمت آنرا پرسید ، تاجر گفت : این میز فروخته شده است نا شناس مسیو «ژر بوا» را نشان داده گفت : شاید باین آقا فروخته اید ؟

مسیو « ژر بوا » سلامی به نا شناس داده و با کمال خوشحالي از مغازه خارج شد . ولی هنوز ده قدم نرفته بود که شخص نا شناس باو ملحق گردیده با کمال ادب اظهار کرد : آقا مرا به بخشید زیرا میخواهم مطلبي را از شما استفسار نمایم … آیا شما فقط بخیال خریدن همین میز تحریر باین مغازه رفته بودید ؟

مسیو « ژر بوا » گفت : خیر برای خریدن یکعدد ترازوی دقیق بدانجا رفته بودم گفت : بنا بر این دلبستگی مخصوص باین میز ندارید ؟ جواب داد : فعلا کمال دلبستگی را بان دارم گفت : شاید برای اینکه قدیمی و کهنه است طالب آن میباشید جواب داد : خیر ' برای اینکه آنرا پسندیده ام . گفت : بنا بر این شما حاضر هستید که آنرا با یك میز تحریر زیبا تر و تازه سازی تبدیل نمائید جوابداد : خیر من این میز را پسندیده ام ومایل بمعاوضه آن نیستم

نا شناس باز میخواست حرفی بزند که مسیو ژر بوا کلامش را بریده گفت : آقا خواهش میکنم بیش از این اصرار نکنید ولی شخص نا شناس دست از او بر نداشته گفت : من نمیدانم شما میز را بچه قیمت خریده اید ولي حاضرم مضاعف پولي را که شما براي خرید آن پرداخته اید تقدیم کنم

مسیو ژر بوا گفت : آقا بیهوده اصرار می کنید که بفروش آن تن نخواهم داد مرد نا شناس گفت سه برابر قیمت آنرا می پردازم . مسیو « ژربوا » با کمال غضب گفت : آقا میز متعلق بمن است و راضی بفروش آن نیستم نا شناس نظر مخصوصی بوی افکنده و از طرفي روان گردید

❀❀❀

یك ساعت بعد میز تحریر را بخانه مسیو ژر بوا بردند و معلم دار الفنون دختر خود را خواسته گفت : سوزان این میز را برای تو خریده ام سوزان دخترك زیبائی بود و درطنازي مانند نداشت . پس برای تقدیم تشکر خودرا در آغوش پدر افکنده روی او را بوسه داد .

همانشب هم میز را بکمك خادمه خانه هور تانس باطاق خود برده ' کشو های آن را با کمال دقت پاك کرده کاغذ ها و نوشتجات خویش را در آن ها جا داده بعضی اشیاء هم که از پسر عمویش بیادگار داشت در آن مخفی نمو

فردا در ساعت هفت و نیم مسیو ژر بوا به دار الفنون رفت و سوزان در ساعت ده بنا بر عادتی که داشت جلو پنجره بانتظار پدر نشست مسیو ژربوا بمحض ورود پرسید میز تحریرت را چه کردی ؟

جواب داد : آنرا باهورتانس باطاق خود بردم و الان هم در آنجاست مسیو ژر بوا گفت خوب است تاناهار حاضر شود بتماشای آن برویم دخترك گفت : منهم خیلي مایلم که شما باطاق من آمده و به بینید این میز چگونه آنجا را زینت داده است

آنوقت هر دو بطرف اطاق سوزان شتافتند دخترك که از جلو میرفت چون باطاق داخل شد فریادی زد که مسیو ژر بوا را متوحش ساخت و چون بنوبه خود وارد اطاق گردید میز تحریر مفقود شده بود !

❀❀❀

چیزی که بیش از همه مستنطق را متعجب ساخت سادگی قضیه بود بدین معنی که در غیاب سوزان در موقعیکه اتفاقا خادمه هم در خانه نبوده است مردی با عرابه درب منزل مسیو ژر بوا توقف کرده ودو مرتبه هم دق الباب نموده است همسایگان بگمان اینکه خادمه در خانه است متعرض او نشده اند بقسمی که مرد ناشناس با کمال آرامی مقصود خود را انجام داده است عجیب تر از همه این بود که فقط میز تحریر را دزدیده بودند و سارق ابدا متعرض سایر لوازمات اطاق از قبیل ساعت و غیره نشده حتی کیف پول سوزان را هم که در کشو میز تحریر جا داشت بیرون آورده با محتویاتش روي میز دیگری گذاشته بود '

پس معلوم شد که مقصود دزد فقط ربودن میز تحریر بوده و فقط برای اجرای همین مقصود کوچك خود را در خطر افکنده است ! تنها نشانه که بخیال مسیو ژر بوا رسید . پیش آمد دیشب بود و در دل گفت : همانوقتي که مرد نا شناس یقین کرد که من میز تحریر را باو نخواهم فروخت و با کمال خشونت مرا ترك کرد چشمانش بمن فهمانیدند که خیال شومي در سر دارد خلاصه هر لحظه بر ابهام واقعه افزوده میشد ، تاجری که میز را فروخته بود استنطاق نمودند ولي ابدا نتیجه بدست نیامد چه بیچاره تاجر از خریدار و ناشناس هیچ یك را نمی شناخت میز را هم می گفت در حراج به مبلغ چهل فرانك خریده است ولي مسیو ژر بوا راحت نبود و پیش خود خیال مي کرد که حتما در این میز اسناد معتبري وجود داشته است وگرنه چه علت دارد که در تصاحب آن تا این درجه اصرار ورزند سوزان از سادگی می پرسید پدر جان اگر این اسناد که ثروت عظیمی را حتما در بر خواهد داشت ' بدست ما می آمد چه میکردیم

میگفت با یك چنین ثروتی تو میتوانستی به نیکبختي خود مطمئن باشی مختصر سوزان بیچاره که کلیه خیالاتش متوجه فیلیپ[1] یعنی پسر عمو و نامزدش بود از فقدان این ثروت موهوم بی اندازه متاثر و غمگین شد مسیوژربوا هم لحظه ای از خیال میز و اسناد معتبر آن رهائی نمییافت و بعبارة اخری ثروت آن میز نا قابل کلیه ساکنین خانه کوچك ورسای را به غم و اندوه دچار کرده بود

دو ماه گذشت واقعه دیگری تازه رخ داد روز اول فوریه ساعت پنج و نیم مسیو ژر بوا وارد خانه شد و شروع بخواندن روزنامه که در دست داشت نمود و چون طبیعتا سیاست را خوش نداشت صفحه را بر گردانید ناگاه سطور ذیل دقت او را بخود جلب کرد « بخت آزمائی مجمع کارگران مطابع خانه یافت نمره ٥١٤ سری ٢٣ یك ملیون می برد … »

روزنامه از دست مسیو ژربوا افتاد ودیوارها در نظرش بچرخ زدن آمدند قلبش بکلی از طپش باز مانده زیرا نمره [٥١٤ سری ٢٣] نمره بلیط او بود که روزي برای مساعدت

(۱) — [دام بلوند یعني خانم خرمائي صاحبه این اسم مو های خرمائی رنك داشته

یکی از رفقا از او خریده و نگاه داشته بود

معلم دارالفنون با کمال تعجیل دفتر یادداشت خود را از جیب بیرون کشیده باوراق آن نظر انداخت نمره بلیط در یکی از صفحات دفتر یادداشت شده بود ولی اصل آن وجود خارجی نداشت

بیچاره بفوریت خود را باطاق تحریر انداخت تا در جعبه پاکت بلیط لاطاز را جستجو کند ولی بمحض ورود سر گیجه باو دست داد زیرا جعبه مفقود شده بود. آنوقت بیادش آمد که مدتی است آن را در جای خود ندیده است در این لحظه صدای پائی شنیده شد مسیو ژربوا صدا زد سوزان سوزان — سوزان بتعجیل خود را بدو رسانید مسیو ژربوا نفس زنان پرسید سوزان جعبه پاکات را چه کرده ای گفت کدام یك را میگوئید جوابداد آن که از مغازه لور خریده ام همانکه چند شب پیش آورده روی میز تحریر خود جا دادم گفت. پدر جان مگر فراموش کرده ای که باهم آن را در میز تحریر جا دادیم پرسید در کدام میز تحریر جوابداد همان میزی که دزد برد بیچاره مسیو ژربوا بکلی از استماع این سخن رنك خود را باخت و مبهوت شد پس از لحظه چون بخود آمد دست دخترش را گرفته گفت دختر جان آنجعبه یك ملیون قیمت دارد سوزان با کمال سادگی گفت: پدر عزیزم چرا قبلا مرا مطلع نکردید — ژربوا گفت افسوس که تا چند دقیقه پیش از قیمت آن بی اطلاع بودم در این جعبه بلیطی بود که یك ملیون می برده آنوقت مجددا هر دو ساکت شدند و تا مدتی هیچیك جرئت تکلم نداشتند عاقبت سوزان سکوت را شکسته گفت پدر جان الساعه بروید و پولرا دریافت کنید مسیو ژربوا گفت با چه نشانه گفت مگر نشانه هم لازم است گفت البته پرسید شما هیچ نشانه در دست ندارید گفت فقط یك نشانه میتوانم بدهم — پرسید: کدام است — جوابداد فقط میتوانم بگویم که بلیط در جعبه پاکات بوده است پرسید: در همان جعبه که مفقود شده؟

جوابداد آری و حتما سارق وجه آن را دریافت خواهد کرد سوزان گفت عجب بدبختی عظیمی است پدر جان آیا شما نمیتوانید کاری بکنید که ناشناس موفق بدریافت وجه نشود جوابداد گمان نمی کنم — چون سارق را مرد قادری می پندارم مگر فراموش کرده‌ای که بچه مهارت میز تحریر را ربود

آنوقت دفعتا مسیو ژربوا از جا جسته پا را بر زمین کوفت و گفت خیر خیر هرگز نخواهم گذاشت یك ملیون را با این آسانی به بلعد! رایچه بگذارم هر چه زرنك باشد کاری نمی تواند بکند اگر برای دریافت وجه برود او را محبوس خواهند نمود اکنون میدانم چه باید کرد!

سوزان متعجبانه سؤال کرد پدر جان معلوم میشود خیال خوبی در سر دارید جوابداد تا آخرین درجه امکان با حریف خواهم جنگید تا اینکه بر او غالب بشوم یك ملیون حق منست و نخواهم گذاشت دیگری آنرا ببلعد چند دقیقه بعد تلگرافی بدین مضمون صادر نمود:

(مجمع مرکزی مطابع)
(کوچه کاپوسن) پاریس

مالك صلی نمره ٥١٤ — سري ٢٣ مطابق قانون هر دعوی خارجی را باطل می داند
— (ژربوا)

تقریبا در همین لحظه تلگراف دیگری هم بمضمون ذیل بمجمع مرکزي کارگران مطابع واصل شد:

نمره ٥١٤ — سري ٢٣ در تصرف من است آرسن لوپن « مجمع کارگران مطابع مشغول رسیدگی و تجسس شد وپس‌از جستجوی بسیار معلوم گردید که بلیط نمره ٥١٤ — سري ٢٣ از شعبه بانك (کردی لیونه) در ورسای باسم مسیو بسی فرمانده توپخانه صادرشده و مشار الیه هم روزی از اسب افتاده ومرده است و از روی شهادت رفقای فرمانده مرحوم به ثبوت رسید که چند روز قبل از مرگش بلیط مزبور را بیکی از رفقای خود واگذار نموده است

مسیو ژربوا میگفت: از هر که میخواهید سؤال کنید همه کس میداند که من با مسیوبسی رفیق بودم و اغلب هم یکدیگر را در کافه میدان اسلحه ملاقات میکردیم و مخصوصا روزی در همین کافه من این بلیط را از او بمبلغ ٢٠ فرانك خریدم

از او میپرسیدند آیا کسی شاهد خرید شما هست جواب میداد. خیر میگفتند. پس با چه سندی یك ملیون را مطالبه میکنید

جواب میداد. با کاغذي که مسیو بسی در خصوص این بلیط بمن نوشته است

میگفتند. آنکاغذ کجاست؟ جواب می داد. به بلیط سنجاق کرده بودم! میگفتند: آنرا نشان بدهید — جواب میداد. آنرا با جعبه پاکت و بلیط دزدیده اند — آنوقت مجمع مطابع هم باو میگفت. پس بروید و جعبه سرقت شده را پیدا کنید!

آرسن لوپن هم بوسیله روز نامه « صدای فرانسه » که طرفدار او و بلکه دستیار او بود اعلان نمود. « کاغذ مسیو « بسی » را که مخصوصا بشخص من نوشته است به وکیل مرافعه خود مسیو « دتی نان » سپردم تا ازطرف من در محکمه حاضر شود — این اعلان باعث خوشحالی عموم شد — زیرا از آرسن لوپن بعید بود که وکیل مرافعه برای خود تعیین نموده مطیع قانون شود

«مسیو دتی نان» مرد پاکدامن متعصبی بود و در مجلس شوري هم سمت وکالت داشت اصلاً هم بشرف دیدار آرسن لوپن نائل نشده بلکه از این بابت هم مغموم بوده ولي بتوسط پست دستورات کامل از موکل خود میگرفت و از ماموریتي هم که «آرسن لوپن» باو داده بود زیاده از حد رضایت داشت و برای اینکه کاملا به موکل خود خدمت کرده باشد بدون فوت وقت شروع بمحاکمه نمود و بدوا کاغذ مسیو بسی صاحب اصلی بلیط را مدرك قرار داد - متاسفانه مسیو بسی در این مکتوب از دوست خود اسم نبرده و فقط بکلمه «دوست عزیزم» اکتفا کرده بود، آرسن لوپن میگفت. مقصود از دوست عزیزم من هستم دلیلش هم اینست که بلیط لاتار درتصرف من است

مسیو ژربوا هم اظهار میکرد که مقصود از دوست عزیزم من میباشم آرسن لوپن کاغذ فرمانده را با بلیط لاتار دزدیده است — آرسن لوپن میگفت. ژربوا اگر راست میگوید دزدي مرا ثابت کند - مسیو ژربوا هم اظهار میکرد. درصورتیکه لوپن میز تحریر را دزدیده، بلیط لاطار و کاغذ بسی هم نزد اوست

لوپن بازمیگفت. مسیو ژربوا اصلا باید ثابت نماید که من میز تحریر را دزدیده ام؟ نزاع این دو نفر خیلی تماشائی بود مخبرین جراید هر لحظه از منزل لوپن بخانه ژربوا میرفتند و پیغام اینرا برای آن می بردند آرسن لوپن باکمال خونسردی بانها صحبت میکرد و به سئوالاتشان جواب میداد ولی مسیو ژربوا مثل دیوانه ها حرف میزد و قال قیل راه می انداخت اغلب هم کارش به عجز و لابه میکشید و با آه و زاری میگفت. آقایان این یك ملیون را برای جهیز دخترم گذاشته بودم و اکنون این دزد آنرا از من ربوده است اگر متعلق بخود من بود اهمیتی نداشت

ولی افسوس که متعلق به سوزان بیچاره ... درست فکر بکنید یك ملیون ماده صد هزار فرانك آه ! من میدانستم که این میز تحریر ثروت بزرگي در بردارد !

همه چه باو میگفتند که حریفش در موقع ربودن میز از محتوی آن بی اطلاع بوده . نمي پذیرفت و اظهار میکرد چه میگوئید و حتما مطلع بوده است اگر از محتوی میز خبر نداشت . بچه علت برای ربودن آن خود را در معرض خطر می گذاشت ؟ در جوابش می گفتند : دزد از ربودن میز مقصود دیگر داشته و البته برای تصرف بلیطی که در آن بیش از ۲۰ فرانك ارزش نداشت خود را بخطر نیفکنده است

آنوقت مسیو ژربوا عصبانی میشد و میگفت : بلیط یك ملیون ارزش داشته است نه ۲۰ فرانك ... او قبلاً این مطلبرا میدانسته است شما اورا نمی شناسید که چه جانوری است ! ... حق هم دارید چون هنوز یکملیون شمارا ندزدیده است ؟

این کشمکش ممکن بود مدتها بطول انجامد ولی روز دوازدهم مسیو ژربوا مکتوبی از جانب آرسن لوپن دریافت کرد که روی آن نوشته بودند خصوصی پس با کمال اضطراب شروع به خواندن آن نمود

« آقا ، محکمه مارا آلت استفاده خود قرار داده آیا هنوز موقع را برای جدي شدن مقتضی نمیدانید ؟ من بسهم خود از این ساعت جدی خواهم بود . قضیه واضح است : من دارای یك بلیطی هستم که حق دریافت وجه آنرا ندارم و شما حق دارید وجه بلیطي را که فعلا در تصرف شما نیست دریافت کنید پس ما بدون مساعدت یکدیگر هیچ کاری نمیتوانیم بکنیم پس در صورتي که نه شما راضی میشوید حق خود را بمن واگذار کنید و نه من راضی میشوم بلیط خود را بشما بدهم تکلیف چیست ؟ من یك راه بیشتر سراغ ندارم نیم ملیون شما بردارید نیم ملیون من آیا این تقسیم منصفانه نیست ؟

این تقسیم منصفانه است و باید هرچه زودتر بعمل آید گمان مبرید که اگر این طریقه را قبول کنید بذل و بخشش نموده اید خیر ، شما مجبورید که این شرط را بپذیرید من سه روز بشما مهلت میدهم تا در ظرف این مدت درست فکر کنید . و روز جمعه آتیه ، صبح مایلم که در جریده « صدای فرانسه » بوسیله یك اعلان کوچك بطریق مزبور رضایت خود تانرا خطاب بمن انتشار دهید بمحض اینکه از رضایت شما اطلاع حاصل کردم بلیط را برای شما می فرستم تا یك ملیون را دریافت کرده و نصف آنرا بطریقی که بشما خواهم نوشت برای من ارسال دارید اگر لجاجت نموده و به پیشنهاد من رضایت ندهید . تصمیمات تحمل ناپذیری درباره شما اتخاذ خواهم کرد و اما اگر چنانکه گفتم به این امر راضی شده و زودتر قضیه را خاتمه دادید بیست و پنج هزار فرانك هم بر نیم ملیون اضافه خواهم کرد

« در خاتمه احترامات فائقه را تقدیم میدارد »

« آرسن لوپن »

شدت غضب مسیو ژربوا را بارتکاب خطائي وادار کرد یعنی اورا مجبور نمود ؟ بیهانه مکتوب حریف را به مخبرین جراید نشانداده اصرار کنند که فردا آنرا انتشار دهند میگفت یکشاهی هم به او نمیدهم برای چه پولیرا که قانونا متعلق بمن است قسمت نمائیم ؟ حالا او هم لجاجت نموده بلیط را پاره کند باو میگفتند پانصد هزار فرانك کم نیست و هرچه باشد بهتر از هیچ است جواب می داد راست است ولی من از حق خود نخواهم گذشت مایل نیستم بگویند ژربوا مغلوب آرسن لوپن دزد شد

میگفتند : ولی ملتفت باشید که مجادله با آرسن لوپن کار آسانی نیست ! جواب میداد : اگر اینطور است . مجمع مرکزی مطابع هرچه زودتر یك ملیون را بمن تسلیم کند و نگذارد کار من با آرسن لوپن بمجادله بکشد میگفتند : مجمع مطابع بدون بلیط . یا نشانه مقنع نمیتواند یك ملیون را بپردازد میگفت : چه نشانه از اقرارنامه (آرسن لوپن) مقنع تراست

جواب میدادند : آرسن لوپن دزدی بلیط را در کاغذ خود اقرار نکرده است آنوقت مسیو ژربوا اظهار میکرد : اکنون که مکتوب آرسن لوپن سندیت ندارد منهم آنقدر پافشاری میکنم تا او بدزدی خود اعتراف کند از محکمه هیچ نتیجه گرفته نشد مردم در این خصوص شرط ها بستند ، بعضی ها عقیده داشتند که مسیو ژربوا عاقبت مغلوب میشود بعضي دیگر به تهدیدات او امید وار بودند .

تا اینکه روز جمعه فرا رسید ، روز نامه صدای فرانسه را خریدند ولي در ستون اعلانات کوچك ابدا سطري خطاب به آرسن لوپن دیده نشد مسیو ژربوا سکوت کرده و بتقسیم یك ملیون تن نداده بود این سکوت بمنزله اعلان جنك بود . عصر آن روز جز فقدان ماد موازل سوزان دختر مسیو ژربوارا منتشر ساختند



آرسن لوپن ابدا اعتنائی به پلیس پاریس نداشت میگفت ، مینوشت پیش بینی میکرد ، تهدید مینمود بموقع اجرا میگذاشت . ابدا هم از کسی نمیترسید . آرسن لوپن دشمنی بود که حریف را حقیر میشمرد ؛ او را بجنك دعوت میکرد ولی هیچگاه خود را ظاهر نمیساخت باچنین دشمنی چه میتوان کرد

خدمتکار خانه میگفت که سوزان درساعت ده و بیست دقیقه کم از خانه خارج شده و بعزم دیدار پدر بدار الفنون رفته است . ولي مسیو ژربوا تاساعت پنج و ده دقیقه که از مدرسه خارج شده بود او را ندیده بود بنا بر این معلوم شد سوزان را در موقعیکه از خانه بمدرسه میرفته ربوده اند

دو نفر از همسایگان میگفتند او را در سیصد قدمي خانه دیده اند ، یك خانمی هم اظهار می کرد که در خیابان دختر جوانی را دیده ونشانه وعلاماتی که ذکر میکرد در سوزان مطابقه مینمود همه جا را تفتیش کردند عملجات راه آهن ها و واگونها را تحت استنطاق آوردند ولي هیچکس از آنها چیزی که شباهت بربودن دختری باشد مشاهده نکرده بود معهذا در « ویل داوری » عطاری اظهار داشت که برای اتوموبیل سر پوشیده بنزین تهیه کرده است در اتوموبیل خانمي بازلفهای خرمائی نشسته بود و پس از یك ساعت همان اتوموبیل از ورسای مراجعت کرده و بواسطه کثرت جمعیت مجبور شده است از سرعت سیر خود بکاهد آنوقت مرد عطار در میان اتوموبیل پهلوی خانم قدیمی زن دیگری را هم دیده بود که سر و رویش را بسته بودند — از اینقرار معلوم شد که سوزان را روز روشن جلو چشم عابرین بوسیله اتوموبیل ربوده اند

مرد عطار نشانه اتوموبیل را هم بیان کرد که از کارخانه پوژن بوده و رنك بنفش داشته است از قضا چون به رئیسه کاراژ بزرك پاریس که مادام « بب والتور » نام داشت رجوع کردند اظهار داشت که روز جمعه صبح اتوموبیلي را که از کارخانه پوژن و برنك بنفش هلون بوده بخانمی که موهاي خرمائی داشته کرایه داده است و چون نام شوفر اتوموبیل مزبور را سؤال کرد ند جواب داد : نام او ارنست است و هنوز مراجعت نکرده است

مختصر پلیس هر چه برای کشف قضیه بیشتر سعی میکرد آنرا مبهم تر مییافت مسیو ژر بوا هم قدرت اینکه نزاع را بپایان رساند نداشت و از روزی که دخترش مفقود شده بود بی نهایت نادم بنظر میامد و مایل به صلح بود چنانکه روز بعد اعلان کوچکی در جریده صدای فرانسه منتشر ساخت و اطاعت خود را نسبت به اوامر آرسن لوپن ابراز نمود و روز بعد مسیو ژربوا به تحویلخانه مجمع مطابع رفته و بلیط نمره ۵۱٤ ـ سري ۲۳ را بتحویلدار عرضه داشت تحویلدار از مشاهده بلیط جستنی کرده گفت: عجب! بلیط رابدست آورديد؟ آنرا بشما مسترد داشتند؟ مسیو ژر بوا جواب داد: خیر آنرا گم کرده بودم و اکنون پیدا شده گفت: چه میفرمائید؟ امروز ده روز است که جرائد در این موضوع قلم فرسائی میکنند و پلیس دقیقه برای بدست آوردن این بلیط راحت نیست؟ جواب داد: این حرفها کلیته جز انتشار دروغ چیز دیگر نبود.

تحویلدار گفت: معهذا ما براي پرداخت وجه نشانی لازم داریم پرسید: مکتوب مسیو بسی کفایت میکند؟ جواب داد: البته گفت: اینست بگیرید. تحویلدار گفت: بسیار خوب اکنون لازم است که بانزده روز برای تحقیقات بما مهلت بدهید بمحض اینکه موقع دریافت وجه فرا رسید شما را مطلع خواهیم ساخت ولي باید از این بابت با کسی صحبت نکنید مسیو ژر بوا حرفی نزده از آنجا خارج شد

پس از چند روز مردم دانستند که آرسن لوپن بلیط را با کاغذ مسیو بسی برای مسیو ژر بوا فرستاده است بعضی از این حرکت تعجب کردند ولی تعجب آنها مورد نداشت زیرا آرسن لوپن مطمئن بود که مسیو ژر بوا نیم ملیون را براي او خواهد فرستاد و البته از دختر عزیز خود نخواهد گذشت

پلیس دقیقه بدقیقه بر تفتیشات خود می افزود چنانکه گفتیم هر قدر بیشتر تفحص می کرد قضیه را مبهم تر میدید یك چیز دیگر هم باعث حیرت مردم شده بود همه میدانستند آرسن لوپن تا نیم ملیونرا نگیرد سوزانرا آزاد نمی کند ولی طریقه دریافت نیم ملیون بر همه کس مستور بود. نمیدانستند که آرسن لوپن بچه طریق پولرا از ژر بوا خواهد گرفت و علاوه در موقع تسلیم نیم ملیون چه چیزی میتواند مسیو ژر بوا را از مطلع ساختن پلیس و دستگیر نمودن حریف باز دارد؟

هر چه از معلم دار الفنون در این خصوص سئوالات می کردند همه را بلا جواب می گذاشت از او می پرسیدند: برای پیدا کردن ماد موازل چه اقدام کرده اید جواب داد: پلیس مشغول تفتیش است میپرسیدند: آیا آرسن لوپن بشما کاغذ نوشته است: جواب میداد خیر: — می گفتند: اینطور نیست البته او در کاغذ خود شرایطی هم متذکر شده است جواب میداد: نمیدانم مسیو دتی نان وکیل را تحت استنطاق آوردند ولی از او هم مطلب مکشوف نشد دتي نان میگفت: البته می دانید که آرسن لوپن موکل من است و من مجبورم که اسرار او را کاملا حفظ نمایم

هیچکس از این اسرار چیزی نفهمید ولی در هر حال می دانستند که نقشه هائی در خفا طرح میشود آرسن لوپن در همان موقع که پلیس بیهوده مسیو ژر بوا را تحت نظر گرفته بود از عملیات خود نتیجه میگرفت مختصر روز چهار شنبه ۱۲ مارس مسیو ژربوا مکتوبی از مجمع مطابع دریافت کرد — روز پنجشنبه ساعت یك بعزم پاریس سوار

ترن شده و در ساعت دو هزار اسکناس هزار فرانکی باو تسلیم گردید و در همانموقع که مسیو ژربوا اسکناس را یکا یك با دستی مرتعش می شمرد — دو نفر سوار درشکه بودند مقابل درب بزرگ مجمع کشیك او را می کشیدند یکی از این دو نفر موهاي خاکستری رنگ داشت و از صورت و وجناتش معلوم می شد که لباس کارگرآنرا مخصوصا در بر نموده است این مرد مفتش تامینات پاریس مسیو «کانیمارد» پیر بود و با آرسن لوپن عداوتی شدید داشت

کانیمارد به رفیق خود که فولانفان نام داشت میگفت: هنوز دیر نشده است تا پنج دقیقه دیگر ما حتما رفیق قدیمي خود مانرا خواهیم دید آیا آنچه دستور داده ام حاضر کرده اید؟

جوابداد همه چیز حاضر است پرسید: رفقاي ما چند نفرند جواب داد: هشت نفر می باشند دو نفر از آنها هم دوچرخه سوار هستند

کانیمارد گفت: منهم هستم که تنها بجای سه نفر محسوب میشوم، اگر مسیوژربوا از دست ما بجهد کار تمام است الساعه او به میعادگاهی که قبلا با لوپن تعین کرده اند میرود تا دختر خود را در اذای نیم ملیون از دست او بیرون آورد

فولانفان پرسید: علت چیست که مسیو ژر بوا از ما میگریزد؟ در صورتیکه اگر با ما همراه شود کلیه یك ملیون را تصاحب خواهد کرد. جواب داد: از آن میترسد که مبادا ما او را از دیدار لوپن مانع شویم و دخترش در چنك دشمن بماند — کانیمارد هر دفعه نام لوپن را بطریقی ادا میکرد که گفتی از یك بنیه فوق الطبیعه صحبت میکند

فولانفان گفت: خیلی مضحك است که ما می خواهیم این آقا را از خودش محافظه کنیم کانیمارد گفت: تا لوپن زنده است دنیا آرام نخواهد بود. یك دقیقه گذشت مفتش تامینات به رفیق خود گفت: ملتفت باش در این اثناء مسیو ژربوا از مجمع خارج میشد در انتهای کوچه «کاپوسن» بطرف چپ متوجه گشته آهسته دور شد ولي هر وقت از کنار مغازه ها عبور میکرد طبقات فوقانی را بدقت از نظر میگذرانید

کانیمارد به رفیقش میگفت: چرا آنقدر آهسته حرکت میکند؟ کسیکه یك ملیون پول نقد در جیب دارد نباید اینطور آرام باشد!

فولانفان گفت: چه باید کرد؟

جواب داد: هیچ، چه میخواهی بکنیم... در همین لحظه مسیو ژر بوا بطرف روزنامه فروش رفته چند عدد روزنامه انتخاب نموده وجهش را پرداخت و مجددا براه افتاده مشغول قرائت یکی از جرائد شد ولی بغتتاً بیك خیز خود را در اتوموبیلی که در آن نزدیکی بود افکنده وچون اتوموبیل در حال حرکت بود بسرعت از نظر ناپدید شد — کانیمارد فریاد زد: باز لوپن خیال دارد از چنك ما فرار کند.

این بگفت و دویدن آغاز کرد سایرین هم از دنبال او میدویدند ولي چون به خیابان مال زرب رسیدند بی اختیار کانیمارد را خنده دست داد چون دید اتوموبیل ایستاده و مسیو ژر بوا در حال پیاده شدن است. آنوقت فریاد زد فولانفان شوفر را از دست مده که ممکن است خود آرسن لوپن باشد فولانفان بطرف شوفر رفت ولي پس از استنطاق معلوم شد که نام او گاستن می باشد وده دقیقه قبل مردی به او سپرده بوده است که در نزدیك دکان روزنامه فروش توقف نماید ولی اتوموبیل را خاموش نکند و منتظر باشد تا دیگری رسیده سوار شود

فولانفان پرسید: این شخص که الساعه پیاده شد چه آدرس بتو داد؟ جواب داد:

بمن حرفی نزد جز اینکه گفت اگر زود مرا بخیابان « مالزرب » برسانی انعام خوبی بتو میدهم

❀❀❀

در همین اثنا مسیو ژربوا بیك درشکه که از آن نزدیکی میگذشت پریده گفت بایستگاه « کونکورد » . . . و درشکه براه افتاد — در ایستگاه « کونکورد » معلم دارالفنون از درشکه بزیر آمده سوار درشکه دیگری شده و بمیدان بورس رفت و از آنجا مجددا پیاده شده با درشکه دیگر بخیابان « ویلر » شتافت و در آنجا چون بدرشکه چهارمی سوار شد فرمان داد تا به نمره ۲۵ کوچه « کلا بی رن » رود — در کوچه « کلا بی رن » مسیو ژربوا بطبقه اول نمره ۲۵ صعود کرد و مردي در به روی او بگشود

پرسید : منزل مسیو « دتی نان » همین جا است ؟ جواب داد : من خود مسیو « دتی نان » میباشم شما هم لابد مسیو ژربوا هستید ؟ گفت : بلي - گفت : بسیار خوب من انتظار شما را داشتم

وقتیکه مسیو ژربوا وارد اطاق وکیل لوپن شد ساعت سه بود و بمحض ورود چنین گفت : من درست در موقع معین آمده ام آیا او هنوز نیامده است ؟ جواب داد : خیر هنوز نیامده — مسیو ژربوا روي صندلی قرار گرفته عرق پیشانی را با دستمال پاك کرده مجددا نظری بساعت انداخت و پرسید آیا خواهد آمد ؟

دتی نان جواب داد : مسیو شما یك سؤالي از من میکنید که بر خود متهم پوشیده است تا کنون کسی را به بی حوصله گی شما ندیده بودم در هر حال اگر او بیاید جانش در خطر خواهد بود چون پانزده روز است که شب و روز خانه مرا تحت نظر گرفته آند

ژربوا گفت : جان متهم در خطر است چون پلیسها سخت مراقب من می باشند و البته از دنبال من آمده اند ولي در هر صورت بر من ایرادی نیست و هیچکس نمی‌تواند مراملامت کند من باووعده دادم که اوامرش را اطاعت کنم و بنا بر وعده خود کورکورانه اوامر اورا انجام دادم پول را در ساعت معین دریافت کردم و همانقسمي که او دستور داده بودخود را بمنزل شما رسانیدم و برای خلاصی دخترم از مبلغ کثیری چشم می پوشم در این صورت او هم باید بوعده خود وفا کرده دختر مرا تسلیم من نماید

دتی نان گفت امیدوارم او هم بوعده خود وفا نماید — پرسید : شما هیچ او را دیده اید جوابداد خیر فقط بوسیله مکتوبی از من تقاضا کرده شما را در منزل خود پذیرائی کنم و ملازمین خود را هم در ساعت معینی متفرق سازم و هیچکس را هم بجز شما در منزل خود راه ندهم و نوشته است که اگر بانجام تقاضاي او موفق نشدم بوسیله جریده صدای فرانسه بطور مرموز او را آگاه سازم ولي خوش بختانه من هر چه او دستور داده است بانجام رسانیده و از این خدمتی هم که به آرسن لوپن میکنم زیاده از حد مشعوف هستم

مسیو ژربوا آهی کشیده گفت : پس باید منتظر باشیم تا به بینیم عاقبت کار بکجا می انجامد سپس از جیب خود اسکناسها را بیرون آورده بدو قسمت متساوي تقسیم نمود هر قسمت را در پاکت علیحده جا داد — آنوقت سکوت در اطاق حکمفرما گردید مسیو ژربوا لحظه بلحظه گوش فرا داشته میپرسید درمیزنند دقیقه بدقیقه انتظار شدید تر میشد مسیو دتی‌نان هم باطنا مضطرب بود

یکدفعه وکیل لوپن بی مهابا از جا جسته گفت : خیر شما بیهوده منتظر هستید او اگر بیاید کمال دیوانگی را بخرج داده است راست

است که او بما اطمینان دارد ولي خطر تنها دراینجا منتظر او نیست مسیو ژربوا دست بروی اسکناسها گذاشته فریاد زد کاش او میاید من حاضرم تمام این پولها را بدهم که سوزان را بمن بدهند

در همین لحظه در بازشد و مردی وارد شده گفت : مسیو ژربوا نصف پولها کافي است

❀❀❀

مردی میانه در ایستاده بود این مرد بسیار جوان بنظر میامد و لباس مجللی در بر داشت مسیو ژربوا فورا او را شناخت چون همان ناشناسی بود که در دکان خورده فروشی ملاقاتش کرده و در خصوص میز تحریر با او مکالمه نموده بود مسیو ژربوا بمحض اینکه چشمش بدو افتاد بجنبش دویده گفت : مسیو دخترم کجاست ؟

آرسن لوپن بدقت در را بسته شروع به بیرون آوردن دستکشهاي خود نموده به مسیو « دتی‌نان » گفت استاد عزیزم از مراحم شما متشکرم و هیچوقت الطاف بي پایان شما رافراموش نخواهم کرد — مسیو دتی نان گفت شما دق‌الباب نکردید من صدای در را نشنیدم لوپن گفت چفت های درها آلاتی هستند که باید از صدا عاری باشد اصل مقصود آمدن من بود که در مقابل شما ایستاده ام

معلم دارالفنون مجددا پرسید دخترم سوزان را چه کرده اید ؟ لوپن گفت مسیو شما چقدر عجله دارید قدری صبر کنید و مطمئن باشید که الساعه سوزان را در آغوش خواهید کشید — سپس در اطاق شروع بقدم زدن نموده گفت : مسیو ژربوا من شما را از زرنگی که چند دقیقه قبل بخرج دادید تبریك میگویم

اگر اندکی دیر تر از اتوموبیل پیاده شده بودید مسیو دتی نان را دچار زحمت پلیسها میگردید — در همین لحظه چشمش بپاکها اسکناس افتاده بی محابا گفت : عجب ! پولها حاضر است پس ما دیگر بیهوده معطل نخواهیم شد . . . اجازه میدهید ؟ مسیو دتي نان خود را میانه او ومیز قرار داده گفت به بخشید تا ماد موازل ژربوانیاید شما حق تصرف نیم ملیون را ندارید

گفت چطور ؟ جواب داد مگر وجود او لازم نیست — لوپن گفت : فهمیدم ! فهمیدم ! شما به لوپن اعتماد ندارید و از آن میترسید که نیم ملیون را در جیب نهاده بعهد خود وفا نکند . . حق دارید استاد عزیزم ! زیرا طبیعت و خلقت مرا طور دیگر مي بینید . . . . ولي استاد عزیزم اگر خیلی می ترسید زحمت‌کشیده پنجره اطاق خود را باز کنید و به بینید که بیش از دوازده نفر آژان در کوچه موجود است

دتی‌نان با تعجب پرسید واقعا راست می گوئید ! آرسن لوپن پرده را عقب زده گفت گمان میکنم مسیو ژربوا با گانیمارد آشنا باشد اینست آن دوست شجاع من معلم دارالفنون گفت : من قسم میخورم که تا کنون با این مرد تکلم نکرده ام

لوپن گفت میدانم که شما بمن خیانت‌نکرده اید . . . ولي این پلیسها خیلی چابك و باهوش هستند . . . فولانفان را به بینید « کرتوم » و دیوزی هم در میانه آژانها هستند معلوم میشود گانیمارد واقعا خیال سوئي در باره من دارد که آژانهای زرنگ خود را همراه آورده است

دتی نان با کمال تعجب بدو مینگریست و تعجب میکرد که چگونه خطر را محل اعتنا قرار نداده و به آژانها می خندد وجود آژانها وکیل لوپن را مطمئن ساخته از نزدیك میز دورش ساخت آنوقت لوپن با کمال آسودگي خاطر پیش آمده مقابل مسیو ژربوا نشسته

پاکت ها را بر داشته از هر یك ۲۰ اسکناس بیرون کشیده بطرف مسیو دتی نان دراز کرده گفت دوست عزیزم این پنجاه فرانك حق الوکاله مسیو ژربوا و آرسن لوپن میباشد

البته ما را بقبول آن مفتخر و ممنون خواهید ساخت مسیو دتی نان گفت شما چیزی بمن مقروض نیستید گفت چطور بس این همه زحمتی که بشما داده ایم چیست جواب داد من با کمال افتخار و میل زحمات شما را تقبل کرده ام

گفت بنا بر این شما مایل نیستید حق الوکاله خود را از آرسن لوپن دریافت دارید و من از این بابت خیلی متاثرم سپس پنجاه هزار فرانك را بطرف مسیو ژربوا برده گفت مسیو اجازه بدهید که بیادگار این ملاقات دوستانه این مبلغ ناقابل را برای کمك بعروسی مادموازل سوزان تقدیم شما نمایم

مسیو ژربوا با کمال چابکی اسکناسها را گرفته گفت متاسفم از اینکه دختر من مایل بمزاوجت نیست لوپن گفت اگر شما راضی نشوید او بمزاوجت تن نخواهد داد ولی شخصا کمال میل بعروسی دارد

ژربوا پرسید: شما از کجا این مطلب را میدانید. جواب داد: من میدانم که دختر ها اغلب در غیاب پدر بعضی خیالات می کنند بعلاوه شخصي که آرسن لوپن نام دارد میتواند در زوایاي میز های تحریر اسرار دختران را کشف کند

مسیو دتی نان گفت: راستی من بسیار مایل بودم که بدانم علت علاقه شما به این میز تحریر چه بوده است. جواب داد: علت تاریخی داشت اگر چه بقول مسیو ژربوا من برای بلیط لاتار آنرا ربوده ام ولي اصلاً من از وجود این بلیط بی اطلاع بودم. من مدتها بود که از پی این میز میگشتم. این میز از چوب گاج است و

در یکی از منازل مخفی «ماري والوسکا» بولونی پیدا شده در یکی از کشو هاي آن جمله نوشته شده است: «تقدیمی به ناپلیون اول امپراطور فرانسه از طرف باوفاترین ملازمش سانسون» و در روی این کلمات با نوك چاقو این جمله کنده شده است: «بتو بخشیدم ماری.» ناپلیون این میز را همانطور که با چاقو نوشته است! به ژوزفین بخشید واکنون جزء کلکسیون من می باشد

مسیو ژربوا با آه و ناله گفت: اگر من در دکان خورده فروشی از این مطالب آگاه می شدم بفوریت آنرا بشما می بخشیدم! آرسن لوپن خندیده گفت: آری آنرا بمن بخشیده و بلیط لاتار را هم از دست نمیدادی گفت: آنوقت شما هم بربودن دختر من اقدام نمی کردید

لوپن گفت: آقای عزیزم شما اشتباه کرده اید مادموازل سوزان را نربوده اند پرسید: دختر من را نربوده اند؟ جواب داد: خیر او خودش تقاضا کرد که با ما بیاید. البته یك دختر جوان با ذکاوتی هیچوقت راضی نمیشود که جهیزش پامال شود پس این نقشه را کشید تا شما به نیم ملیون راضی شوید و کلیه پول از میان نرود مسیو دتی نان گفت: ولی چگونه شما موفق شدید با او مکالمه کنید گمان نمیکنم او راضي باین امر شده باشد

لوپن گفت خیر من ابدا او را ندیده و تا کنون هم او را نمی شناسم یکي از رفیقه های من باین امر خیر اقدام کرده است — مسیو دتی نان گفت: لابد همان خانم زلف خرمائی اتوموبیل را میگوئید

گفت بلی رفیقه من به مادموازل ژربوا بر خورده و بنا بر تقاضای او در اتوموبیل جایش داد. و باهم مسافرتی نموده با کمال خوشي بلژیك و هلاند را تماشا کرده اند شرح این مسافرت را هم خود مادموازل الساعه برای

شما نقل خواهد کرد. در همین لحظه در راه رو را کوفتند سه ضربت سریع بعد یك ضربه بعد از آنهم یك ضربت جدا بدر زده شد لوپن گفت خودش است استاد عزیزم زحمت کشیده در را... وکیل از جا بر خاست بجانب در شتافت



دو زن جوان وارد شدند یکی از آنها خود را باغوش مسیو ژربوا انداخت و دیگری نزدیك لوپن رفت قد دومی بلند بود و رنك پریده داشت موهایش خرمائی رنك و لباس سیاه در بر کرده گردن بندی چهار حلقه بر گردن افکنده بود — لوپن چند کلمه با او صحبت کرده سپس سلامی به مادموازل سوزان داده گفت: مادموازل من از شما معذرت می طلبم ولي باز امید وارم که شما بد نگذشته باشد جواب داد: خیر ابدا بمن بد نگذشته و اگر خیال پدرم نبود خیلی خوش میگذشت

لوپن گفت: پس حالا که آنقدر پدر خود را دوست میدارید یکمرتبه دیگر هم او را در آغوش کشیده ضمنا در خصوص پسرعموی خود هم با او صحبت کنید — سوزان با کمال تعجب پرسید: پسر عمویم!... چه معنی دارد؟... من نمی فهمم. لوپن جواب داد من الساعه بشما میفهمانم همان پسر عموئی که فیلیپ نام دارد همانکه کاغذ هایش را با کمال دقت نگاه میدارید — سوزان سرخ شده سر بزیر افکنده ولی عاقبت نصیحت لوپن را پذیرفته خود را از نو باغوش پدر انداخت لوپن متحیرانه بدو نگریست و بخود میگفت: چگونه انسان بزودی از نیکی نتیجه میگیرد چه تماشای زیبائی است! هم پدر خوشحال است و هم دختر! سبب این خوشحالي تو بودهٔ لوپن! این اشخاص بعد ها نام تو را با احترام ادا خواهند کرد اسم تو به اطفال آنها هم سرایت میکند سپس

بطرف پنجره نظر افکنده گفت: گانیمارد هنوز اینجا است؟ خیر. نیست. از رفقاي او هم اثری دیده نمیشود. از این قرار کار خیلی مشکل شده است. از کجا که در پله کان منتظر من نباشند! مسیو ژربوا حرکتی کرده حق هم داشت زیرا از جهت دختر آسوده شده بود و راضی نمیشد نیم ملیون پول را از دست بدهد. دستگیري حریف براي او بی صرفه نبود پس از جا بر خواسته قدمي بجانب در گذاشت ولی در همین لحظه لوپن سر راه بروي گرفته گفت: مسیو ژربوا کجا می روید مي خواهید از من دفاع کنید؟ متشکرم! خواهش میکنم ابدا متوجه آنها نشوید چون اضطراب آنها بیش از من است سپس فکري کرده بسخن چنین ادامه داد: بعلاوه آنها چه میدانند که شما اینجا هستید؟ شاید از حضور مادموازل سوزان هم بی اطلاع باشند ولي در خصوص من آنها شکی ندارند چگونه ممکن است من بتوانم بخانه که محاصره اش کرده اند داخل شوم بنا بر این آنها فقط امید وارند که مرا در موقع فرار بگیرند...

در همین موقع در را کوبیدند - لوپن با یك اشاره مسیو ژربوا را از حرکت باز داشته گفت.. آقا، دختر خود را فراموش نکنید و انصاف را از خاطر مبرید و الا منهم تلافی خواهم نمود اما شما مسیو دتی نان قول شرف داده اید مسیو ژربوا حرکتی نکرد و «دتی نان» هم قدم از قدم برنداشت — لوپن با کمال آرامی کلاه خود را برداشته با گوشه آستین گرد و خاك او را گرفته گفت: استاد عزیزم! از شما متشکرم مادموازل سوزان سلام مرا به مسیو فلیپ برسانید

آنوقت ساعت طلای خود را از جیب بیرون کشیده اظهار داشت: مسیو ژربوا اکنون ساعت سه و چهل و دو دقیقه است در ساعت سه و چهل و شش دقیقه میتوانید از این اطاق خارج شوید

مسیو دتی نان بی اختیار گفت : آخر نزدیك است در را بشکنند ! جواب داد : مگر قانون را فراموش کرده اید هرگز گانیمارد نمیتواند بزور بخانه کسی داخل شود . . . اما راستی شما سه نفر را مضطرب می بینم و هیچ مایل باذیت شما نیستم

سپس درب طالار را باز کرده بخانم زلف خرمائی گفت : رفیق حاضر هستی یا نه ! آنوقت مجدداً سلامی به سوزان داده با رفیقه خود از در خارج شد و صدای او از دالان بگوش رسید که میگفت : سلام علیکم گانیمارد — حال شما چطوراست از مادام گانیمارد چه خبر داری ؟ — خیال دارم این روز ها او را به ناهاردعوت کنم . . . خدا حافظ (گانیمارد) یکمرتبه دیگر در را بشدت کوفتند مسیو ژربوا گفت : ساعت و چهل و پنج دقیقه است و پس از چند ثانیه بطرف راهرو شتافت ولی از لوپن و خانم زلف خرمائی اثری نیافت - سوزان گفت : پدر ! : صبر کن ! . . . شایسته نیست !

مسیو ژربوا جواب داد چه میگوئی برای چه صبر کنم و نیم ملیون را از دست بدهم ؟ و در را باز کرد - گانیمارد داخل شده پرسید : این خانم چه شد ؟ لوپن کجا است ؟ مسیو ژربوا راه رو را نشان داده گفت : آنجا بود . . آنجا است .

گانیمارد از شادی فریادی زده گفت : او را گرفتم چون خانه در محاصره است - مسیودتی نان گفت : شاید از پلکان رفته باشد - جواب داد : پلکان بدرب بزرك منتهی میشودودوازده نفر مستحفظ آن میباشند - گفت : اوازدرب بزرك نیامده بود که از آنجا خارج شود . . . گانیمارد گفت پس توقع دارید ازکجا برود آیا میتواند پرواز کند ؟ آنوقت پرده را بالا زده دالانی را که بمطبخ میرفت جستجو نمود ولی در آنجا کسی را نیافت پس یکی از آژانهای خیابان را صدا زده پرسید کسی را ندیده اید ؟ جواب داد : خیر .

آنوقت گانیمارد گفت آنها حتما در این عمارت هستند و البته در یکی از اطاقها مخفی شده اند ممکن نیست بگذارم از چنك من فرار کنند ای لوپن تو زیاد مرا اذیت کرده ای ولی اکنون تلافی خواهم کرد !

ساعت هفت شب ، مسیو دودوئی رئیس تامینات که از نرسیدن خبر متعجب شده بود شخصا به کوچه شابی رن رفته از آژانها بعضی سئوالات کرده بمنزل مسیو دتی نان آمده و چون وارد اطاق شد چشمش بیك جفت پا افتاد که در روی قالي حرکت میگردند وچون نیك نگریست مردیرا دید که تا نصف تنه خود را در سوراخ بخاری کرده میگفت : آهای ؟ اهای ؟ و یك نفر هم از بام جواب میداد : آهای اهای ! مسیو دو دوئی خندیده گفت :

خوب مسیو گانیمارد ، گمان میکنم ؟ مشغول پاك کردن بخاری هستید مفتش سر و کله سیاه خود را از بخاری بیرون کشیده ا بچهره عبوس وچشمانی مشتعل از غضب گفت : در جستجوی او می باشم ! پرسید : در جستجوی که ؟ جواب داد : آرسن لوپن و رفیقه اش — گفت : عجب پس یقین شما گمان کرده اید که او در لوله بخاری پنهان شده ؟ گانیمارد از جا بر خواسته پنج انگشت سیاه خود را به چانه رئیس تامینات گذاشته گفت : جناب رئیس پس میخواهید در کجا مخفی شده باشد ؟ البته در یك سوراخی پنهان است ؟ آنها هم مثل بنده و شما انسانند — پوست و استخوان دارند ، دود نیستند که در هوا معدوم شوند ؟ گفت : کلمات شما صحیح است . ولي من میگویم که آندو فرار کرده اند

گفت : آخر از کجا ؟ خانه محصور است حتی روي بام هم آژان گذاشته ام . مسیو دودوئی

گفت : شاید از خانه همسایه گریخته باشند جواب داد : محال است چون ابداً این مکان با خانه همسایه راه ندارد گفت : اطاق های سایر طبقات راکاوش کرده اید ؟ جوابداد : من تمام مستاجرین این عمارت را می شناسم هیچیك از آنها لوپن و رفیقه اش را ندیده اند — پرسید : از کلیه مستاجرین اطمینان دارید . جوابداد : بلی بکلیه آنها اعتماد دارم بعلاوه در اطاق هر کدام یك آژان گذاشته ام . آژانها هم دروغ نمیگویند رئیس تامینات گفت در هر حال باید آندو را دستگیر کرد

گفت : جناب رئیس من هم باشما موافق هستم باید آندو را دستگیر کرد من یقین دارم که از این خانه خارج نشده اند ممکن نیست تاآنها را گرفتار نکنم از این مکان خارج شوم ، شب را هم در اینجا خواهم خوابید . گانیمارد بنا بر گفته خود شب را در منزل مسیو دتی نان بسر برد ، فردا شب و پس فردا شب را هم از آنجا خارج نشد ولي پس از سه روز و سه شب نه تنها از لوپن اثري نیافت بلکه کوچکترین راهی هم برای دستگیری و توقیف او پیدا نکرده ولي باز هم دست از تفتیش خود بر نداشت و با وجود آنکه باطنا میدانست از عملیات خود نتیجه نمیگیرد برای حفظ ظاهر و برای اینکه تمسخرش نکنند به هرگونه اقدامی متوسل شد و حتي میانه آجر های خانه را هم تجسس نمود



الماس آبی رنك

عصر روز ۲۷ مارس ژنرال بارون «دوترك» سفیر سابق برلن ، در یکی از اطاق های خانه نمره ۱۳۴ خیابان (هانری — مارتن) بکنج صندلي دسته داری خزیده و بکلمات دختر جوانی که مصاحبش بود و برایش کتاب میخواند گوش میداد «اگوست» خانم هم مشغول مرتب نمودن تخت خواب و بالش بارون بود که چون از آن فارغ شد گفت : ماد موازل «آنتوانت» من دیگر کاری ندارم و میروم — بجوابداد : بسیار خوب

گفت : اما فراموش نکنید که آشپز هامرخصی گرفته و شما امشب بانوکر تنها هستید - گفت : ابدا از بابت جناب بارون وحشتی بخود راه ندهید من در اطاق مجاور خوابگاه ایشان میخوابم و درب آنرا هم باز میگذارم

اگوست که یکي از زنان تارك دنیا بود رفت و شارل که نوکر خانه بود وارد شد تا به بیند اگر کاری هست انجام دهد در اینموقع بارون بیدار شده بود و چون چشمش بشارل افتاد گفت : برو و همانقسم که سابقا هم بتو سفارش کرده ام زنك اخبار اطاقت را وارسی کن و به بین درست کار میکند یاخیر و بعد هم بمحض اینکه صدای زنك بلند شد از عقب دکتر رفته او را ببالین من بیاور سپس رو بدختر کرده گفت : ماد موازل آنتوانت تا کجا خوانده بودید بخوانید به بینم بالاخره کار بکجا انجامید ماد موازل گفت : جناب بارون مگر خیال خواب ندارید جواب داد : خیر ، خیر ، من شب را بسیار دیر میخوابم ۲۰ دقیقه بعد پیر مرد از نو شروع بچرت زدن کرده آنتوانتهم آهسته بانك پا باطاق دیگر رفت در همین موقع شارل بنا بر معمول مشغول بستن پنجره هاي طبقه اول عمارت بود پس از

آنکه درب مطبخ را هم که بباغ باز میشد بست بطبقهٔ سوم که اطاقش در آنجا بود بخفت

یکساعت نگذشته بود که یکمرتبه شارل از خواب پرید زیرا زنك بشدت صدا میکرد و معلوم بود که اتفاق فوق العادهٔ رخ داده است شارل بسرعت از پله ها سرازیر شده و چون باطاق بارن رسید بنا بر معمول دستی بدر زد ولی کسی باو جواب نداد وچون در را گشود بکلی اطاق را تاریك یافت آنوقت متعجبانه سررا پیش آورده آهسته صدا زد : ماد موازل ولی هیچ جوابی از ماد موازل نشنید — مجددا گفت ماد موازل اینجا هستید.. چه خبر است ؟ جناب بارون مرضشان عودت کرده ولي باز جوابی نشنید — پس دو قدم بسمت جلو برداشت ناگهان پایش بیك صندلي مصادف شد چون خواست اورا بدست بگیرد دانست که سر نگون است بعدهم چون مشغول تجسس شد در روي زمین اشیاء دیگری هم از قبیل میز کوچك یك پایه و باد بزن الکتریك وغیره یافت پس مضطربانه بجستجوی شصتی چراغ برق شتافت و چون آنرا یافته بگردانید منظره عجیبی در نظرش جلوه گر شد

در وسط اطاق مابین میز و دولابچه آئینه ، «بارون دوترك» بی حرکت افتاده بود . بیچاره نمیدانست چه بکند خود را کم کرده بود میانه اطاق کلیه صندلیها سرنگون بودند یك جار بلور بزرك شکسته و هزار تیکه شده بود ساعت سر بخاری یکطرف افتاده از کار مانده بود - تمام اینها ثابت میکرد که نزاعی در اطاق رخ داده است بعلاوه یك دشنه پولادي هم که خون از آن میچکید در گوشه برق میزد نزدیك بخده هم یك دستمال آغشته بخون دیده میشد شارل از ترس فریادی زد بدن بارون حرکتی کرد.قدری بلند شده مجدداً بزمین افتاد

چون نزدیك ارباب آمده خم شد دید ازگلوی او خون جاری است و روی قالي را رنگین ساخته است صورت پیرمرد هم هنوز حالت وحشت و اضطراب خود را ظاهر میساخت شارل در دل گفت اورا مقتول ساخته اند ناگهان وحشتش مضاعف شد چون بفکر آنتوانت که در اطاق مجاور خفته افتاد وپیش خود گفت : ازکجا که او را نکشته باشند . آنوقت درب اطاق او را باز کرده و بدانجا نظر افکند اطاق بکلی خالی بود واز دختر اثري دیده نمیشد

پس مجددا باطاق بارون مراجعت کرده ناگاه چشمش بمیز تحریر افتاد که ابدا مورد حمله واقع نشده بود بعلاوه در روی میز یك مشت پول طلا دید که پهلوی دسته کلید و کیف بارون گذاشته بودند ، شارل کیف را برداشته جیبهای آنرا وارسی نمود یکی ازآنها محتوی ۱۳ قطعه اسکناس صد فرانکی بود از دیدن اسکناسها قوتی مخصوص در او ظاهر گردید پس با کمال عجله آنها را در جیب نیمتنه خود جا داده از اطاق خارج و از پله ها سرازیر گشته و در را بگشود و از راه باغ پا بفرار گذاشت



شارل آدم باشرافت نجیبی بود بمحض اینکه از خانه خارج شد از کرده خویش پشیمان گشت — در همین موقع درشگه از آنجا عبور نمود شارل درشگه چی را صدا زده گفت : رفیق خواهش میکنم چون به پست پلیس رسیدی او را زود باین خانه بفرست . . . فراموش نکنی حکایت قتل است ! . درشگه چی شلاق بر اسبها زده روان گردید . شارل هم بطرف خانه آمد ولی چون خواست دررا بگشاید آنرا بسته یافت در موقع خروج او چفت در افتاده ، باز کردن آن از خارج محال بود زنك زدن هم نتیجه نداشت چون کسي در خانه یافت نمیشد

شارل چون از دخول بخانه نومید گشت شروع بقدم زدن نمود تا اینکه پس از یکساعت مفتش تامینات ظاهر گردید وملازم شرح واقعه رابرایش

نقل کرده سیزده ورقه را نیز هم بدو تسلیم نمود — در طول این مدت قفل سازی مشغول بازکردن در بود و پس از زحمت بسیار آن را بگشود مفتش تامینات و شارل داخل شده باطاق بارون شتافتند ولی مفتش بمحض ورود گفت : عجب شما که بمن مي گفتید اطاق درهم وبرهم است؟

شارل بیچاره از تعجب در جا خشك شده بود چون کلیه صندلیها در جاي اصلی خود قرار گرفته میز یك پایه هم بین دو پنجره گذاشته شده بود ساعت هم روی بخاری کار میکرد و از قطعات جار بلور هم اثری دیده نمیشد مفتش گفت : پس جسم بارون کجاست وبطرف تخت خواب رفته لحاف را عقب زد آنوقت با کمال تعجب بارون «دو ترك» را دیدند که در زیر آن استراحت کرده است ! صورتش بحالت معمولی و چشمانش هم مثل مردمان خواب بسته بود

شارل زیر لب گفت : حتما یك نفر باین اطاق داخل شده است ! پرسید : از کجا ؟ جوابداد : نمیدانم ولي البته در غیاب من کسی به این اطاق آمده است ... روی زمین دشنه پولادین و روی میز هم دستمالي خونین بود و اکنون از آنها اثری دیده نمیشود .. بعلاوه اوضاع اطاق بصورت معمولي خود برگشته ؟ پرسید : آخر چه کسی باینجا آمده ؟ جواب داد : البته قاتل ؟ گفت : مگر ندیدی که کلیه درها بسته بود - گفت : چرا دیدم . ولی او درخانه پنهان بوده است

مفتش گفت : پس در صورتی که شما از نزدیك در دورتر نرفته اید . باز هم یقینا او در خانه مخفی است . ملازم اندکي فکر کرده گفت : بلی... راست است . من ابدا از در خانه منصرف نشدم . . معهذا ! مفتش پرسید : آخرین شخصی که شما در اطاق بارون دیدید چه نام داشت ؟ جواب داد : ماد موازل آنتوانت نام داشت و مصاحب بارون بود — پرسید او الحال کجاست ؟

جواب داد : آنطوری که من حدس میزنم و ازآنجائی که تخت خواب او هم دست نخورده است غیبت اگوست خانم را غنیمت شمرده و برای گردش از خانه بیرون رفته است : از او دور نیست برای اینکه هم جوان است و هم خوشگل . پرسید : اما آخر اوازکجاخارج شده ؟ جواب داد : از در — گفت مگر شما در را نبسته بودید ؟ گفت : بلی ، بسته بودم اما ممکن است او قبل از بستن خارج شده باشد گفت : بنا بر این جنایت هم در غیبت او واقع شده جواب داد : البته

مختصر زیر و روی خانه را از زیر زمین گرفته تا بام تفتیش و جستجو کردند ولي قاتل فرار کرده بود و اثری از او بدست نیامد بعلاوه معلوم نشد که آیا شخص قاتل مجددا به اطاق بارون مراجعت کرده و اثرات جنایت را محو نموده و یا اینکه دیگری به این امر مبادرت ورزیده است — در ساعت هفت دکتر پلیس و رئیس تامینات آمدند و بعد از آنها هم مدعی العموم و مستنطق وارد شدند ، کم کم اشخاص دیگری هم از قبیل مخبرین جراید و آژانها وغیره در آنجا جمع شدند نواده «دوترك» هم با سایر اعضای خانواده حضور بهم رسانیدند

هرچه برتفتیش افزودند . نتیجه حاصل نشده اگوست خانم را هم بمحض ورود تحت استنطاق کشیدند ولي ابدا اطلاعی از واقعه نداشت و بعلاوه متعجب بود از اینکه چگونه مادموازل آنتوانت مریض را ترك گفته و رفته است

مستنطق گفت : این دختر چرا تا کنون مراجعت نکرده است ؟ باید فهمید چه شده است شارل گفت : بعقیده من او را هم قاتل ربوده با این که این عقیده چندان از دائره

عمل دور نبود . رئيس تامينات اظهار كرد : ممكن نيست او را دبوده باشند !

در اين لحظه از ميانه جمعيت يكنفر گفت : نه فقط ممكن است بلكه از روى نشانه و وضعيت اطاق نزديك به يقين است . اين صدا خيلى خشن بوده ولي هيچكس متعجب نشد وقتى كه دانست صاحب آن آقاى كانيمارد است

مسيو « دو دوئى » گفت مسيو كانيمارد شما هستيد ؟ كجا بوديد كه من شما را نديدم جواب داد اينك دو ساعت است كه من آمده ام گفت معلوم ميشود تنها به قضيه بليط ٥١٤ سرى ٢٣ كوچه « شاپ رن » — و آرسن لوپن علاقه مند نبوده و به جنايت ديگران هم دخالت ميكنيد ؟ گفت : از كجا آرسن لوپن در اين جنايت هم دخيل نباشد . . خواهش ميكنم موضوع بليط را مسكوت گذاشته و در فكر جنايت جديد الوقوع باشيم . . .

❀❀❀

كانيمارد يكى از آن پليسها نيست كه عملياتش براى سايرين سر مشق شده و در كتابها بيادكار بماند هوش و ذكاوت «لوپنها» « السكوكها » و شرلوك هلمس ها در او يافت نميشود ولى باز در كار خود محيط است و ثبات قدم او در كمتر پليسي ديده شده و در كشف سرقتهائى كه آرسن لوپن در آنها دخيل نيست ، ابدا ترس و وحشتى بخود راه نميدهد در واقعه قتل بارون دوترك هم كانيمارد بدوا شروع باستنطاق كرده و از شارل شروع نموده پرسيد وقتى كه شما مجددا وارد اطاق شديد : آيا صندليها و اشيائيكه دفعه اولي درهم و برهم ديده بوديد در جاي هميشكى خود بودند ؟ جوابداد : بلى ، كليه سر جاى معمولي و هميشكى خود قرار گرفته بودند

گفت : بنا بر اين كسى كه آنها را مجددا درجاي خودشان قرار داده از مكان هميشگى آنها مطلع بوده است اين كلمات چشم و گوش حضار را باز كرد و كانيمارد به استنطاق خويش چنين ادامه داد : مسيو شارل شما گفتيد كه از صداي زنك اخبار بيدار شده ايد حال بگوئيد به بينم مطابق صداى زنك چه كسى شما را طلب ميكرده است ؟ جواب داد : البته جناب بارون گفت : بسيار خوب ولي ميخواهيم بدانيم بارون در چه موقع دست به شصتى زنك گذاشته ؟ جوابداد البته پس از نزاع و در موقع مرك — گفت در صورتيكه شما او را چهار ذرع دور تر از شصتى در حال احتضار يافته ايد ؛ اين تصور غير ممكن است .

شارل گفت بنا بر اين شايد در حين زد و خورد زنك زده است — گفت اينهم غير ممكن است چون كه شما اظهار ميكنيد بارون مطابق معمول زنك ميزد البته انسان در موقع زدوخوردنميتواند بارامى وبنابر عادت خويش زنك بزند گفت : شايد قبل از زد و خورد يعنى درموقعى كه حريف باو حمله كرده است دست به شصتى گذاشته گفت : غير ممكن است چونكه شما مى گوئيد پس از استماع صداى زنك فورا بفاصله سه دقيقه بخوابگاه بارون آمده ايد و در اين مدت قليل زد و خورد و قتل وفرار غيرممكن است — مستنطق پرسيد مسيو كانيمارد در هر حال البته يكنفر شصتى زنك را فشار داده است پس در صورتى كه شما عقيده داريداين يكنفر خود بارون نبوده بايد ديگرى را در نظر داشته باشيد

گفت : البته ! بعقيده من خود قاتل بزنك زدن مبادرت ورزيده — پرسيد قاتل بچه نظرى زنك زده است جوابداد : نميدانم نقطه نظر اوچه بوده ولى يقين دارم كه او دست بشصتى گذاشته و البته ميدانسته است كه اين زنك به اطاق نوكرها رابطه دارد و از اين روثابت

ميشود كه شخص قاتل از جزئيات خانه مطلع بوده است

مستنطق گفت بنا بر اين حدس شما به مادموازل آنطوانت متوجه است جواب داد حدس نميزنم بلكه يقين دارم كه قاتل بارون او است گفت آخر بايد نشانه اى هم در دست داشته باشيد جوابداد چه نشانه بهتر از موى اين دختر است كه من در دست مقتول يافته ام اين بگفت و يك دسته موي خرمائى رنگى كه در دست داشت به حضار نشان داد — شارل چون چشمش به موها افتاد گفت از روي يقين اينها از زلف آنطوانت جدا شده است — سپس اندكى فكر كرده اظهار داشت يك چيز ديگر هم هست . . . دشنه پولادى همان چاقوئى كه مادموازل براى جدا كردن اوراق كتاب بكار مى برد

سكوت لحظه اى اطاق را استيلا كرد حضار از اين كه جنايت با دست زنى بعمل آمده بود متوحش بودند مستنطق گفت بايد دانست كه آنتوانت پس از ارتكاب بقتل چگونه از خانه خارج شده است در صورتى كه شارل از درب خروج منصرف نشده است ؟ مسيو كانيمارد آيا راهى در اين خصوص بنظر شما ميرسد گفت خبر اين قضيه هنوز بر من مكشوف نگرديده ولي آن را با واقعه بليط ٥١٤ سري ٢٣ در كمال شباهت مي بينم . آنطوانت از اين خانه طورى فرار كرده كه آرسن لوپن و رفيق زلف خرمائيش از خانه مسيو دتى نال فرار كردند و آنچه بنظر من ميرسد اينست اكوست خانم دوازده روز قبل يعنى يك روز بعد از آن روزى كه لوپن و رفيقه اش از دست من گريخته اند آنتوانت را براى مصاحبت بارون استخدام كرده و رنك گيسوى او هم به عين رنك موي رفيق لوپن است . . .

مستنطق كلام او را قطع كرده گفت بنابر اين آنتوانت همان خانم زلف خرمائى است و متصدي هر دو واقعه هم آرسن لوپن است جواب داد . اينطور تصور ميكنم - در اين لحظه صداى خنده شنيده شد و اين از رئيس تامينات بود كه مى خنديد و مى گفت . لوپن! لوپن در هر چيزي هست ! لوپن در همه جا هست كانيمارد متغيرانه گفت آرى او در هر مكاني وجود دارد ! مسيو دو دوئى اظهار كرد چگونه ميتوانيم لوپن را در اين جنايت داخل بدانيم در صورتيكه ابدا از اين خانه چيزى بسرقت نرفته و از كيف بارون چيزى كسر نشده است و حتى پولهاى طلا هم در روي ميز بجا مانده است

كانيمارد گفت اين فرمايشات همه صحيح است ولى گويا آن الماس بى مانند را فراموش كرده ايد پرسيد كدام الماس جواب داد : همان الماس آبي رنك همان الماس معروفى كه از دستگاه سلطنتى فرانسه خارج شده به دوك (! . .) اعطا گرديد و بعد هم به « لئونيدل » واگذار شد وپس از مرك او هم بارون دوترك آن را خريد - اين ها خاطره هائى هستند كه هر يكنفر پارسى پيرى مثل من در نظر دارند : مستنطق گفت بنا بر اين اگر واقعا الماس مذكور مفقود شده باشد آنچه مسيو كانيمارد ميگويد صحيح است ولى آخر اين الماس را در كجا بايد جستجو كرد شارل گفت دستهاى بارون را بايد ديد چون هيچوقت اين الماس را از انگشت خود دور نميكرد و من هميشه آن را در يكى از انگشتان دست چپش ميديدم

كانيمارد نزديك جسم بارون رفته گفت : متاسفانه درانگشتان دست چپ او جز يك حلقه طلا چيز ديگرى نيست . شارل مجددا اظهار كرد دست او را باز كنيد چون ممكن است نگين رو بداخل دست واقع شده باشد — كانيمارد

انکشتان مقتول را باز کرد و نکین انکشتر بداخل دست متوجه شده بود « الماس آبی رنك » معروف روی آن میدرخشید کانیمارد زیر لب گفت . عجب حکایتی است من که ابدا از این مرموزات چیزی نمیفهمم - مسیو دو دوئی گفت بنا بر این امید وارم که دیگر دست از لوپن بیچاره کشیده بیهوده او را بدنام نسازید کانیمارد لحظه اي فكر كرده اظهار داشت در صورتیکه من از این وقایع چیزی نمیفهمم البته نمیتوانم لوپن را هم بی تقصیر بدانم ...

❀❀❀

استنطاقات اولیه بدین منوال گذشت و ابدا نتیجه ثابتی بدست نداد . هیچکس نمی توانست حرکات آنتوانت را بمقصود معین مربوط سازد همه در فکر بودند که قاتل مو خرمائی بارون چگونه از الماس آبی گرانبها غافل شده و آنرا نربوده است بعلاوه کلیه مردم بخود میگفتند قاتل بارون « دو ترك » از قتل او چه نتیجه برده است ؟

❀❀❀

وراث بارون « دوترك » فقط در فكر استفاده بودند و طولي نكشيد كه اموال آنمرحوم را در خانه مسكوني خودش به معرض نمايش وفروش گذاشتند . انواع و اقسام اجناس و لوازم خانه در آنجا دیده میشد ولي در میانه آنها روی یك قطعه مخمل و زیر حباب بلوری « الماس آبی » چشم ها را خیره میساخت . دو نفر از آنهم مستحفظ و مراقب آن بودند . این الماس واقعا گرانبها و بی مانند بود رنگش مثل رنك آب صافی بود که عکس آسمان لاجوردی در آن منعکس شده باشد همه کس آنرا تعریف میکرد و کسانی که برای خرید به خانه بارون میامدند در ضمن خوابگاه او را هم که در آن جا بقتل رسیده بود تماشا کرده با تعجب بدیوار و قالي خونین می نگریستند و متحیر بودند که قاتل از کجا فرار کرده است و بعضی از آنها به وجود نقب ها و راه های زیر زمینی قائل شده و با وحشت از آنجا بیرون میامدند

در خانه « دوترك » هنگامه غریبی بود از اطراف بانجا هجوم آورده وبرای خرید الماس بر یکدیگر سبقت میجستند صرافها اشراف خانم های متموله سفرای خارجه و غیره لحظه ای آنجا را ترك نمی گفتند . صدای چوب حراج بلند شد و قیمت الماس را صد هزار فرانك تعیین نمود . سفیر ایطالي یکمرتبه پنجاه هزار فرانك علاوه نمود ولي یکی از متمولین فرانسه بر او سبقت جسته پانزده هزار فرانك دیگر اضافه کرد مختصر چون قیمت الماس به دویست هزار فرانك رسید کم کم خریداران از میدان عقب نشستند و همینکه چوب حراج قیمت آن را دویست و پنجاه هزار فرانك تعیین نمود از خریداران دو نفر بیشتر نماند که یکی از آنها « هرچمان » مالدار معروف و صاحب معادن و دیگری کنتس کروزن، متموله امریکائي بود که از الماسها کلکسیون ترتیب میداد

حراجی میگفت . دویست و شصت هزار .. دویست و هفتاد هزار ... دویست و هشتاد هزار فرانك برای خانم ... کسي علاوه نمیکند ؟

مسیو « هرانچما » فریاد زد سیصد هزارفرانك لحظه سکوت در فضا مستولی شد کنتس کروزون از جا برخاسته تبسمی کرد و با آن اضطراب خود را مستور نمود سپس به دسته صندلي تکیه کرده و دقیقه بتماشاچیان را که میخواستند نتیجه طرفیت او و هرچمانرا که بیش از نیم ملیارد دراین راه صرف میکرد بفهمند نگریسته گفت سی صد و پنجهزار فرانك

« مجددا سکوت مستولي شد مردم همه به « هرچمان نگاه میکردند به بینند چه میکند ولي هرچمان ابدا حرفی نزد و بدون حرکت به ورق کاغذی که در دست داشت مینگریست و

در دست دیگرش هم پاکت پاره شده اي دیده میشد حراج چی فریاد زد سیصد و پنجهزار فرانك یکی سیصد و پنجهزار فرانك ... : دو تا سیصد و پنجهزار فرانك ... فروختم ! ... کسی مشتری نیست ؟ باز تکرار میکنم : یکی ... دوتا ... ولي باز هرچمان حرفی نزد چوب بر تخته خورد ناگهان هرچمان ازصدای تخته بخود آمده گفت : چهار هزار فرانك ! ولي افسوس که الماس به کنتس فروخته شده بود ...

مردم دور هرچمان جمع شدند واز اوپرسیدند براي چه زودتر بر قیمت نیفزودید ؟ هرچمان خندیده گفت : برای اینکه چند دقیقه در خرید الماس تردید نمودم . پرسیدند : آخر برای چه؟ جواب داد : برای اینکه مکتوبی در این خصوص بمن نوشته اند و همین مکتوب باعث تردید من شد . «کانیمارد» که در آنجا حاضر بود فورا نزدیك یکي از پیشخدمتها رفته پرسید : لابد شما مکتوب را بمسیو «هرچمان» داده اید جواب داد : بلی . پرسید : ازطرف که ؟ گفت از طرف یکنفر زن — پرسید : این زن کجا است ؟ جواب داد : آنست ... آنکه در آن گوشه ایستاده و نقاب ضخیمی بر رو دارد ؟

پرسید : همانکه میخواهد خارج شود ؟ گفت بلي — « کانیمارد » بطرف در دوید و خانمرا دید که از پلکان سرا زیر میشود ولي یکمرتبه جمعیت او را بعقب راندند و چون مجددا نزدیك در آمد اثري از خانم ندید . پس مجددا نزدیك « هرچمان » آمده خود را باو معرفی کرد مکتوب خانم را از او درخواست نمود . این مکتوب را با مداد و خیلي با عجله و شتاب نوشته بودند مضمون آن از این قرار بود الماس آبی باعث بد بختی است بارون دوترك را بخاطر بیاورید »

❀❀❀

هنوز شش ماه از قتل بارون دوترك نگذشته و غم و اندوه آن از خاطر مردم محو نشده بود که واقعه دیگري اتفاق افتاد جواهر گرانبهائی را که کنتس « کروزن » بان خون دل وزحمت خریده بود دزدیدند . شب دهم اوت مهمانهای مسیو ومادام « کروزن » در تالار قصر جمع شده و موزیك میزدند کنتس در مقابل پیانو قرار گرفته و شروع بنواختن نمود ولي قبلاً کلیه جواهرات خود را که الماس آبی گرانبها هم جزء آن ها بود روي میز کوچکی که نزدیك پیانو گذاشته بودند نهاد

یکساعت بعد کنت از اطاق خارج شد و پسر عمو هایش با او بیرون رفتند و کنتس با مسیو «بلخن» قونسول اطریش وزنش درتالار تنهاماند مدتی بایکدیگر صحبت کردند بالاخره کنتس چراغ بزرگي که در روی میز بود خاموش نمود مسیو « بله خن» هم چراغهای پیانو راخاموش کرده وتالار تاریك شد بعد از آن شمعی روشن کرده و هریك بمنزل خود رفتند . کنتس بمحض اینکه وارد خوابگاه خود گشت بیاد جواهرات خود افتاد . پس خادمه را طلبید و امر داد آنها را از طالار بیاورد خادمه هم بعد از دقیقه ای جوهرات را آورده و روی بخاری نهاد کنتس هم ابداً آنهارا وارسی نکرد فردا صبح مادام کروزن ملتفت شد که الماس آبی از میانه جواهرات مفقود شده است پس شوهر خود را از این قضیه مطلع ساخته و فورا در صدد کشف سارق برآمدند

خادمه چون سابقه بدی نداشت ابداً سوء ظن آنهارا بخود جلب نکرد ، و فقط کسی که مظنون واقع شد . مسیو « بله خن » بود . گفت کمیسر مرکزی « آمی ین »را خبر کرد و اداره پلیس برای اینکه قونسول اطریش نتوانه انگشتر را بفروشد خانه اورا تحت مراقبت

گرفت چندین شب و روز پلیس گرد خانهٔ قونسول میگشت ، تا اینکه پس از دو هفته مسیو « بله خن » اطلاع داد که میخواهد از آنجا عزیمت نماید همانروز رسما از او شکایت کردند و پلیس اثاثیه سفر اورا تفتیش نمود .

در یك قوطی کوچکی ، که کلیدش هیچوقت از جیب قونسول خارج نمیشد ، شیشه های پراز پودر صابون یافتند که الماس آبی در میان آن مخفی شده بود مسیو « بله خن » توقیف و زنش از غصه بیهوش گردید — قونسول مدعی بود که مسیو « کروزن » انگشتر را در شیشه صابون من مخفی کرده است . چون که با زن او رفاقت زیاد دارم و او برای اینکه میانه ما را بر هم زند ، به اینکار اقدام نموده است . ولي باآنکه مسیو ومادام کروزن ازخوددفاع نمودند پس از یکماه زدو خورد نتیجه اي گرفته نشد و « بله خن » از حرف خود برنگشت

مسیو « کروزن » و زنش تقاضا کردند که برای حل قضیه یکنفر پلیس ماهر از پاریس فرستاده شود . بنا بر تقاضای آنها «گانیمارد» از پاریس فرستاده شد . گانیمارد چهار روز تمام مشغول تفتیش بود ، خانه طرفین را زیر وزبر کرد خادمه ها . نوکر . شوفر آشپز ها و هرکه را دید استنطاق کرد ولی عاقبت ناپدید گردید و یك هفته اثری از او دیده نشد پس از یك هفته مسیو کرزن تلگرافی بدین مضمون دریافت نمود : « خواهش میکنم فردا که روز جمعه است ساعت پنج عصر در کوچه « بواسی دانگلا » به کافه ژاپونیها » بیائید . (کانیمارد)

❀❀❀

درست در ساعت پنج بعد از ظهر روز جمعه اتو مبیل مدعوین در مقابل خانه نمره ۹ واقعه در کوچه « بواسی و انگلا » توقف نمود مفتش پیر که در کنار خیابان منتظر آنها بود بدون یك کلمه حرف ایشان را به طبقه اول عمارت کافه ژاپونیها هدایت کرد

مدعوین در یکی از طالار هاي کافه دو نفر را یافتند که کانیمارد بانها معرفی نمود و گفت : مسیو ژربوا پرفسور مدرسه متوسطه ورسایل که نیم ملیون او را بطوری که در خاطر دارید آرسن لوپن دزدیده است — مسیو لئونس دو ترك نوه ووارث بارون دوترِوك چهار نفر آقایان نشستند وچند دقیقه بعد یکنفر دیگر واردو پنجمین آنها شد این شخص رئیس تامینات بود

مسیو دو دوئی خیلی افسرده واوقات‌تلخ بنظر می آمد سلام کرده گفت : باز چه خبر است — کانیمارد — خبر تلفونی شمارا در نظمیه بمن دادند

آیا جدی است ؟ — کانیمارد خیلی جدی است آقای رئیس و یکساعت نخواهد گذشت که قضایای اخیره که من بدان اقدام نموده ام نتیجه اش معلوم خواهد گردید بنظرم رسید که حضور شما هم لازم خواهد شد — رئیس تامینات — حضور دیوزی و فولانفان هم لازم بوده است آنها را که پائین نزدیك درب خانه منتظر دیدم کانیمارد — بلي آقای رئیس — برای چه ؟ آیا میخواهید کسي را توقیف نمائید ؟ چه اسباب چینی غریبي بفرمائید کانیماردبراي استماع فرمایشات شما حاضرم

کانیمارد بعد از لحظه تامل و تردید و بالحنی که بطور وضوح مینمود که میخواهد جلب توجه مستمعین را نماید وخیلی مؤثر واقع گردد گفت اولا این نکته را تاکیدا میگویم که آقاي قنسول ابدا در مسئله سرقت انگشتر بهیچوجه دخالتی نداشته است مسیو دو دوئی بمحض شنیدن این کلمات گفت عجب ! عجب ! این تصدیق شما خیلی ساده . . . و بسیار سخت و با مسئولیت است . مسیو کروزن هم پرسید آیا مساعی شما فقط محدود باین انکشاف میباشد ؟

گانیمارد — خیر آقا فردای واقعه سرقت

از اتفاقات سه نفر از مدعوین شما با اتو موبیل بقصد تفرج بقریه « کره سی » گذارشان افتاده است در صورتی که دو نفر از آنها بعزم معاینه میدان جنك مشهور رفتند — سومی معجلا بدفتر پست شتافته ویك امانت کوچکی را موافق نظامات جاریه بسته و ممهور نموده بتوسط پستخانه ارسال داشت که قیمت آنرا صد فرانك اظهار نموده بود مسیو دوکروزن کلام او را قطع کرده گفت « این کار خیلی طبیعی است » کانیمارد گفت شاید بنظر شما انقدر هم طبیعی نیاید هرگاه مطلع شوید که فرستنده مشارالیه بجای اینکه اسم حقیقی خودرا بگوید باسم عوضی روسو خود را معرفی نموده و امانت راهم بعنوان مسیو « بله» نامی ساکن پاریس فرستاده و ان شخص اخیر همان شب روز وصول امانت — یعنی انگشتر — نقل مکان کرده و منزل خود را تغیر داده است

مسیو کروزن استفسار کردشاید مقصود شما یکی از پسر عمو های من « دانِدل » باشد کانیمارد گفت : ابدا هیچ نظرم باین آقایان نیست — پرسید : پس مقصودتان مادام «دوره آل» دوست جوابداد : بلی — کنتس دو کروزن با تعجب فریاد بر آورد : مادام « دوره آل » است ؟ مرا متهم میکنید ؟ کانیمارد جوابا گفت : این سؤال ساده مرا جواب بدهید آیا مادام « دوره آل » در موقع فروش الماس آبی حضور داشت ! — گفت : بلی — ولي طرف دیگر ایستاده بود با هم نبودیم سؤال کرد — . آیا مشار الیها شمارا تشویق بخرید انگشتر کرد ؟

کنتس پس از قدری تفکر گفت : بلی . واقعا . . . تصور میکنم که مشار الیها اول کسی بود که صحبت انگشتر مزبور را با من نمود . .

کانیمارد جواب داد خانم شما اجازه دهید جواب داد را یاد داشت کنم پس بتحقیق معلوم شد که مادام « دوره آل » بدوا از انگشتر باشما صحبت کرده و شما را برای خرید آن حاضر نموده است . . . کنتس گفت : معهذا . . . مشارالیهارا من برای یك چنین اقدامی قابل نمیدانم کانیمارد جوابداد : به بخشید به بخشید . مادام « دوره آل » یکی از آشنایان موقتي شما است

و بطوریکه در جراید انتشار یافته از دوستان صمیمی شما نمی باشد . مشار الیها را شما فقط از زمستان گذشته شناخته اید بنا بر این من میتوانم با کمال اطمینان بشما ثابت نمایم که خانم مشار الیها هرچه درمعرفی خود بشما گفته خلاف گفته ومادام « بلانش دوره آل » قبل از آنکه باشما آشنائی پیدا کند و ملاقات نماید ابدا وجود خارجی نداشته و حالا هم یک همچه اسمی وجود ندارد . مادام دو کروزن گفت : بلی ، واقعا این سرگذشت جالب دقت است .

ولي کجای آن بواقعه ما مربوط است ؟ هر گاه مادام دوره آل واقعا انگشتر را بر داشته در صورتیکه این مطلب هنوز ثابت نشده است — پس چرا و بچه جهت آنرا در قوطی گرد دندان مسیو بله خن پنهان کرده ! این چه سری است وقتی کسی زحمت دزدی را متحمل میشود اقلا مال مسروق را در نزد خود نگاه میدارد باین سؤال چه جواب میدهید کانیمارد اظهار داشت : من جوابی ندارم . بگذارید خود مادام دوره آل جواب بگوید . کنتس کروزن گفت . پس مادام دوره آل وجود دارد ؟

کانیمارد جواب داد . وجود دارد . . . و وجود ندارد . مختصرا تفصیل از اینقرار است سه روز قبل وقتی که روز نامه میخواندم در سر لوحه اسامی خارجی هائی که به مهمانخانه بوریوا وارد شده اند اسم مادام دوره آل بنظرم بر خورد . بلافاصله عصر همان روز از صاحب مهمانخانه مزبور تحقیقات کردم . برطبق علامات و بعضی

اطلاعات مکتسبه ماد ام دو ره آل همانشخصي است که من در پی او میگشتم . ولي مشار الیها مهمانخانه را ترك گفته و آدرس ذیل را در آنجا گذارده است : پاریس کوچه کلیزه نمره ٤

پریروز من شخصا بهمان آدرس رجوع کرده و اطلاع یافتم که ابدا مادام « ره آلي » وجود ندارد و فقط یکنفر ضعیفه « ره آل » نام در طبقه دوم ساکن است که شغلش دلالی الماس می باشد و غالبا هم غایب میشود — دیروز هم نزد او رفتم وبا اسم عوضي بمشار الیها اظهار داشتم که حاضرم نزد اشخاص خیلی مهم و متمول برای خرید احجار کریمه واسطه واقع شوم و امروزهم روز ملاقات ما است مادام دوکروزن گفت آیا حالا منتظر او هستید گانیمارد جواب داد درست ساعت پنج و نیم — گفت یقینا مطمئن هستید . . .

گانیمارد جواب داد مطمئنم که این همان مادام دوره آل مذکور است ادله قویه در دست دارم ولی بشنوید خبر قل آنفان را — دراینموقع صداي زنك آمد گانیمارد بشدت از جای خود بر خواست و گفت وقت را نباید تلف کرد مسیو و مادام دوکروزن خواهش دارم در اطاق مجاور بفرمائید شما هم آقاي دوترك بان اطاق تشریف ببرید . . . درب اطاق باز خواهد بود و در اولین لحظه مقتضی دخالت شما را هم تقاضا خواهم کرد

شما آقاي رئیس تشریف داشته باشید .

مسیو دو دو نی گفت : شاید اشخاص دیگری بیایند گانیمارد جواب داد : خیر این کافه جدید التاسیس است و صاحب آن که از دوستان من است ممکن نیست احدیرا بگذارد بالا بیاید . . . غیر از خانم مو خرمائی . مسیو دو دوي گفت : خانم مو خرمائی ! چه میگوئید گانیمارد جواب داد : بلي ، خود خانم مو خرمائی رفیق و دوست آرسن لوپن و همان خانم مو خرمائی اسرار انگیز که دلائل مثبته قویه برضداو دادم و الساعه میخواهیم در حضور شما تمام اشخاصی را که غارت نموده و از آنها اموالي دزدیده با مشار الیها در یك جا جمع نمودة و شهادت را آنها بطلبم

سپس از پنجره نگاهی بخارج کرده گفت : دارد می آید . . . دیگر را فرار برای او باقی نیست : فلانفان و دیوزي درب رآ را محافظت مینمایند . . . . خانم مو خرمائی گرفتار شد . . .

❀❀❀

در همان آن زن بلند قد لاغری با چهره رنك پریده وموهای بور دم در ظاهر شد — بقدری اینمنظره درگانی مارد تاثیر کرد که بکلی ساکت ماند و قدرت تکلم یك کلمه حرف را هم نداشت زیرا آن زن در مقابل او در تحت اختیارات او در آمده و باینقسم به آرسن لوپن غالب شده و چه تلافی خوبی کرده است ودر ضمن این ظفر و فتحی که کرده بود بقدری آسان بنظرش میامد که پیش خود می‌گفت مبادا خانم از میان دستهایش بدررود زیرا این کار ها خیلی معمول لوپن بود آنخانم هم متعجب از این سکوتی که در آنجا حکمفرما بود نکاهي باطراف خود میانداخت و بدون آنکه اضطراب خویش را مخفی کند منتظر بود

گانیمارد متوحش شده فکر میکرد که آلان خانم فرار خواهد کرد یا مفقود خواهد شد ! پس یکمرتبه از جاجسته خود را مابین دراطاق و آنزن قرار داد — خانم هم برگشته‌ومیخواست خارج شود — گانیمارد گفت نه خیرممکن نیست : براي چه میخواهید از اینجا دور شوید »

خانم گفت : آقا من از این طرز رفتار شما چیزی نمي فهمم بگذارید مرا . . . . گانیمارد گفت هیچ دلیلی براي بیرون رفتن شما نیست بلکه برعکس علل زیادی براي باقی ماندن شما در اینجا یافت میشود — گفت : اما — جواب داد : بی فایده است ممکن نیست شما از اینجا خارج بشوید — خانم از این گفتگو بکلی مغلوب با رنك پریده بروي صندلي‌افتاده و در زیر زبان گفت «چه میخواهیدشما؟»

باین قسم گانیمارد غالب شده و خانم را در تحت اختیار خود در آورده بود پس شروع بصحبت کرده من بشمادوستی رامعرفي میکنم کهسابقاصحبت او را کرده ام آن شخص خیلی مایل خواهد شد که جواهرات و مخصوصا الماس

آیا آنکسی را که بمن وعده دادید زیر سر گذاشته اید ؟

خانم در جواب گفت : نه . . . ابدا من نمی دانم . . . و چیزی بخاطرم نمي آید

گانیمارد گفت : اما خانم چنین نیست با دقت فکر کنید یك شخصی که شما هم خوب اورا میشناسید بایستی بشما یك قطعه الماس رنگین بدهد « گویا الماس آبی رنك » یك وقتی هم من بشما این صحبت را کردم در حالي که می خندیدم شما بمن در جواب گفتید : « حتمامن هم شاید کار شما را پیش گرفته ام » یادتان نمي آید - در زمانی که گانیمارد صحبت میکرد خانم بکلي ساکت بود اتفاقا کیف کوچکی که در دست داشت از دستش افتاد پس بعجله آنرا از زمین بر داشت و دورش را محکم بست دراین موقع کمی انگشتانش میلرزید

گانیمارد دوباره شروع بصحبت کردن نموده‌گفت مادام ره آل من مي بینم که شما اعتمادی بمادارید پس تماشا کنید تابشما آنچه را که اکنون دارا هستم نشان بدهم بعد از کیف خود کاغذی بیرون آورده لای آنرا باز کرده و یکدسته مو بیرون آورده گفت : « این چند تا از مو هاي « آنتوانت برها است» بارون آنها را کنده و پس از مرك از دستش بیرون آورده اند من مادموازل ژربوا رادیده ام و او بخوبی رنك گیسوان آن خانم را که اتفاقا هم رنك موي شما است . . . بعینه رنك موی شما است شناخته .

مادام ره آل مثل دیوانه ها باو نگاه میکرد حتی معنی حرفهایش را هم نمي فهمید — پس گانیمارد دنبال صحبت خود را گرفته گفت : « اینهم دوتا شیشه عطر بی اسم که خالی هستند ولي هنوز بوی عطر را میدهند بقسمی که ماد موازل ژربوا امروز صبح بخوبی تشخیص داده که از عطر همانخانمی است که دو هفته رفیق سفرش بوده و یکی از این شیشه ها از اطاقی کهمادام ره آل‌در عمارت کروزن داشته بدست آمده وشیشه دیگرش از اطاقی که شما در مهمانخانه بوربواژ داشتید پیدا شده است

خانم در جواب گانیمارد گفت چه میکوئید ... خانم ره آل : عمارت کرزن ! » گانیمارد بدون آنکه جواب بگوید چهار ورقه کاغذ هم از جیبش بیرون آورده روي میز گذاشت و گفت : بالاخره این هم روی این چهار ورق نمونه خطوط « آنتوانت برها » و خط خانمی که به بارون هرچمان در موقع فروش الماس آبی نوشته و خط مادام ره آل در موقع اقامت او در کرزن و این چهارمی هم خط خود شما با اسم وامضاء و عنوانی که بصاحب مهمانخانه بوربواژ داده اید حالا این چهار خط را مقایسه کنید همه شبیه به یکدیگر میباشند

خانم بر آشفته گفت : واقعا شما دیوانه هستید این حرفها چه معنی دارد ؟ گانیمارد گفت معنی این حرفها این است که خانم معروف دوست و همکار آرسن لوپن همین شما هستید — پس بزودي در اطاق مجاور را باز کرده خود رایش مسیو ژربوا

ازاختة با شتاب او را جلوی مادام رآل آورد و گفت مسیو ژربوا کسي که دختر شما را از دست شما گرفته و او را نزد مسیو دتّی نان دیده اید همین زن است میشناسید یا نه مسیو ژربوا نگاهي کرده گفت نه

از این حرف مثل آنکه یك صاعقه ای بیاید همه حضار یکمرتبه تکان خوردند گانیمارد طاقت نیاورد ، گفت : عجب ! « این خانم کمی رنك پریده و مو خرمائی است چنانکه مادام رآل هم بوده پس چطور باو شبیه نیست » — من باور نمی کنم چنین اشتباهی کرده باشم مسیو دوترك شما « آنتوانت برها » را خوب میشناسید ؟

گفت بلي : بلی من آنتوانت رانزد عمویم بدهام لکن این خانم او نیست از این واقعه گانیمارد بکلی گیج سر بپائین فکر میکرد زیرا از تمام این وقایع هیچ باقی نمانده بود بنائیرا که شروع کرده بود خراب شد — مسیو دودوئی از جا برخواسته گفت : « لابد عفو خواهید کرد مادام اینجا یك اشتباه تاسف آوری شده و من خواهشمندم که اینرا بکلی فراموش بفرمائید امایك چیز هست که من آنرا نمی فهمم و این اضطراب و وضع حالت غریب شما است که از وقتی این جا آمده اید تغییر نکرده

خانم گفت : آقا میترسیدم زیرا قریب صدهزار تومان جواهر در کیسه من است و با این طرزی که دوست شما با من رفتار میکرد ابدا خاطر جمع نبودم

مسیو دودوئی دیگر حرفی نداشت بزند پس بسمت معاون خود برگشته باو گفت : شما اطلاعات خود را با یك وضع بدی اخذ کرده اید » و نسبت باین خانم خیلی بد رفتار کردید بیائید در اداره بهتر شرح دهید » بعد از این ملاقات رئیس تامینات میخواست بیرون برود که وقعه غریبی رخ داد مادام رآل پهلوی مفتش آمده باو گفت :

«من شنیدم که اسم شما مسیو گانیمارد بوده همین طور نیست »

معاون رئیس تامینات در جواب گفت : — بلی گفت — پس بنا بر این این کاغذ باید مال شما باشد زیرا این مراسله را امروز صبح باین آدرس که شما هم میتوانید بخوانید : «مسیو ژوستن گانیمارد باتوجهات مادام رآل » دریافت کرده ام

ولي گمان میکردم که این شوخی بوده زیرا شما را باین اسم نمی شناختم و لي حتما این شخص که مراسله را نوشته خبر از ملاقات امروز ما داشته است » از اینحرف از بس که مفتش متغیر شده بود میخواست همانجا مراسله را بگیرد و آنرا پاره پاره کند ولی جلوي رئیس خود جرئت نکرد پس در پاکت را گشود ، باصدای ارزان غیر مفهومی مطالب ذیل را خواند : « زمانی یك خانم مو بور و یك لوپن و یك گانیماردی بودند گانیمارد شیطان میخواست بخانم قشنك صدمه ای برساند ولي لوپن نمیخواست پس لوپن نیکو کار مایل شد که خانم با کنتس کروزن آشنا شود و اسم او را هم مادام رآل گذاشت که اسم تاجره ای بود که موهای بور طلائی و چهرهٔ رنك پریده ای داشت و لوپن بخود میگفت :

« اگر وقتی گانیمارد شرور بخواهد خانم را تعقیب کند چقدر براي من مفید میشود که او را به تعقیب آن زن تاجره منحرف نمایم ! » در ضمن براي احتیاط یك یاد داشت مختصری در روزنامه برای توجه گانیمارد فرستاده و یك شیشه عطر هم که خانم اصلی رآل فراموش کرده بود ببرد بااسم و عنوان او که در دفتر مهمانخانه نور بواژ به واسطه مادام رآل مصنوعی ثبت شده کار را تمام کرد حالا چه میگوئی گانیمارد من میخواستم تمام وقایع را برای اول خود یك بیك عرض کنم تاشما اول کسي باشید که بخودتان بخندید واقعا این

وقایع خیلی غریب و زننده است من خود اقرار میکنم که وقتی فکر میکنم دیوانه میشوم !

در خاتمه تشکر از دوست عزیزم مینمایم احترامات صمیمانه مرا بخدمت جناب مسیو دو دوئی تقدیم دارید

« آرسن لوپن »

گانیمارد ناله از سینه بدر آورده گفت : پس آرسن لوپن همه چیز را فهمیده حتی چیز هائی را که من جرئت گفتن آنها را باحدي نداشتم اما چطور فهمیده که من از رئیس تامینات این سؤال راخواهم کرد چطور دانسته است که چه قسم من شیشه عطر را کشف کرده ام گانیمارد از بس پریشان شده بود موهای سر خود را میکند مثل کسی که در نومیدي سختی گرفتار شده باشد

مسیو دو دوئی که این باید بر حالش رحمت آورد بنزد او رفت و گفت « گانیمارد نا امیدي براي چه ؟ خود را تسلی بده ما سعی خواهیم کرد که دفعه دیگر بهتر کار نمائیم » بعد از این تسلی مختصر رئیس تامینات بامادام رآل حرکت کرده رفتند

ده دقیقه گذشت گانیمارد شروع کرد کاغذ آرسن لوپن را دو باره خواندن و در گوشه‌ای مسیو و مادام کروزن و مسیو دوترك نواده بارون مفقود و مسیو ژربوا که با یکدیگر صحبت میداشتند ملتفت حالات او بودند بالاخره کنت کروزن پیش آمده به مفتش بیچاره گفت : از تمام این مطالب نتیجه چنین میشود که ما مثل دفعه سابق چندان پیشرفت نکرده ایم » گانیمارد درجواب گفت : به بخشید زحمات من اینرا ثابت کرد که خانم معروف همین زن شجاع است که در میدان جنك این وقایع لوپن او را راهنمائی مینماید و این خود خطر بزرگی است کنت گفت : — چه فایدهٔ داشت مسئله مانند سابق مجهول مانده خانم

معروف برای دزدیدن الماس آبی آدم میکشد ولي آنرا نمی دزدد — و اگر میدزدد برای اینست که خود را از دست دیگری خلاص نماید

گانیمارد گفت : — من از این صحبت شما چیزي نفهمیدم — کنت گفت : — بلی همانطور است که گفتم ولی یکنفر میتواند کاری کند . . . .

گانیمارد گفت : چه میخواهید بفرمائید کنت در جواب دادن تردیدی داشت ولي زن او کونتس شروع بحرف زدن کرده و بطور واضح گفت :

« یکنفر آدم هست که بعقیده من میتواند لوپن را مغلوب کند و بر او ظفر بیابد خوب مسیو گانیمارد حالا بشما بر نخورد که ما از شرلوك هلمس استعانت میطلبیم این انگلیسی تنها آدمی است که میتواند حریف لوپن بشود »

« شما که می بینید این وقایع عجیب و غریب مرا دیوانه کرده مسیو ژربوا و مسیو دوترك هم همین رای را دارند و ما باهم چنین قرار گذاشته ایم که به پلیس معروف انگلیسی شرلوك هلمس رجوع کنیم » گانیمارد باصداقتي که عادت او بود گفت : « خانم حق با شما است گانیمارد دیگر پیر شده و نمیتواند بالوپن دست و پنجه نرم نماید شرلوك هلمس ممکن است نائل شود اگر چه با وجود تعریف های زیادي که از او کرده اند . . . باز هم احتمال می دهم . . .

مادام کنتس گفت : کمتر احتمالي است که یقین برسد — گانیمارد گفت : من هم همین عقیده را دارم و اگر دوئلی مابین شرلوك هلمس و آرسن لوپن واقعشود شکست با پلیس انگلیسی است — مادام گفت : — در هر حال شرلوك هلمس ممکن است بشما اعتماد داشته باشد گانیمارد گفت : — کاملا شما خاطر جمع باشید

مادام گفت : — آیا عنوان اورا میدانید کانیمارد گفت : — بلی ویلا کراستریت (کوچه پارك نمره) «۲۱۹» همانروز عصر مسیو ومادام

کرزن به قونسول بلیغی شکایتی نوشته و مراسله ای هم به عنوان شرلوك هلمس روانه کردند

شروع مبارزه شرلوك هلمس

من گفتم — چه میخواهید بخورید — آرسن لوپن درجواب گفت : هرچه میل شما باشد ولی مثل کسی که اینغذا ها کمتر مطبوع اوست گفت : هرچه میل دارید اما نه گوشت و نه شراب » — من فریاد کردم : به ! هنوز هم حیوانی خوردن را بایدترك کرد

لوپن گفت . بلی پیش از پیش این عمل زیاد معمول میشود — من گفتم . — این کار واقعا از روي ذوق — عقیده — یا عادت است که انسان بغیر از نباتات از چیزدیگر تغذیه نکند ؟

لوپن گفت . — این نیست مگر از نظر حفظ الصحه - من گفتم — هیچوقت هم شما نقض قانون نمی کنید — لوپن گفت . چرا وقتی که در پیش جمعي هستم برای آنکه همرنك جماعت باشم ناچار گوشت میخورم

خلاصه باین ترتیب من و مسیو آرسن لوپن در مهمان خانه کوچکی در ایستگاه راه آهن شمال با هم صرف نهار میکردیم . آرسن لوپن غالبا بواسطه تلگراف از این قبیل محلهای ملاقاتی در گوشه هاي پاریس معین میکرد و همه وقت ملاقات ما بخنده و صحبت و شرح وقایع عجیب وغریب می گذشت امشب هم بیشتر از همیشه آرسن لوپن بشاش مینمود و با حالت مسخره گی حرف میزد و میخندید بقسمیکه آدم رابخنده در آورده خوشحال میکرد مثلا میگفت . اینروزها خیلی بنظر من خوب میاید پول جیب من در این روز ها مثل گنج پر از ثروتی است که هیچ وقت تمام نمیشود و خدا شاهد است که درین

چند روز من بدون اینکه حساب دردستم باشد هرچه خواستم خرج کرده ام

من گفتم . — شاید خیلی زیاد خرج کرده اید آرسن لوپن گفت . — چنانکه عرض کردم این گنج تمام نشدنی است هرقدر اسراف هم کرده باشم باز بیشتر آن باقی خواهد ماند اینروز ها واقعا خوب میگذرانم بعلاوه هر مقامی را بخواهم میتوانم دارا شوم یکروز کافي است که فردای آنروز خطیب باشم . رئیس کار خانه ای شوم رجل سیاسی گردم هر چه میخواهم بشوم ولي چه حاصل من همان آرسن لوپن می مانم زیرا هرچه میگردم در تاریخ کسی مانند خود پیدا نمینمایم اگر ناپلیون هم آنقدر شخص بزرك و داهیه ای بود ولی آنوقت که تمام ملل اروپا دست بهم داده او را مغلوب کردند دیگر چه مقدراتی از این بدتر میشود

من به صحبتهای آرسن لوپن گوش مي دادم و فکر میکردم که آیا شوخی میکند یا جدی حرف میزند دو باره آرسن لوپن که سرش از باده گرم شده بود شروع بصحبت کرده گفت — اصل مطلب در اینجا است که گاهی خطر غیر منتظری یکمرتبه در اطراف انسان ظاهر میشود مثل آنکه در کمین نشسته اند ویك مرتبه طوفان حوادث بر سر انسان می آید آنوقت در میان این حادثه تا کجائی آرام و متین بر قرار بودن شرط است و الا تلف شدن حتمی است تصور کنید زندگانی من که دائما با خوشحالی و کامرانی ادامه پیدا مینماید . . .

من از صحبتهای گزاف آرسن لوپن دیگر خسته شدم و فریاد کردم . چه قدر قافیه پردازی میکنی بالاخره من گمان خواهم کرد که براي تحریك شما یك علت مخصوصی در کار است ؟ آرسن لوپن از این عبارت تبسمی کرده گفت . واقعا شما یك نفر عالم معرفت النفس دقیقی هستید بلی علت دیگری برای حال من ممکن است موجود باشد پس یك گیلاس بزرك آب خنك ریخته آشامید بعد گفت . روز نامه « تان » امروز را دیده اید — من گفتم . نه هنوز — آرسن لوپن گفت شرلوك هلمس یك نفر پلیس انگلیسی است امروز باید از دریای مانش عبور کرده به خاك فرانسه بیاید تقریبا ساعت ٦ بعد از ظهر وارد پاریس خواهد شد

من گفتم . برای چه این مسافرت چه علت دارد ؟ آرسن لوپن گفت این یك مسافرت مختصری است بخواهش کروزن و ژربوا و « دوترك » که الان دم مهمانخانه ایستگاه راه آهن با کانیمارد ملحق شده و این تصمیم را شش نفری گرفته اند

من با تعجب زیاد بخود گفتم . — ابدا ممکن نیست اگر چه زندگانی و عملیات عجیب و غریب آرسن لوپن را شنیده بودم ولي جرأت نمیکردم اسرار زندگانی انفرادی او را قبل از آن که خودش بمن چیزی بگوید از او بپرسم علاوه بر آنکه در موضوع الماس آبی تاکنون اسم او را رسما نگفته بودند که در کار است پس قدری بفکر فرو رفتم و گفتم این سؤال را باید ذخیره نگاهداشت و در موقعش از او پرسید

آرسن لوپن که دید من در فکرم دو باره دنباله صحبت خود را گرفت و گفت در روز نامه تان نیز ملاقات جناب کانیمارد را شرح میدهد و می نویسد خانم مو خرمائی که بخیال مخبر روز نامه دوست من میباشد بارون را کشته و انگشتر معروف دست مادام کرزن را هم دزدیده و تمام این کار ها را از من میدانند

من بشنیدن این کلمات لرزه بر اندامم افتاد پس به آرسن لوپن رو کرده گفتم . واقعا این خبر صحیح است و واقعا باید باور کرد که عادت بدزدی و پیش آمد حوادث کار را باینجا کشیده است که بقول مخبر این شخص جنایت بزرگی را مرتکب شده ؟ در ضمنی که من این حرف را میزدم بقدری آرسن لوپن آرام و صادق بنظر میامد که ابدا شکی نسبت باو متوجه نمیشد پس گفتم . مسیو کانیمارد واقعا آدم خیالي بي حقیقتی است — آرسن لوپن در جواب گفت . ابدا من بشما اعتراض دارم کانیمارد خیلی زرنك و با هوش است من گفتم . با هوش ؟

آرسن لوپن گفت . بلی این ملاقات یك ضرب شصت بسیار عالي است که میخواهد بمن نشان بدهد اولا رسیدن رفیق انگلیسی خود را اعلام مینماید برای آنکه مرا بیشتر بزحمت بیندازد — ثانیا نقطه خوبی را اتخاذ کرده است برای آنکه شرلوك هلمس در صدد منافع اکتشاف خودش است پس بهتر جنك ما در میگیرد

من گفتم . پس از اینقرار دو دشمن قوی با هم در جنك داخل خواهند شد — آرسن لوپن گفت . — یکی از آنها که چیز مهمی نیست من گفتم . اما دیگری . . . آرسن لوپن گفت . — هلمس را میگوئی ؟ بلی من اقرار میکنم که آدم زرنك حریف من است و علت عمده این که من آنقدر خوشحالم همین است . تصدیق میکنید که اولا حس خود خواهی است که من گمان نمیکنم این انگلیسي بپای من برسد ثانیا تصور کنید یکنفر مثل

من که میخواهد با شرلوك هلمس دوئل بکند چقدر خوشحال خواهد بود بنا بر این من مجبورم تمام مساعی خود را انجام دهم زیرا او را میشناسم که از آنهائی نیست که زود از میدان بدر برود

من گفتم : — از اینقرار که شما می فرمائید باید شرلوك هلمس خیلی قوی باشد — آرسن لوپن گفت : در کار پلیس ومأموریتهای مرجوعه گمان نمیکنم آدمی نظیر او را بتوان پیدا کرد فقط چیزی که هست من یك مزیتی بر او دارم و آن اینست که او حمله میکند و من باید دفاع کنم کار من سهل تر است بعلاوه در ضمن شروع بخندیدن کرده و عبارت خود را اینقسم تمام کرد : بعلاوه من میدانم چه قسم شرلوك هلمس داخل اینجنك میشود ولي او نمیداند من چه طریقی را اتخاذ خواهم کرد من یك نوع حقه هائی خواهم زد که او را بفکر بیندازد

و حقیقت آنها را نتواند پیدا کند » و در ضمن آرسن لوپن این حرفها رامیزد با انگشتهای خود روی میز زده و چنین وا نمود میکرد که ابدا تشویش و اندیشه اي از این جنگی که در پیش است ندارد بعد عبارات مقطع ذیل را آهسته پیش خود گفت : — آرسن لوپن است که با شرلوك هلمس رو برو شده . . فرانسه بر ضد انگلیس قیام کرده . . انتقام جنك بحری ترافالگار را باید کشید آه ! . . . بیچاره بد بخت خبر ندارد که من تهیه خود را دیده ام لوپن باساني مغلوب نمیشود »

غفلتا آرسن لوپن را دیدم که شروع بسرفه کردن سختي نمود بقسمی که سرش را تا زیر میز خم کرد من مضطرب شده سؤال کردم « شاید ذره نانی است که در گلوي شما گیر کرده کمی آب بیاشامید رفع میشود . . . » آرسن لوپن با صدای گرفته ای گفت : نه از

این نیست باید بیرون رفت و هوا خورد — من گفتم اگر مایل باشید پنجره را باز کنیم . آرسن لوپن گفت نه من بیرون میروم پالتوی مرا بده زود باش باید فرار کرد - من گفتم یعنی چه مگر چطور شده لوپن گفت : — نگاه کن این دو نفر را که داخل اطاق میشوند این بزرگتری را می بینی . . زود بیا بسمت چپ من راه برو که مرا نبینند

گفتم کدام یکي آنکه پشت سر شما نشست؟ آرسن لوپن گفت : بلی — بعد دلیل وتفصیلش را برای شما میگویم — من گفتم : آخر کی بود این شخص ؟ — گفت : شرلوك هلمس پلیس معروف انگلیسی — آرسن لوپن در این موقع مثل اینکه در حال اجباری گیر کرده یك گیلاس آب آشامید وشروع به تبسم کرده مثل کسی که حالش جا آمده گفت : خیلی غریب برده واقعا ! . . . من هیچوقت باساني تغییر حالت نمیدادم ولی این ملاقات غیر منتظر . . . من گفتم : — از چه میترسید زیرا هیچ کس شما را با تغییر لباس نمی شناسد حتی من هم اغلب که شمارا می بینم گمان میکنم آدم ناشناسی دیده ام

آرسن لوپن گفت : اما شرلوك هلمس مرا میشناسد و اگر چه یکمرتبه مرا بیشتر ندیده اما اندفعه با کمال دقت و برای همیشه نگاه دقیقي بجانب من انداخته . . . علاوه . . . علاوه بر این منتظر نبودم باین زودی دراین مهمانخانه کوچك او را ملاقات کنم . . . — من گفتم : — خیلي خوب اگر اینطور است پس بیرون برویم آرسن لوپن گفت : — نه ! خیر — من گفتم : — چه کار میخواهید بکنید گفت بهتر اینستکه انسان هر کاري را بصداقت انجام دهد

برویم پیش او به بینیم . من گفتم : هیچ فکر نمی کنید ؟ . . . او گفت : چرا فکر می کنم بهتر اینست که بعضی سؤالات از او بنمایم به بینم تا چه حد اطلاعات دارد

. . آه . . نگاه کن چطور به چشمها و شانه های من نگاه میکند و مرا بر انداز می نماید ! . . .

در این ضمن من دیدم که خنده مسخره آمیزی در چهره آرسن لوپن ظاهر شد واز جای خود حرکت کرده جلوی شرلوك هلمس قرار گرفت سر را فرود آورده بخوشحالي گفت اتفاق چه خوب پیش می آید — بعد باو رو کرده گفت : ممنون میشوم که دوستان خود را به بنده معرفي بنمائید شرلوك هلمس مثل کسیکه در تحت تأثیر سختی واقع شده است یك حرکتی کرد . گویا میخواست خود را روي آرسن لوپن بیندازد

آرسن لوپن سری تکان داده و گفت : عجب اشتباهی میفرمائید مستر ! گاهی بعضی حرکات و اشارات پسندیده نیستند

پلیس انگلیسی براست و چپ خود نگاهی کرده مثل اینکه کمکی میطلبد و خیالي دارد باز آرسن لوپن فهمیده گفت اینهم غیر ممکن است — علاوه بر این شما خاطر جمع هستید که میتوانید بمن دست اندازي ننمائید یا نه اقلا پس از ابتدا خوب بازی کردن خود را در این صحنه نمایش بدهید

شرلوك هلمس انگلیسی که صحبتهای آرسن لوپن را شنید کمی از جای خود حرکت کرده با کمال خونسردي ومتانت پیش آمده گفت : « این رفیق من مسیو ویلسن است آقای آرسن لوپن ! »

مسیو ویلسن رفیق شرلوك هلمس از شدت تعجب دهانش باز مانده بود — شرلوك هلمس که اینرا بدید با وضع مسخره آمیزی گفت : مسیو ویلسن شما نمیتوانید حوادثی را که تا این درجه طبیعی پیش آمده با خونسردي تلقی نمائید

ویلسن درزیر لب گفت چرا او راتوقیف نمی کنید شرلوك هلمس آهسته گفت ندیدی که این شخص خود را جلوي درب اطاق و من قرار داد و مهلت نداد که زنك اخبار را بصدا بیاورم تا می خواستم تکان بخورم بیرون رفته بود

پس چهار نفري دور میز قرار گرفتند — هلمس که از جسارت لوپن مات مانده بود پیشخدمت مهمانخانه را صدا زده گفت : آبجو و شراب بیاورید باین ترتیب عجالتا صلح بین دو حریف برقرار شد تاموقع دیگر .. پس شروع بگفتگو نمودیم



شرلوك هلمس یکنفر آدم معمولي است سن او تقریبا پنجاه سال است و چنان بنظر می آید که تمام عمر در پشت میز اداره ثبت و ضبط دفاتر مشغول بوده صفات و رفتار او مانند نجبا و بزرگان لندن میباشد فقط چیزی که در بشره او زیاد جالب است همان چشمهاي ریزه اواست که فوق العاده دقیق و متحرك بوده و در نظر اول او را شخصی زرنك و باهوش و چابك نشان میدهد عملیات مشهور او در تمام عالم انعکاس یافته و بقدری کارهاي خارق العاده مینماید که مردم تصور می کنند عملیات این شخص خیالی است که از دماغ یکنفر رمان نویس خارج شده ؟

خلاصه صحبت ما در موضوع محل اقامت شرلوك هلمس بود آرسن لوپن پرسید که حالا شما کجا اقامت خواهید کرد ؟ شرلوك هلمس گفت این مطلب با شما است ! آرسن لوپن با خنده گفت آه ! اگر اینطور است من بشما توصیه میکنم که هم امروز کشتی گرفته بلندن روانه شوید هلمس گفت امروز عصر یك کمی زود است ولی من امیدوارم که در ۸ یا ۱۰ روز . . . آرسن لوپن کلامش را بریده گفت : یعنی شما آنقدر تعجیل دارید . .

شرلوك هلمس گفت : بلی من زیاد كار دارم برای دزدی بانك انكلیس و چین و ربودن لیدی آگلستن . . . ببینیم مسیو آرسن لوپن یکهفته وقت کافی است ! . . . آرسن لوپن گفت : زیاد هم هست اگر شما کار الماس آبی را هم بخواهید تمام کنید بعلاوه همین قدر هم من وقت لازم دارم که احتیاط خود را داشته و مانع از پیشرفت شما گردم

شرلوك هلمس گفت : من هم همین خیال هستم که بفاصله ۸ تا ۱۰ روز این پیشرفت را بنمایم — آرسن لوپن با خنده گفت : آن وقت روز یازدهم مرا توقیف کنید ؟ . . شرلوك هلمس گفت : اختیار دارید روز دهم برای انجام اینکار بهتر است

آرسن لوپن سری تکان داده گفت : لکن خیلی کار مشکل است هلمس گفت : مشکل بلی لکن ممکن که هست پس حتما میشود ویلسن همکار شرلوك هلمس که تا آنوقت ساکت بود بصدا در آمده گفت : حتما حتما ممکن است مثل اینکه تمام نقشه های هلمس را او میداند شرلوك هلمس تبسمی کرده گفت : واضح است که من تمام اطلاعات لازمه در اینموضوع را نمی دانم زیرا این واقعه چند ماه اتفاق افتاده و اشارات و علاماتی که من معمولا از روی آنها کار میکنم از میان رفته است

ویلسن گفت : از قبیل علامات گل و خاکستر سیگار و امثال آن ها که غالبا مهم میباشند — گفت : اطلاعات نفیس مسیو کانیمارد و مقالاتی که در اینموضوع در روز نامه ها نوشته اند نیز کمك خوبي برای اینکار هستند —

آرسن لوپن با بی اهمیتی تمام که معمول او بود از شرلوك هلمس سؤال کرد ممکن است راي و عقیده شما را که میخواهید اتحاد کید بفهمم

حقیقتا منظره تماشائي بود دیدن این دو نفر در مقابل همدیگر آرنجها روی میز و غرق در بحث و حل مسئله متنازع فیه و مخصوصا با آنوضع گفتگوی مسخره آمیزي که در بین ایشان رد و بدل میشد !

دو این هنگام شرلوك هلمس چپق خود را از نو پر کرده آتش زده گفت : بنظر من اینطور میرسد که اینکار خیلی در هم و مشکل نیست — ویلسن که حرفهای او را تکرار میکرد گفت : بلی خیلی خیلی آسان است گفت دلیل اینکه من میگویم اینکار آسان است آنست که فقط یك کار عمده است زیرا قتل بارون دوترك و تاریخ انگشتر و آنچه مخصوصا نباید هرگز فراموش کرد یعني اسرار نمره ۵۴ سری ۲۳ تمام معمای خانم دو خرمائی هستند پس بعقیده من فقط زحمت در این است که ارتباط این سه واقعه مهم این سر گذشت را با هم باید جست — کانیمارد که بیشتر کار هایش سطحی است برای اینکه اتحاد این سه را حدس بزند در اسرار آن پیشرفت کرده ولي وضع خانم دو خرمائی را در قضیه قتل بارون و سرقت الماس نفهمیده است

آرسن لوپن گفت چه طور ؟ — گفت بعقیده من صفت معجزه این سه حادثه همان نقشه واضح شماست که اگر چه تا کنون غیر معلوم بوده ولي باید علنا بان اقدام کرد تا نتیجه را حاصل نمود — لوپن گفت : آیا ممکن است مطالبرا قدری مشروحتر بیان فرمائید ؟

جوابداد : بلي — از ابتدای نزاع شما با مسیو ژربوا واضح بود که عمارت مادام دنی نان محلی است محفوظ که شما برای اجرای نقشه هاي خودتان انتخاب کرده بودید ومطلب قطعي هم اینکه شما محل ملاقاترا معمولا باخانم دو خرمائی و مسیوماد موازل ژربوا در آنجا قرار داده اید — حالا بیائیم بر سر الماس

آبی — آیا شما سعی کرده اید که الماسرا تصاحب کنید بعد از آنکه بارون دوترك آنرا مالك شد — نه

اما بارون بعد از شش ماه که در منزل برادرش ساکن شد بالاخره بدست آنتوانت رها کشته شد — در این موقع همهمه فروش این الماس بگوش همه میرسد اصلا این فروش کاملا بدستور و اضافه شما بوده زیرا پس از مرك بارون در همانموقعی که صرافي هرچمان نام میخواهست آن را بخرد یك خانمی کاغذتهدید آمیزي بدست او میدهد که او از خریدن منصرف میشود و کنتس کروزن بتحریك همان خانم الماس را میخرد پس از خریدن در منزل خود مسکن میگیرد و همین منظور شما بوده است تا آنکه الماس آبی مفقود شد — آرسن لوپن که تمام وقایعرا از دهن شرلوك هلمس شنید گفت : و بالاخره دو باره الماس مزبور در گرد دندان قنسول بلیخن پیدا میشود

شرلوك هلمس با حالت عصبانی مشت روی میز زده گفت : بمن دیگر نمیشود حرف پوچ زد آدمهای احمق ممکن است گول بخورند اما اشخاصی مثل من . . . لوپن گفت : مقصود از این حرف چیست — گفت : یعنی . . یعني اینکه الماس آبی را که در جعبه گرد دندان قونسول یافته اند الماس بدلي است واصل آن پیش شماست

آرسن لوپن کمی ساکت مانده بعد با سادکی تمام چشمها را به پلیس انگلیسی دوخته گفت : عجب آدم سختی هستید — ویلسن که همه اش از شرلوك هلمس تعریف میکرد گفت : بلی آدم سخت — آرسن لوپن گفت : همه چیز شناخته شده و واضح میشوند هیچیك از مستنطقین و مخبرین روز نامه ها که جدیت بلیغی در پیداکردن حقیقت این قضایا داشتند باندازه شما دور از واقع نرفته اند عجب منطق و اطلاعات عجیب و غریبی ! انسان باید قبلا قضایا را سنجیده وکاملا در آن غور نماید اگر نه دامنه مفروضات وسیع است

شرلوك هلمس کلام او را قطع کرده گفت : پس من حالا نباید بکشف سه واقعه که یکی در خانه نمره ۲۵ کوچه کلا بی رن و دیگری در خانه نمره ۱۳٤ خیابان هانری مارتن و سومی در منزل کروزن واقع شده اقدام نمایم چونکه حقیقتا هر سه با هم مربوط میباشند بلکه تمام کار من در این موضوع است وباقی دیگر بچه گول زدن است اینطور نیست بنظر شما آرسن لوپن گفت : بلی بعقیده من هم همین طور است — گفت : خوب اگر اینطو راست پس من اشتباه کردم که گفتم در مدت ده روز کار من تمام میشود

آرسن لوپن با لحن تمسخر آمیزی گفت : بلی در ظرف ده روز تمام اسرار مکشوف خواهد شد — شرلوك با طرز انگلیسی مخصوص بخود گفت : و شما را توقیف خواهم کرد چنین نیست ؟ گفت : خیر ! برای توقیف من بایستی یك اتفاقات و قضایای احمقانه از من سر بزند که من توقیف شوم و الا من باور نمی کنم

گفت : جناب لوپن اما آنچه را که اتفاقات و حوادث ممکن است پیش نیاورد اراده و استقامت یکنفر میتواند انجام دهد آرسن لوپن گفت : در صورتیکه اراده و استقامت شخص با نقشه هاي ماهرانه مصادف نشود جناب مستر هلمس ـ هلمس گفت مانع مغلوب نشدنی هم در دنیا وجود خارجی ندارد

نگاهی که این دو حریف در ضمن صحبت بهم می کردند مثل دو تیغه شمشیر بود که در ضمن دوئل بهمدیگر بر بخورند اما خیلی آرام و جسورانه این مکالماترا تعقیب مینمودند — لوپن گفت :

خوب حالا که حریف ما شرلوك هلمس است باید شروع بکار کرد

ویلسن برای ترساندن لوپن گفت : آیا شما نمی ترسید — لوپن گفت چرا مسیوویلسن ودر ضمن از جا بلند شده رو بشرلوك‌هلمس نموده گفت خوب قرار ما ده روز شد مسیو هلمس — هلمس گفت : بلی ده روز امروز یکشنبه است تا چهار شنبه هفته دیگر کار ما تمام است — گفت : و من هم در حبس خواهم بود — شرلوك هلمس گفت بدون هیچ شکی آرسن لوپن گفت : —به من از زندگانی آزاد خود زیاد مسرور وخوشحالم حالا باید تغییر وضع داد . . بد نیست بعد از خوشحالي زیادگاهی گرفتاري پیش می آید . . خوب دیگر خندیدن بس است خدا حافظ شما — ویلسن با عجله گفت .تعجیل کنید و وقت را بیهوده تلف‌ننمائید —لوپن گفت . اطاعت میکنم مسیو ویلسن فقط آنقدر اجازه بدهید که عرض کنم چقدر خوشحالم از ملاقات شما مسیو ویلسن و چقدر تاسف می خورم که معاونی مانند شمابرایم پیدا نشده !

شرلوك هلمس هم از جا بلند شده دو حریف با هم خدا حافظی رسمانه اي نمودند — اگر چه در موقعش در سر جان باهمدیگر می جنگیدند ولی در اینجا بدون اینکه آثارکینه‌ای از چهره ایشان ظاهر باشد خدا حافظي کردند

آرسن لوپن دست مرا گرفته خارج شدیم و بعد بمن گفت . چه‌میگوئی رفیق امشب چطور گذشت لابد تاثیرات خوبی از این ملاقات در شما حاصل شده و آنها را در یاد داشت های زندگانی من ثبت خواهید کرد — در اینموقع در مهمانخانه را بسته بمن گفت . سیگار نمی کشید ؟

گفتم . نه گفت . پس منهم نمیکشم ولکن بعد از یکی دو قدم که از مهمانخانه دور شدیم گفت . بد نیست سیگاري بکشیم پس کبریت را روشن کرده و سه مرتبه آن را تکانداد ولی آن را خاموش نکرد و در ضمن یکمرتبه بطرف دوسیاهی که از دور می آمدند دوان شد مثل اینکه روشن کردن سیگار علامتی بود

پس چند قدمی با عجله بر داشته بسمت ایشان شتافت و چند دقیقه با آنها در پیاده رو مقابل خیابان صحبت کرده بعد دو باره مراجعت کرده گفت . من معذرت می خواهم این هلمس شیطان آتار بدست ما داده ولي بشما قول میدهم که با من نمیتواند کنار برود ! هنوز صابون من برختش نخورده . . . خدا حافظ بیچاره ویلسن حق دارد نباید من یك دقیقه غافل باشم ، و بعد از اتمام این حرف بسرعت از من دور شد

باین قسم این شب بر من گذشت در حالیکه بعضی از وقایع آن را شاهد و ناظر بودم و و قسمت دیگر وقایع عجیبتری اتفاق افتاده که دیگران ناظر آ نحوادث بوده و بعد مرا مطلع ساختند — همان وقت که آرسن لوپن از من جدا میشد شرلوك هلمس ساعت خود را از جیبش بیرون کشیده و از جای برخواست و گفت « ساعت نه و بیست دقیقه کم است و در ساعت نه بایستی کنت و کنتس کروزن را در ایستگاه راه آهن ملاقات نمایم

ویلسن همکارش فریاد زد . پس چرا معطلیم برویم — دو نفری از مهمانخانه خارج شدند — شرلوك هلمس به ویلسن گفت . خوب حالا بگو به بینم ویلسن بعقیده شما برای چه لوپن در این مهمانخانه کوچك آمده بود — ویلسن بدون تردید جواب داد . برای صرف شام ، شرلوك هلمس گفت : ویلسن هر چه بیشتر ما کار میکنیم من میبینم که شما ابدا ترقی نمی نمائید ولي . . . ویلسن رنگش از خجالت

قرمز شد — و هلمس دو باره گفت . « شاید برای صرف غذا اما من احتمال میدهم برای این بوده که خاطر جمع شود همانطوریکه کانیمارد در ملاقات خود اعلام میکند من بملاقات کروزن میروم یا نه . پس باید همانجا رفت که با او مخالفت نشود ولي چون مقصود اینست که وقت را از دست نداده وزودتر ازاو نائل شویم حالا نمیرویم ؟

شما هم مسیو ویلسن از این کوچه زود میروید یکی دو درشکه گرفته می آورید چمدان و اسباب های ما را بر داشته میروید میدان « الیزه پالاس » و آنجا یك اطاق گرفته میخوابید تا بعد تعلیمات من بشما برسد

ویلسن باتجبر تمام از این شغلی که بعهده او واگذار شده رفت هلمس هم بلیط ماشین خود را گرفته در همان ماشین آمین که کنت و کنتس کروزن هم آنجا نشسته بودند داخل اطاق انتظار شد زنك حرکت را زدند پس داخل اطاق ماشین شده سلام مختصری بکنت و کنتس نموده چپق خود را چاق کرده مشغول کشیدن شد

ده دقیقه بعد از حرکت ترن شرلوك هلمس پهلوی کنتس کروزن آمده نشست و باو گفت « آیا انگشتر شما اینجاست مادام ؟ » کنتس گفت بلی — شرلوك هلمس گفت خواهش مندم آنرا به بنده امانت بدهید و آنرا گرفته مشغول امتحان کردن شد یکمرتبه گفت : خوب حدس زده ام این الماس بدلي است

کنتس گفت « الماس بدلي ؟ » گفت : بلی با يك وسیله جدیدي خرده الماسرا در حرارت زیاد ذوب نموده از آن الماس بدلی میسازند این را هم ساخته اند — کنتس گفت : چطور چنین چیزی میشود الماس من اصل است — گفت الماس انگشتر شما ... بلی ... اما این مال شما نیست — کنتس گفت : پس مال من کجاست . گفت : در تصرف آرسن لوپن — گفت : پس این چیست ؟ گفت . این انگشتر بدلي است که بجای انگشتر شما در شیشه کرد دندان مسیو بلیخن گذاشته اند و شما در آنجا بگمان الماس اصلي خودتان یافته اید

کنت گفت : از اینقرار این الماس بدلي است ؟ جواب داد . بلي حتما بدلي است بی چاره کنتس با چشمان افروخته و حالت مضطرب ساکت شد ولی شوهرش کنت کروزن که نمی خواست به آسانی این حرف را از پلیس انگلیسی باور کند جواهر را چند بار زیر و رو کرده بالاخره گفت . چنین چیزی ممکن نمیشود پس چرا فکلی آن اصلی را ندزدیده اند بعلاوه چطور الماس را از کنتس گرفته اند

شرلوك هلمس گفت . همین است که من میخواهم کشف بنمایم . کنت گفت لابد در عمارت کروزن این کار را تحقیق میکنید گفت نه من بر میگردم بپاریس در آنجا است که باید من و آرسن لوپن با هم بجنگیم و این مسافرت دروغی برای اینستکه آرسن لوپن مرا در سفر گمان کند کنتس گفت . معهذا

گفت بشما چه دخلی دارد شما الماستان را میخواهید غیر از این است ؟ کنتس گفت . بلی شرلوك هلمس گفت . خیلي خوب پس راحت باشید تهیه خود را دیده ام و بوجدان خودم قسم که من الماس اصلي انگشتر شما را بدست شما میدهم — حرکت‌ترن‌کمی سبك شد شرلوك هلمس انگشتر کنتس را گرفته در جیب خود نهاد و در اطاق ماشین را باز کرد

کنت فریاد زد چه کار میکنی از اینجا پائین میروی ؟ گفت بلی باین قسم آرسن لوپن که کشیك مرا میکشد اثر مرا گم خواهد کرد يك نفر از مستخدمین ترن خواست مانع پائین رفتن او شود لکن او اعتنائي باو نکرده

خدا حافظي نموده از ترن پائین جست پنجاه دقیقه بعد سوار ترنی که پاریس میرفت شده و هنوز نصف شب نشده بود که وارد دایره شهرا شد پس بزودي از ایستگاه راه آهن گذشته داخل قهوه خانه آنجا شد . و از در دیگر آن بیرون رفته خود را در درشگه انداخته صدا زد : خیابان کلا بیرن

و بعد از آنکه خاطر جمع شد که کسی دنبال او نیست سر کوچه کلا بیرن درشگه را نگاه داشته و شروع بامتحان دقیقی از خانه مادام دتینان و دو خانه مجاور آن نمود و یاد داشتها از فواصل و بلندی آنها در کتابچه یاد داشت خود نوشته بعد بدرشگچی گفت : خیابان هانري مارتن

در گوشه خیابان هانری مارتن و نزدیك کوچه «پمپا» پول درشگه چی را داده پیاده شد و دو سه بار از بالا تا پائین عمارت بارون دوترك را با دقت نگاه کرد اتفاقا بواسطه چراغ گازی که در گوشه خیابان روشن بود و کمی از تاریکی شدیدي که بواسطه درختان اطراف خیابان آنجا را فرا گرفته بود میکاست چشمش بقطعه کاغذی افتاد که بر روی درب عمارت چسبیده بود و روی آن نوشته بودند خانه اجارهٔ پس نگاهی دیگر بجانب عمارت انداخت دید پنجره های نیم باز آن دلیل بر این است که اینخانه مدتی غیر مسکون بوده

در این ساعت شب کوچه خلوت بود و ابدا عابری از آنجا نمیگذشت هلمس بخود گفت : واقعا بعد از مرك بارون اجاره نشین هم برای این خانه پیدا نشده اگر ممکن بود من داخل اینجا شده و یك نگاهی در داخل آن میکردم چقدر خوب بود هنوز این خیال کاملا برای شرلوك هلمس نیامده بود که خواست آنرا انجام بدهد ولي ابتداء دخول در عمارت بارون دوترك خیلي مشکل می نمود

زیرا پنجره در خیلی بلند و ابدا منافذ دیگری هم وجود نداشت پلیس انگلیسی چراغ الکتریکی کوچکی که در جیب داشت روشن کرده دسته کلید خود را بیرون آورده بسمت درب عمارت رفت

ولی با تعجب زیاد دید که دریچه داخل درب بزرك باز است پس داخل شده در را مثل اول نیمه باز گذاشت هنوز سه قدم نرفته بود که دید در یکی از پنجره های طبقه دوم عمارت روشنائی کمی ظاهر شد و بعد از اندکی توقف از این پنجره به پنجره دیگر و بعد از آنجا کم کم پائین آمده به طبقه اول از اطاق باطاق دیگر در گردش بود پس بیشتر متعجب شده بخود گفت در خانه بارون که مدتی است خالي مانده و در آنجا بارون را کشته اند در این وقت شب روشنائی از چیست مگر جن است که بحرکت افتاده

پس بیشتر کنجکاو شده و مصمم شد که خود داخل اطاقها شود و به بیند کی در آنجاست ولي همانموقعی که روانه اطاقها ش. گویا بواسطه روشنائی چراغگاز که در خیابان روشن بود شخصی که در درون عمارت بود او را در باغ دید زیرا فورا روشنائي خاموش شد و شرلوك هلمس دیگر او را ندید — هلمس کمی صبر کرده و بعد آهسته پیش رفته دست به درب بزرك نهاده دید آنهم مثل درب باغ باز است کمی گوش کرد ابدا صدائی نبود پله ها را گرفت بالا رفت رسید به درب یك اطاقی آنجا هم بغیر از تاریکی و سکوت چیز دیگری نبود داخل اطاق شده خود را نزدیك پنجره آورده زیرا آنجا بواسطه نور کمی که در شب بود روشن تر از جاهای دیگر اطاق بود پس از آنجا نگاهی بباغ انداخت دید یك نفر از پله های طرف دیگر عمارت پائین می آید بادقت نگاه کرد دید سیاهی یکي دو سه قدم بزرك بر داشته در میان درختان از چشم پنهان گردید

هلمس فریاد کرده گفت : به از دست من میگریزی ؟ ! پس از پله ها پائین آمده در باغ بگردش در آمد احدی را در آنجا نیافت یکي دو دقیقه گذشت بدقت باطراف نگاه کرد تا آنکه در میان درختان سیاهی را مشاهده کرد پس فوری فکر کرد که چرا دو صورتیکه درب عمارت باز بود این شخص فرار نکرده است شاید اینجا مانده است برای آنکه کشیك کشیده به بیند کیست مانع مشاغل اسرار انگیز او شده .

❀❀❀

هلمس بخود میگفت حتما آرسن لوپن نیست زیرا او خیلی احتیاط کار و زرنك است ولی شاید یکي از همراهان و از دسته او باشد و باین ترتیب پنج شش دقیقه گذشت هلمس در فکر بود و چشمان خود را به آن سیاهی که در میان درختان بود دوخته و ابدا از جای خود حرکت نمیکرد ولي هر چه بیشتر بجانب او نظر میانداخت حریف از جای خودتکان نمی خورد هلمس آدمی نبود که از انتظار کسل شود بعد از کمی صبر که ضمنا رولور خود را پر کرده و خنجر خود را از غلاف کشیده بود راست بسمت دشمن رفت هنوز چند قدمي در باغچه بر نداشته بود که صدائی شنیده شد حریف رولور خود را پر میکرد شرلوك هلمس مهلت نداده و یکمرتبه خود را بروی او انداخت سیاهی بر زمین افتاده هلمس بخیال اینکه دراول وهله یکی از همراهان آرسن لوپن را گیر آورده باقوت تمام بروی سینه او نشسته با انگشتان خود محکم حلق او را میفشرد مثل یکه مرغ شکاري طعمه خود را بچنك آورده باشد

پس فی الفور چراغ الکتریکی کوچك خود را از جیب بیرون آورد تا بشناسد حریفی که دراولین قدم معارض او شده که بوده تا چراغ روشن شد هلمس بی اختیار از غضب فریاد زد « ویلسن » و بی چاره ویلسن باصداي گرفته از جگر فریاد بر آورد : « شرلوك هلمس »

❀❀❀

این دو همکار مدتی بدون آنکه بتوانند صحبتی کنند بهمدیگر نگاه میکردند تااتفاقا درخیابان صدای اتوموبیلی شنیده شد و باد هم برك درختان را بحرکت آورده سکوت عمیقی را که در اطراف آنها حکم فرما بود در هم شکست ولي هلمس هنوز انگشتانش گلوي ویلسن را می فشرد دید که ناگهان حالت خشم فوق العاده باو دست داده به ویلسن گفت : که تو گفته بود که در میان درختان مخفی شده جاسوسی مرا بنمائی »

ویلسن باصدای گرفته گفت : جاسوسی شما ؟ من که نمیدانستم شما هستید — هلمس گفت خوب اینجا برای چه آمده وچکار داشتید ؟ گفت برای اینکه شما درکاغذتان اینطور بمن نوشتید گفت کاغذمن ؟ . . گفت : بلی، مراسله شما که یکنفر از طرف شما در مهمانخانه برای من آورد — هلمس گفت : از طرف من ؟ عجب دیوانه اي هستید شما — ویلسن گفت بلی من قسم میخورم — گفت کجاست این کاغذ نشان بده ویلسن یکورق کاغذی از جیبش بیرون آورده و در روشنائی چراغ برق کوچك دستي خود عبارت ذیل را با تعجب هر چه تمام تر خواند

«ویلسن زود از جا بلند شو بیا خیابان هانری مارتن . . خانه خالی است در آنجا داخل شو و نقشه صحیحی برای کار خود در آنجا ریخته و برگرد بخواب

«شرلوك هلمس»

پس گفت منهم مشغول اندازه گرفتن و اطاقها بودم که شبه تاریکي در باغ دیدم پس بفکر افتادم هلمس گفت : که سیاهي را دستگیر کنید بلی فکر خوبی بود ولی بعد از این شما باید بدانید که هر وقت کاغذي از من بشما میرسد اول خاطر جمع شوید که خط من است

یا که آن را تحریف و تقلید کرده اند ویلسن که در این اثنا از جا بلند شده بود و قدری حالش بجا آمده گفت : پس کاغذ از شما نبوده ؟

هلمس گفت نه ! افسوس — ویلسن گفت پس کی آنرا نوشته — گفت : آرسن لوپن گفت : آخر چه نظری از نوشتن آن داشته اگر مقصود جلب من بود باز یك نظری بود ولي اینجا پای شما در کار است . . خوب من الان بایستی بمهمانخانه مراجعت نمایم

ویلسن گفت : من هم با شما میایم پس هر دو با حالت پریشان و اندوهناکی از باغچه بیرون آمده بسمت پنجره درب باغ آمدند ویلسن که جلو جلو میرفت دست بیك میله انداخت کشید که در را باز کند ولي در بسته بود پس فریاد کرد — هلمس مگر در را بسته بودی — هلمس در جواب گفت : ابدا من در را باز گذاشته بودم

هلمس پیش رفته بنوبه خود در را کشید گی زور زد نتیجه ای حاصل نشد پس یك چند غرغر کرده با صدای آهسته عبارت ذیل را گفت : « حالا خوب فهمیدم همان اوست که حدس زده اند که من باینجا خواهم آمد و یك تله خوبی براي ما فراهم کرده باز یك احسان خوبی که درحق ما روا داشته است این است که رفیقم را هم اسیر کرده است تمام این نقشه را برای آن ریخته که یك روز وقت من تلف شود و بهتر بکار های من خود را داخل نماید »

ویلسن گفت : یعنی که محبوس شده ایم . گفت : بلی ما هر دو محبوس آرسن لوپن هستیم . . . ولي باز هم قبول نکردنی است — در این اثنا ویلسن دستی بشانه هلمس زده گفت : بالا را نگاه کن . . نگاه کن که در آن اطاق بالا یك روشنائی نمایان است

پس اندکی هر دو بالا نگاه کرده با هم بسمت آن اطاق حرکت کردند هر کدام از یکی از پله کان های عمارت بالا رفتند تا هر دو در آن واحد داخل اطاق شدند یك ته شمعی در آنجا میسوخت در نزدیکی آن شمع سبدی محتوی یك بطري شراب یك نصفه نان و دو جوجه کباب کرده دیدند

هلمس قاه قاه خندیده گفت : به به غذای ما را هم در اینجا گذاشته اند این جا قصر پریان است بیا ویلسن مشغول خوردن شویم تمام این وقایع عجیب و غریب است — ویلسن با تعجب گفت : واقعا شما خاطر جمع هستید که از این اسرار سر در بیاورید هلمس گفت : بلي من حدس خوب زده ام آرسن لوپن عجب استاد خوش مزه ایست آدم را مغلوب میکند ولي ضیافت هم میدهد اگر تمام طلای عالم را بمن بدهند من جای خودمرا امشب بکسی نخواهم داد . . . ویلسن چرا غصه میخوری . . . تو از آنهائی نیستی که در مقابل بیچاره گی و بدبختی ها بتوانی مقاومت بنمائی بجاي این شام لذیذ چه میدانی شاید در این ساعت وقایع طوري بود که خنجر من بگلوي تو یا خنجر تو بگلوی من فرو میرفت پس باید شاد زیست

شرلوك هلمس که بزور خود را خوشحال مینمود ویلسن را هم مجبور کرد که پیش رفته صرف غذا نماید بعد از صرف شام که گوئی مائده من و سلوی بود ته شمع که روشنائی کمی دراطاق منتشر کرده بود خاموش شد و ایشان در تاریکی ماندند پس بدون بستر روی کف اطاق دراز کشیده خوابیدند و باین ترتیب با حالت غمگین بخواب رفتند صبح که اشعه آفتاب به پنجره های بلند عمارت تابید ویلسن از سرمای صبح بیدار شده چشمش به هلمس افتاد که دو زانوی خود را بزمین نهاده

با ذره بین مشغول تماشاي ذرات گرد و خاك است که بواسطه شعاع خورشید تابان شده بودند در ضمن دوورقه کنج اطاقرا مشاهده کردند که تقریبا محو شده بودند ولي ارقامیرا نشان می دادند که آنها را شرلوك هلمس در کتابچه خود یاد داشت کرده در اطاقهای دیگر نیز بعضی نمره ها و ارقام در کف اطاق ودر دیوار یافتند که آنها را نیز شرلوك هلمس در کتابچه خود یاد داشت کرد

هم چنین در روی چهار پله چهار رقم را مشاهده کردند که آنها را هم شرلوك هلمس با دقت در کتابچه خود یاد داشت کرد بعد از یك ساعت که شرلوك هلمس مشغول کار خود بود ویلسن رو باو کرده گفت : ارقام درست و صحیح هستند یانه ؟

شرلوك هلمس گفت من نمیدانم که درست هستند ولي در هر حال یك معنی دارند — ویلسن گفت خیلی چیز واضحی است عده تخته هاي کف اطاق میباشند — هلمس با تعجب گفت : آه اینطور است رفیق من از کجا تو اینرا فهمیدی تیز هوشی شما ایندفعه اسباب خجالت من شد !

گفت به ! خیلی آسان من خودم اینها را نوشتم و مطابق تعلیماتی که در کاغذ نوشته بودند این عملیات را انجام دادم از این حرف ویلسن چیزی نمانده بود که مثل شب گذشته در میان درختان از خشم و غضب ویلسن را خفه نماید ولي شرلوك هلمس اندکی صبر کرد تا حال عصبانی او رفع شد بعد گفت حالا که اینطور است باید از این محبس خارج شد

ویلسن گفت : چطور برویم — گفت : مثل آدمهاي معمولی از در عمارت ویلسن گفت در بسته است — گفت باز خواهند کرد گفت کی — جوابداد این دو پلیس را می بینی که در خیابان هستند صدا بزن آنها را

ویلسن گفت اما . . . خیلی خفت است که بفهمند شرلوك هلمس و ویلسن محبوس آرسن لوپن شده اند — شرلوك گفت : چکار باید کرد بما خواهند خندید ولی ما نمیتوانیم که تاابد در اینخانه بمانیم به بینیم شما چه فکر دیگری دارید — ویلسن جوابداد هیچ

گفت خوب این آدمی که برای ما غذا آورده از باغ که عبور نکرده براي آنکه جای پائی از او معلوم نیست پس ناچار یك سوراخ دیگری هم اینجا هست بگردیم به بینیم کجا است حالا عجالتا احتیاج بصدا زدن آژان نداریم — ویلسن گفت : عجب فکر معقولي کردید اما فقط یك چیز را فراموش کردید که تمام اداره پلیس شهر پاریس هم این سوراخ را نمیتوانند پیدا کنند زیرا قریب شش ماه است که پلیس با دقت در صدد کشف آن است ولي تا کنون نائل نشده بعلاوه در موقعی که شما داخل عمارت میشدید من تمام عمارت را از زیر تا بالا گردیدم . . . آرسن لوپن از آن شکار ها نیست که آثار او را بتوان یافت

❀❀❀

خلاصه قریب یکساعت شرلوك هلمس و ویلسن مستخلص شده بودند باین ترتیب که آژان آنها را بکمیساریاي محلی برده و بعد از آنکه بسختی استنطاقات خود را دادند با نظر ملاطفت آمیز مرخص شدند بطوریکه رئیس کمیسری بایشان میگفت آقایان من از این واقعه که براي شما رخ داده است بسیار متاسفم — در وهله اول شما آنطور که باید از طرف فرانسویها پذیرائی نشدید واقعا چه شب سختی بشما گذشته است آه این مسیو لوپن کارهای بی ملاحظه و بی ربط میکند

شرلوك هلمس و ویلسن بعد از اینکه از آنجا بیرون آمدند در درشکه نشسته بمیدان الیزه آمدند و از آنجا بسمت مهمانخانه رفته خواستند

داخل اطاق ویلسن شوند پیش خدمت مهمانخانه بعداز کمی تردید گفت شما دیگر باطاق خودتان کاری که نداشتید ؟

ویلسن گفت : من چطور گفت برای اینکه مراسله ای صبح بتوسط دوستتان باکارت خود فرستادید .. ویلسن کارترا گرفته باتعجب گفت چه دوستی ... کی و در روی کارت خط خود را ملاحظه کرد پس بی اختیار فریاد کشیده گفت خدایا باز چه بازی است سر مادر آورده اند آنوقت رو بمستخدم نموده گفت : خوب حالا بگو اسبابهای ما کو مستخدم مهمانخانه گفت دوست شما آنها را برده گفت تو هم آنها را دادی . .. جوابداد واضح است .. هم چنانکه کارت خودتان این اجازه را بما داده ویلسن با حالت افسرده گفت بلی واضح و صحیح است — پس دو همکار انگلیسی از آنجا خارج شده ساکت و آرام بخیابان شانزلیزه آمدند هوا خوب و آفتاب گرمی آنروز پائیز را نسبته گرم کرده بود هلمس چپق خود را چاق کرده مشغول کشیدن شد

ویلسن که دقت در حال هلمس میکرد بی اختیار فریاد کرد من نمی فهمم هلمس چرا انقدر بی اعتنائی ، تو را مسخره میکنند بازیچهات میسازند و تو همینطور ساکت هستی — هلمس بگفته ویلسن کمی توقف کرده گفت من بکارت ویزیت شما فکر میکنم خوب دقت کنید این آدمی که در صدد یك جنك مهمی است تمام وسایل خود را تهیه کرده زیرا الان تقلید خط من و ترا خوب میتواند بنماید و الان هم در کیفش یك کارت تو هست گمان میکنم ازعهدهٔ چنین دشمنی که تا این درجه خود را مسلح کرده هیچکس بجز من بر نیاید من هم چنانکه می بینید در دفعه اول و دوم غالب نخواهم شد .

❀❀❀

در ساعت ٦ بعد از ظهر جریده صدای فرانسه خبر ذیل را درج کرده بود — « امروز صبح مسیو تنارد رئیس کمیسر ناحیه ٦ آقایان شرلوك هلمس و ویلسن را که بدست آرسن لوپن در خانه مرحوم بارون دوترك محبوس شده بودند رها کرده است بعد از آن اسباب ها و بارهای سفرشان نیز در مهمانخانه الیزه پالاس به سحر یك آرسن لوپن مفقود شده — ایندفعه فقط گوشمالی مختصری بوده است که آرسن لوپن بایشان داده و اگر باز در صدد مخالفت بر آیند نتیجه خوبی نخواهند دید

شرلوك هلمس که این خبر را درروزنامه خواند آنرا پیچیده و در جیب نهاد و پیش خود گفت من تنها ملامتی که به هلمس میکنم همین است که خیلی کار را بچه گانه نموده است ویلسن با تغیر گفت هلمس هنوز هم آرام هستی — شرلوك هلمس جوابداد همین طور خوب است فایده خشم و غضب چیست من خاطر جمعم که مطلب بدستم امده است



کشف اسرار

هر قدر هم انسان فوق العاده باشد بازهم مواقعی پیش می آید که انسان محتاج باین است که قوای خود را جمع کند تا برای جنك خود را مهیا نماید اگر چه هلمس هم از آن اشخاصی بود که کمتر بد اقبالی باو رو میکرد

شرلوك هلمس رو بویلسن کرده گفت : منکه امروز دیگر بکلی استراحت خواهم کرد — ویلسن گفت : من چکار بکنم ؟ هلمس گفت : شما هم بروید بعضی اسباب و لباسها وچیزها ای که از دست داده اید میخرید — ویلسن گفت اگر حتما خیال استراحت دارید من کشیك شما را میکشم — ویلسن این دو کلمه کشیك را بطوري ادا کرد که خیلي بان اهمیت می گذاشت و واقعا یك سربازی بود که مامور کشیك شرلوك هلمس باشد که مبادا ایندفعه دیگر راه خطا برود

شرلوك هلمس در جواب گفت : بسیار خوب تو مواظب باش من هم یك نقشه ای میریزم که مناسبتر برای جنك با چنین دشمن قوی باشد آرسن لوپن ما را غافل گیر کرده باید کاررا از سر شروع نمود گفت . صحیح است باید از سر کار را شروع نمود اما ما که وقت نداریم هلمس گفت : چطور نه روز وقت داریم که پنج روزش هم زیادی است

خلاصه تمام بعد از ظهر آنروز را شرلوك هلمس مشغول سیگار کشیدن وخوابیدن بود و از فردای آنروز عملیات خود را شروع نمود باین قسم که بعد از بیدار شدن از خواب به ویلسن رو کرده گفت : برویم ویلسن من حالا حاضرم — ویلسن گفت : برویم اگر به من است که من مثل گرك تیر خورده میدوم پس هر دو حرکت کردند و هلمس سه جا بملاقات سه نفر رفت — یکی پیش مادام دتینان برای ملاحظه دقیق عمارت او — یکی با سوزان ژربوا که بواسطه تلگراف قبلا اورا خواسته بود در موضوع خانم مو خرمائی و بعد در صومعه « ویزی تاندین » برای دیدن خانم اگوست در هر ملاقاتی ویلسن در پشت دری ایستاد و وقتیکه هلمس بیرون می آمد از او میپرسید موفق هستید یا نه ؟

هلمس در جواب میگفت : بلی کاملا موفقم — ویلسن از شعف میگفت من خاطر جمعم که ما خوب راهی را پیش گرفته ایم

هلمس و ویلسن راه خود را تعقیب کرده بخیابان هانری مارتن آمده از آنجا در کوچه کلابی رن مشغول نگاه کردن جلو خان عمارت نمره ٢٥ شدند — هلمس بخود میگفت واضح است که یك معبر مخفی ما بین تمام این خانه ها وجود دارد ولي همانراه است که من نمیدانم — ویلسن که گوش بحرف او میداد برای اولین دفعه در شك افتاده و گفت : برای چه هلمس انقدر حرف میزند و کار نمی کند

هلمس که صحبت آهسته او را شنید گفت برایچه برای اینکه با این لوپن شرور باید در خلوت ودور از چشم مردم جنگید و بعوض اینکه از اعمال خود نتیجه ای در پیشرفت کار او گرفت باید او نقشه های خود او گیرش انداخت — خوب در اینکه یك معبر های مخفی در این خانه هست که شکی نیست همان راه هائی که از آنجا آرسن لوپن پیش وکیل خود رفته و خانم مو خرمائی بعداز قتل بارون دو ترك فرار کرده و اگر من در این راه پیشرفت کنم اسلحه اي برای جنك با

آرسن لوپن بدستم افتاده

ویلسن با حالت غرور برفیق خود گفت آنوقت دیگر باید حمله کرد — هنوز این عبارت را تمام نکرده بود که بی اختیار فریادی زده عقب رفت — چه شده بود ؟ جلوی پای خود کیسه پر از شن دید که افتاده و اگر عقب نرفته بود حتما صدمه سختی باو میرسانید هلمس سر را بلند کرد تا به بیند چه بود دید بالای سر آنها عملجات در روي چوب‌بستی در طبقه پنجم عمارت مشغول کارند

پس بخود گفت اقبال با ما بود اگر یك قدم جلو تررفته بودیم کیسه شن درست مغز مان‌را خورد کرده بود بعد کلام خود را قطع کرده جست بسمت خانه پله ها را گرفته از پنج‌طبقه بالا رفت و به تعجب پیشخدمت و نوکر وقعی نگذاشته خود را بسمت چوب بستی که عملجات در آنجا کار میکردند انداخت ولي آنجا که رسید هیچکس را ندید نوکر را صدا زده گفت : پس کجا رفتند عمله هائی که اینجا کار میکردند

پیشخدمت گفت : بیرون رفتند — گفت ازکجا — پیشخدمت گفت از پله کان چه‌میخواهید آقاهلمس خم‌شد ودید دونفر از آنخانه‌بیرون رفتند نزدیك درب حیاط دو چرخه آتشی خود را در دست گرفته و مانند برق سوار شده از چشم غائب شدند هلمس سر خود را بلند کرده از پیشخدمت عمارت پرسید آقا خیلی وقت است که این عملجات در روی این چوب بست کار میکنند

پیشخدمت گفت : نه از امروز صبح اینها عمله هاي تازه هستند — هلمس بیش از این سؤال نکرد خدا حافظی کرده پائین آمد و بعد برفیق خود ویلسن ملحق شد و آن روز تا عصر هم در یك حالت گرفته و اندوهگینی بدون آنکه باهم حرف بزنند باخر رساندند. فرداي آن روز هم به همین قسم گذشت هر دونفر آنها درروی نیمکتی درخیابان هانری مارتن نشستند و ویلسن فوق‌العاده اظهار مایوسی‌می‌نمود وهمه اش در حالت انتظار بود رو به شرلوك هلمس کرده گفت : چه میخواهی هلمس ؟ تو مایل هستی که لوپن ازاین خانه‌ها بیرون بیاید هلمس گفت . نه ویلسن گفت . یا اینکه خانم مو خرمائی ظاهر شود : — گفت : نه ابدا — ویلسن گفت : پس‌چه — گفت : من فقط میخواهم یك اتفاق مختصری روي دهد که آن حادثه بمنزله شروع بمقصودی برای من بشود — ویلسن گفت : حالا آمدیم و چنین اتفاقی نیفتاد با این و قسمت کم ما - - - گفت : در این صورت یك چیزی در من تولید خواهد شد یك جرقه‌ی که درتاریکی روشن میشود مرا بمقصود نائل خواهد کرد

در این اثنا یك حادثه رخ کرد و صحبت دو پلیس انکلیسی را قطع نمود . اسب یك نفر آقائی که از نزدیکی پیاده رو خیابان میگذشت رم کرده یك‌مرتبه آمد به نیمکتی که ویلسن و شرلوك هلمس درآن نشسته بودند خورد بقسمی که دمش بشانه هلمس تصادف کرد هلمس با خنده گفت آه . . یك کمي بیشتر آمده بود شانه من خورد شده بود — آقا با اسب خود مشغول کشمکش بود که هلمس رولور خود را کشیده بسمت او قراول رفت — ویلسن دست او را گرفته گفت . مگر دیوانه هستی . . . هلمس حالا میخواهی این شخص محترم را بکشی ؟ هلمس میگفت : ول کن مرا . . . ویلسن . . . دست بردار توچه میفهمی — در این ضمن — آقاي اسب سوار اسب خود را آرام کرده و دور شده بود — هلمس با حال خشم گفت : عجب احمقی هستی ویلسن نمی فهمی این یکی از همکار های آرسن لوپن بود

ویلسن گفت : من نمی فهمم این شخص

محترم را چطور می شود باور کرد که همدست آرسن لوپن باشد — گفت : بلی این هم مثل آن عمله هائی که شن بسر ما ریختند از همکار هاي آرسن لوپن بود اسا الان موقع خوبی بود اگر تو نبودی اسبش را میکشتم ویکي از نقشه هاي آرسن لوپن را کشف میکنم

بعد از ظهر آن روز هم با وضع بدي بر آنها گذشت بدون آنکه باهم صحبتی بنمایند — ساعت پنج بعد از ظهر که شدویلسن و هلمس بسمت کوچه کلابیرون آمدند لکن هنوز صد قدم بر نداشته بودند دیدند سه نفر عمله در زیر لب او از میخواندند و بازوي همدیگر را گرفته بودند. این سه نفر عمله چون بایشان رسیدند خواستند راه خود را تعقیب کنند بدون آنکه بازوهای همدیگر را رها نمایند هلمس که از صبح بد احوال و اوقات تلخ بود بایشان مقاومت کرد آن سه نفر هم‌مقاومت خود را شدید تر نمودند هلمس بایك ضربت‌مشت بسینه یکی از آنها نواخته و با مشت دیگر به صورت دیگري زده دو نفر ایشان بزمین افتادند آن دیگري که نسبتا سالمتر بود ایشانرا بلند نموده بدون آنکه جوابی‌به هلمس بدهد راه خود را پیش گرفتند

پس هلمس گفت : آه ! خیلی کسل بودم . . . بد نشد . . . تمدد اعصابی بود ولي یکمرتبه برگشت دید ویلسن کنار دیوار افتاده است جلو رفته گفت : چه شد رفیق چرا آنقدر رنگت پریده است — ویلسن بیچاره بازویش را نشان داد که بی حس آویزان بود و زیر لب گفت : نمي دانم چه شده ؟ آنقدر هست که خیلي دردم آمده است . شرلوك هلمس مضطرب شده دست به بازوی رفیق خود برد آهسته دست زد تا درجه درد آن را حس نماید — ویلسن فریادی کشیده بی هوش شد پس او را بدوا خانه اي که نزدیك بود برد تا کاملا به بیند چطور شده شاگرد دوا خانه و هلمس باهم کمك کرده دست ویلسن را دیدند که شکسته است پس بفوریت درشکه ایرا صدا زده ویلسن را دردرشکه گذاشته به مریضخانه پیش جراح بردند

وقتیکه هلمس ویلسن را در درشکه گذاشت بیچاره ویلسن شروع بناله وگریه کرد هلمس که بازوی شکسته او را گرفته بود شروع به تسلیت دادنش کرده میگفت : اهمیتی ندارد یك کمی صبر کن بعد از سه هفته بکلي خوب خواهد شد . . . میفهمی من تلافی ترا درخواهم آورد . . . اینهم کار اوست من قسم می خورم که کار کار اوست—

درین ضمن یك مرتبه دست ویلسن را ول کرد بقسمی که بیچاره ویلسن از درد تکان خورده دوباره از هوش رفت ولي هلمس با انگشت به پیشانی خود زده گفت : ویلسن من یك فکری کرده ام » بعد کلمات مقطع ذیل را آهسته زیر لب گفت : « خوب این دیگر کار اتفاق نیست . . . حالا دیگر خوب واضح میشود . . . من میدانستم بایستی فکر کرد . . آه ویلسن خاطر عزیزت جمع باشد که من انتقام ترا میکشم

ویلسن‌را دراز بدراز در درشکه خوابانیده خودش جست پائین ورفت در کوچه خانه نمره ۲۵ دید در بالا و در سمت راست آن در روی یکی از سنگها عبارت ذیل را نوشته اند دستانژ معمار ۱۸۷۵ — در خانه نمره ۳۳ هم همین عبارت را مشاهده کرد — تا رسید بخیابان هانري مارتن در آنجا دید درشکه ای درحرکت است درشکه را صدا زده گفت : درشکچی شلاق کش میروی تا خانه نمره ۱۳٤

هلمس بقدری خود را مستعجل نشان داد که همین طور است در درشکه ایستاده و پشت سرهم بدرشگچی میگفت تندتر تند تر تا رسهد

دید در روی یکی از سنگهای در عمارت فوق حك شده است استانژ معمار ۱۸۷٤ و در خانه های مجاور هم همینطور استانژ معمار ۱۸۷٤ —

❀❀❀

هلمس بواسطه تاثیر کشف بزرگی که کرده بود از خوشحالی و شعف زیاد طاقت نیاورده در گوشه درشگه افتاد .. بلی بخود میگفت : یك روشنائی بالاخره در میان این همه تیرگی‌های حوادث پیدا نمودم پس از درشگه پیاده شده بمرکز تلفونی که نزدیك بود رفته باتلفون عمارت کرزن را گرفته خود کنتس جواب داد : هلمس گفت : کارها چطور شده است — هلمس گفت : خیلی خوب . . اما یك کلمه عرض دارم — کنتس با تلفن گفت : بگوئید من گوش میکنم

گفت : عمارت کروزن چه وقت بنا شده گفت : عمارت ما سی سال پیش بواسطه حریقی سوخته و بعد دو باره ساخته شده است — گفت بعد از کی آن را بنا کرده ؟ گفت : بموجب کتیبه ای که در بالای آن است . . لوسین دستانژ معمار ۱۸۷۷

هلمس گفت : خیلی متشکر شدم خانم مرحمت زیاد — آنوقت براه افتاد در حالیکه پیش خود میگفت : لوسین دستانژ این اسم را من سابق هم شنیده بودم پس بقرائت خانه ای که در آن نزدیکی بود داخل شده یك فرهنك اسامی اشخاص معروف را خواسته اسم لوسین دستانژ را پیدا کرده و عبارت ذیل را از روی آن در کتابچه خود یاد داشت کرد « لوسین دستانژ که در سال ۱۸٤۰ متولد شده است دارای نشان علمی و مؤلف کتابهای مهم در باب معماری است »

بعد که اینکار را هم انجام داد به دوا خانه رفت و از آنجا بمریضخانه که ببیند ویلسن در چه حال است دید بیچاره ویلسن در روی تخت خوابی افتاده و بواسطه تب شدیدی که از شکستگی دست باو عارض شده میلرزد نزدیك رختخوابش آمده گفت : رفیق عزیزم فتح با ماست من بالاخره جزئی مطالبی کشف کردم — و سر گلوله نخی بدست آمده

ویلسن با ناله گفت : چه نخی گفت همان نخی که مرا بمقصد خواهد رسانید — حالا دیگر در میدان جنك ، آثار و نشانه های اعمال دشمن ظاهر و هویداست — گفت : یعنی مانند خاکستر سیگار و امثال آن —

هلمس گفت : ویلسن تو باز همان حرفهای سابق را میزنی به چیز هائی من پی برده ام که اینها در مقابلشان چیزی نیست آنقدر بگویم که آن رابطه اسرار انگیزی که حوادث مختلف خانم مو خرمائی را بهم متصل میکنند پیدا نموده ام — و همین طور چرا سه محلی را که این سه واقعه در آنجا اتفاق افتاده اند لوپن اختیار کرده

ویلسن با تعجب گفت واقعاً چرا؟ گفت واقعا برای اینکه این سه محل را یکنفر معمار ساخته است خواهی گفت که این حدس زدن کار آسانی بود . . نه اما هیچکس باین فکر نمی افتاد — گفت هیچکس بغیر از شما چطور —

گفت : بغیر از من که الان میدانم که یك نفر معمار خواسته است طرحهای شبیه بهم را مخلوط کند و یك عمارتی ساخته که در ظاهر اسرار انگیز است ولی در واقع ساده و آسان است — علاوه رفیق عزیز بموقع هم من این اطلاع را پیدا کردم زیرا نزدیك بود از این تیرگی های حوادث گیج بشوم امروز هم روز چهارم است دیر هم شده اما . . هلمس از بس خوش حال بود در جای خود نمی‌نشست یك مرتبه فکری کرده گفت : نه وقتی خوب فکر می کنم می‌بینم

که این عمله ها اگر دست مرا شکسته بودند آنوقت چطور می‌شد خوب باید ما از این اتفاق تجربه بیاموزیم که علنا نمی شود با آرسن لوپن طرف شد زیرا جان ما در خطر خواهد بود

ویلسن ناله کرده گفت : حالا که من دیگر نمی توانم با شما کار کنم اگر میخواهید کانی مارد را خبر کنید تا به شما کمك نماید — هلمس گفت : ابدا من تا روزی که مطمئن نباشم که آرسن لوپن در کجا آشیانه کرده و چطور می شود به دامش انداخت نمیروم کسی را خبر کنم آن روزی که آنقدر پیشرفت کردم که نیمارد که آدرسش را میدانم خبر میکنم بعد آرسن‌لوپن را گیر میاوریم

هلمس بعد از اینکه صحبت خود را تمام کرد نزدیك مریض شده دستی بروی شانه اش نهاد آهسته گفت : ویلسن . مواظب باش که تو بعد از این آنسبتکه دو یا سه مرتبه آدم های آرسن لوپن را که برای پیدا کردن من بهر وقت تو می آیند مشغول و سرگرم کنی — میفهمی این شغل مهمی است وخیلی محرمانه باید باشد

ویلسن گفت : خاطر جمع باش که با کمال خوبی این را انجام خواهد داد — اما مگر تو دیگر اینجا نخواهي آمد — هلمس گفت : دیگر اینجا کاري ندارم — ویلسن گفت : بلی صحیح است پس حالا یك قدري آب بمن بده که از عطش دارم میسوزم

هلمس مثل اینکه ابدا خواهش رفیقش را نشنید چپق خود را چاق کرده یك مرتبه از جا بلند شده فورا از در اطاق بیرون رفت

❀❀❀

یك نفر آدم کوتاه قدی با موهای سفید و سیاه و لباس کثیف و بظاهر فقیر دم درب عمارت دستانژ رسیده و معمار را خواست — قاپوچی که وضع قیافه و لباس او را دید گفت : من چه میدانم که آقا تشریف دارند یا خیر کارت دارید — شخص مجهول الحال کارت نداشت ولي يك كاغذی داشت که کسی دیگر نوشته و توصیه کرده بود که داخل عمارت شود پس بعد از آنکه کمی دم در ایستاد اجازه دخول باو داده شده و او را وارد اطاق وسیعی کردند که در یکی ازجناحهاي عمارت بزرك دستانژ واقع بود و شخص وارد که داخل اطاق شد دید تمام در و دیوار هاي آن از گنجه ها وقفسه های کتاب مستور است خود معمار در وسط آن نشسته

مسیو دستانژ رو بتازه وارد کرده گفت : شما مسیو استیکمان هستید ؟ شخص تازه وارد گفت : بلی آقا — معمار گفت : دفتر دار کتابخانه من می نویسد که سخت مریض است و شما را بجای خود فرستاده است برای آنکه فهرست کامل کتابهای مرا ترتیب بدهید خود او این کار را شروع کرده بود ولی فهرست کتابهاي آلمانی مانده است شما باین قسم کار آشنا هستید ؟

شخص وارد با احترام زیاد گفت : بلی آقا من مدتیست که در دفتر کتابخانه ها باین کار مشغول بوده ام — پس بعد از مذاکرات مختصر باین سمت پذیرفته شده و فورا بدون معطلی مشغول کار شد — این شخص مجهول الحال را قارئین ما میشناسند که همان شرلوك هلمس است و برای ورود باینجا زحمات بسیاری متحمل شده و با اسم

ورسمهای مختلف بسی اشخاص را دیده و ۲٤ ساعت در یك گیرو دار اسرار انگیزی بسر برده که از ذکر تمام آنها در اینجا صرف نظر می کنیم اطلاعاتی که او در این مدت تحصیل کرده بقرار ذیل بوده است :

مسیو دستانژ آدم راحت طلبی است غالب مریض و از میان مردم بکناری رفته در کتابخانه مهم خود که اغلب کتابهایش راجع به معماری و مساحی است زندگی میکند وهیچ تماشائی برای او بهتر از مطالعه کتاب نبوده و نیست و مسیو دستانژ دختری دارد به اسم کلتیلد که همیشه تنها و منزوی و مانند پدرش در گوشه دیگر عمارت زندگی می کند

باری شرلوك هلمس مشغول کار شد و از روی دفتر بزرگی اسامی و نمره کتاب هائی راکه دستانژ دیکته میکرد ثبت مینمود ولی پیش خود فکر میکرد : ممکن نیست با اینکه تا اینجا رسیده ام از عهده حل یکی از مسائل برنیایم — آرسن لوپن همکار مسیو دستانژ است ؟ — یا یك وقتی برای احتیاج خود با این معمار نجیب آشنا شده و حالا دیگر رابطه ای ندارد ؟

این شخص که دارای نشان علمی است چه طور با یك دزد همکار میشود این فرض را هم قبول کنیم چطور میشود دستانژ از سی سال قبل پیش بینی میکرده که آرسن لوپنی خواهد بود که این طور عمارات را طرح ریزی کند آنوقت آرسن لوپن هنوز شیر خواره بوده است پلیس انگلیسی اینخیال ها را تند تند از پیش نظر خود میگذرانید و قضایا را مرتب کرده نتیجه میگرفت ولی بعد از آنکه سرش را از توی دفتر بزرك فهرست بلند می کرد باطراف نگاه میانداخت یك وضع غریب و عجیبی در خانه مسیو دستانژ ملاحظه می نمود

آن روز باین قسم گذشت و تا فردای آن روز هم شرلوك هلمس قدمی برای کشف اسرار بر نداشته فقط چیزی که بود این که در ساعت دو بعد ظهر کلتیلد دختر دستانژ را دید که از اطاق خود برای اینکه کتابی از پدرش بگیرد وارد کتابخانه شد — هلمس که برای اولین دفعه کلتیلد را مشاهده میکرد با دقت در او نگریست کلتیلد دختری بود بسن ۳۵ سال با چهره ای غمناك مثل کسانی که خیلی تنها زندگی میکنند و غیر از خود کسی دیگر را نمیشناسند دختر با بی اهمیتی دو سه کلمه حرف با پدرش زده بدون آنکه توجهی به منشی جدید یعنی شرلوك هلمس بنماید از اطاق خارج شد

بعد از ظهر هم بوضع صبح گذشت ساعت پنج که شد مسیو دستانژ گفت من برای کاری بیرون میروم هلمس تنها ماند دم پنجره اطاق آمده مشغول تفریح شد کم کم آفتاب پرید وهوا کمی تاریك شد هلمس هم بخیال افتاد که بیرون برود یکمرتبه صدای خش و خشی شنید مثل اینکه کسی توی اطاق است پس برگشت بادقت به بیند کی است اطاق تاریك بود سیاهی از میان اطاق به تندی حرکت کرد و مثل اینکه در اطاق مجاور رفت هلمس فورا خم شد که به بیند آنسیاهی بکجا رفت دید رفت دم در گنجه ای که در آن مقداری کاغذ بود هلمس بخود میگفت او چه میخواهد ؟

در این اثنا دختر دستانژ با تندی و شتاب وارد اطاق شده و مثل اینکه کسی پشت سر او باشد میگفت : « پس حالا شما بیرون نمیروید . . . اگر اینطور است دو دقیقه صبر کنید . . . الان چراغ را روشن می کنم

در این اثنا سیاهی که در اطاق بود در گنجه را باز کرده . خود را در بین پنجره بزرگی که پرده های آنرا بزودی کشید مخفی

ساخت بقسمی که مادموازل دستانژ او را ندید و ابدا نفهمید در اطاق کسی هست پس پهلوی دیوار آمده پیچ الکتریسته را باز کرده چراغها روشن شدند و شخصی که دنبال او می آمد معلوم شد پدرش مسیو دستانژ میباشد کتابیرا که صبح برده بود تقدیم کرد و گفت : دفتر دار کتابخانه شما اینجا نیست

موسیو دستانژ گفت : نه می بینید که رفته است — مادموازل دستانژ گفت : شما مثل سابق از او راضی هستید خوب کار میکند یا نه ؟ مثل اینکه نمیداند که منشی سابق پدرش ناخوش است وبجای او کسی دیگر باسم « استیکمان » را آورده است

پدرش گفت بله همیشه راضی بودم ودر ضمن بواسطه خستگی های زیاد چشمهای معمار روی هم رفته بعد از کمی که گذشت سرش باینطرف و آنطرف صندلی متمایل شده خوابش برد لحظه ای گذشت و مادموازل دستانژ مشغول مطالعه کتاب بود ولی یکی از پرده های پنجره پس رفته و همانسیاهی از میان پرده بیرون آمده آهسته خود را تا پهلوی در اطاق آورد بقسمی که پشت سر مسیو دستانژ و جلوی کلتیلد قرار گرفت

شرلوك هلمس که با دقت توی اطاق را میدید از تعجب خواست فریادی بزند ولی خود را نگاه داشت زیرا این شخص آرسن لوپن بود ! پلیس انگلیسی از خوشحالی برپای خود نمیتوانست بایستد زیرا حساب های او درست بودند و توانسته بود در قلب کار های اسرار انگیز لوپن داخل بشود و همانجائیرا که پیش بینی میکرد یافته بود

کلتیلد مثل کسی که نفهمد اصلا حرکت نمیکرد — اگر چه غیر ممکن بود که در اطاق بفاصله چند قدم کلتیلد ملتفت آنشخص نشود تا آنکه لوپن دم در اطاق رسید و دستش به دستگیره آن در بود که ناگاه کتابی از روی یکی از میز ها که در توی اطاق بود افتاد و بصدای آن مسیو دستانژ بیدار شد و فی الفور هم آرسن لوپن کلاه بدست جلوی صندلی معمار پیش آمد

مسیو دستانژ گفت : به به ماکزیم برمن عزیز چه عجب که اینجا آمدی ؟ آنشخص گفت برای ملاقات شما ومادموازل دستانژ — مسیو دستانژ گفت : خوب کی از مسافرت مراجعت کردید ؟ گفت : دیروز — گفت : پس امشب شام را با ما خواهید خورد ؟ گفت : نه من در مهمانخانه با دوستانم شام خواهم خورد

مسیو دستانژ گفت : پس فردا بملاقات شما نائل خواهم شد . بعد رو بدختر خود کرده گفت : کلتیلد اصرار کن که ماکزیم فردا بیاید . . . این روز ها که شما نبودید مسیو ماکزیم من همه اش بفکر شما بودم — ماکزیم گفت : حقیقة میفرمائید ؟ — مسیو دستانژ : بلی من کاغذها و نوشتجات سابق خود را مرتب میکردم و در این گنجه اتفاقا آنحساب آخری مان را جستم

ماکزیم گفت : کدام حساب ؟ — دستانژ گفت حساب خیابان هانری مارتن — ماکزیم با بی اهمیتی تمام در جواب گفت : به ! شما هنوز این حساب هارا نگاه داشته اید اینها بچه دردمیخورد ! و بعد ازاین هر سه نفری ایشان دراطاق دیگری که جنب اطاق کتابخانه بود رفته واهم مشغول صحبت کردن شدند

هلمس که تمام اینها را ملاحظه میکرد پیش خود گفت : واقعا این آرسن لوپن بود یا کس دیگر اما نه شکی نیست خودش بود چطور میشود کس دیگری این قدر شباهت باو داشته باشد وضع صورت و نگاه و رنگ موهایش که خیلی شبیه هستند —

در این ضمن مسیو ماکزیم مشغول صحبت کردن شده و از هر دری سخن در میان بود آرسن لوپن سعی میکرد حرفهای خنده دار بزند و مسیو دستانژ تبسمی از صحبتهای آرسن لوپن میکرد مثل این بود که آرسن لوپن یك موفقیتی حاصل کرده خوشحال میشد

هلمس که از دور ناظر بود بخود میگفت لابد آرسن لوپن ماد موازل دستانژ را می خواهد که اینطور دلداده اوست اما چه رابطه ای میشود بین این دو نفر پیدا کرد اگر ماکزیم همان آرسن لوپن است چطور در خانهٔ معمار را پیدا کرده ؟ ! !

خلاصه هلمس تا ساعت ۷ بعد از ظهر با اضطراب تمام که مبادا دیده شود توی اطاق را نگاه میکرد و ملتفت حالات و حرکت آرسن لوپن و پدر و دختر بود. بعد دید دیگر وجودش چندان در آنجا لازم نیست با احتیاط تمام از زیر اطاقی که در آن مسیو دستانژ و دخترش و ماکزیم بودند آهسته پا بر چین پا بر چین گذشته که مبادا او را به بیند تا درب عمارت رسیده باز کرده خارج شد

وقتی در خیابان آمد نگاهی باطراف انداخت که کسی او را ندیده باشد پس راه خیابان مالزب را گرفت براه افتاد تا رسید به کوچه خلوتي آن وقت پالتوی خود را که بدوش انداخته بود بر تن کرده کلاه خود را نیز عوض نموده بزودی تغییر شکل داده آمد در جلوي در خانه دستانژ در آنطرف خیابان ایستاد و منتظر شد که کي ماکزیم از خانه بیرون می آید!

طولي نکشید که آرسن لوپن بزودی خارج شده از کوچه اسلامبول و لندن گذشت بسمت مرکز شهر پاریس عازم شد هلمس بفاصله صد قدم دنبال او میرفت

❀❀❀

چه دقیقه های خوبی برای شرلوك هلمس بودند این زمانی که دنبال دشمن خود را گرفته بود آرسن لوپن که بچشم دیده نمیشد حالا در فاصله چند قدم از او در حرکت است باسرارش پي برده و از عقب او روان است هلمس با چشم طعمه خود را همه جا تعقیب میکرد و از میان تمام مردم که در حال رفت و آمد بودند او را گم نمی نمود

اما اتفاق غریبی واقع شد که اسباب خیال شرلوك هلمس گردید. در میان راهی که بین او و آرسن لوپن بود یك دو نفر دیگر را هم دید که در جهت آرسن لوپن در حرکتند و مثل این که آنها هم او را دنبال کرده اند پس خوب نگاه کرد دید چهار نفر میباشند دو نفر در سمت پیاده رو چپ سیگار به لب نهاده و مشغول تفرج و در ضمن در تعقیب آرسن لوپن میباشند

باز این واقعه چندان برای شرلوك هلمس تعجب آور نبود ولي واقعه عجیبتری که پیش آمد آنکه آرسن لوپن داخل دکان سیگار فروشی شد و تا داخل گردید آن چهار نفر بجای خود ایستادند و منتظر شدند تا آرسن لوپن از مغازه خارج شود پس براه افتادند ولي این دفعه هر چهار تا با هم نبودند بلکه هر کدام بیك سمت رفتند

هلمس پیش خود فکر میکرد که لابد آرسن لوپن فرار کرده است و اینها هم مثل من در صدد بدست آوردن او میباشند خیال اینکه غیر از او کسان دیگر در سر راه آرسن لوپن میباشند و ممکن است ایشان موفق شوند آتش حسد را در دل هلمس مشتعل کرد، فکر اینکه فقط خود او موفق به دستگیر کردن آرسن لوپن بشود و این افتخار را خودش به تنهائی دارا شود هلمس را قدری بحرکت آورده قدمی تندتر برداشت

اما غریب اینکه دید چهار نفری که بنظر او در دفعه اول از دنبال آرسن لوپن میرفتند مثل بعضی اشخاص که میخواهند بشکل یکنفر که جلوی آنها حرکت میکند راه بروند و بعد که این هوس خود را انجام دادند دیگر دست بر می دارند — همان چهار نفر هم هر یك از طرفی رفته و دنبال کار خود را گرفتند

هلمس باز بیشتر بتعجب افتاده گفت : بیچاره گانیمارد راست میگفت : آرسن لوپن با انسان بازی میکند خوب است حالا برویم به یکی از این چهار نفر رسیده به بینیم که نقشه او از این وضع حرکت چه بوده است ؟

پس باینخیال هنوز چند قدمی بر نداشته بود که در میان جمعیت آنها را گم کرد واز ترس آنکه مبادا بواسطه کثرت ازدحام مردم در نزدیك مهمانخانه خیابان آرسن لوپن را هم از نظر گم کند بشتاب براه افتاد تا بالاخره دید آرسن لوپن وارد مهمانخانه هنگری شده و رفت جلوی میزی که خیلی قشنك آن را با گل زینت کرده بودند پس هلمس در روی نیمکت کنار خیابان در مقابل مهمانخانه که در آن باز بود نشست و ملتفت آرسن لوپن بود

آرسن لوپن رفت پشت همان میز که در آنجا دو خانم مجلله بالباسهای فاخر و سه نفر آقای بظاهر محترم نشسته بودند

هلمس با چشمی دقیق باطراف نظر انداخته دید همان چهار نفري که دنبال آرسن لوپن بودند دیگر ابدا توجهی باو ندارند و دم در مهمانخانه ایستاده گردش میکنند غفلتا یکی از آن ها سیگاری از جیب خود بیرون آورده تند بسمت یکنفر آقائی که کلاه بلند داشت و با ردنکت بود رفت آقا هم سیگار خود را جلو آورد که او سیگارش را آتش بزند ولی هلمس دید

که این تصادف اتفاقی نبوده بلکه این دو نفر مدتی با هم آهسته صحبت میکنند بعد که صحبتشان خاتمه پیدا کرد همان آقاي ردنکت پوش پله‌های مهمانخانه را گرفته بالا رفت آمد باطاق مهمانخانه و مستقیم رفت جلوی آرسن لوپن و کمی باو زیر گوشي حرف زده بعد رفت پشت میز دیگری که مجاور ایشان واقع بود نشست هلمس که با دقت آن آقا را ملاحظه میکرد پیش خود فکر میکرد که یك جائی باید او را دیده باشد قدري بیشتر دقیق شد یادش آمد که این همان سواري بوده که در خیابان هانری مارتن اسب او رم کرده و نیمکت کنار خیابان که او و همکارش روی آن نشسته بودند بر خورده

آنوقت بخوبی ملتفت شد که بکلی اشتباه کرده و این اشخاص همگی همکاران آرسن لوپن هستند و اینها برای محافظت ومعاونت او همراه بوده اند همچنین این آقاي ردنکت پوش هم یکی از آنها بوده

در اینموقع ترس بر او مستولي شده و بخود گفت چطور میشود این وجود مغلوب نشدنیرا دستگیر کرد و چقدر باید جمعیتی که رئیس آنها آرسن لوپن است قوی و قادر باشند

هلمس پس از قدري فکر کاغذی از جیبش بیرون آورده روی آن با مداد چند سطری نوشته بیکی از بچهای کوچه گرد که در کنار خیابان روی نیمکتی نشسته بود داده و گفت : بیا بچه جان این پولرا گرفته درشگه بنشین و این کاغذ را برده در میدان شاتله به صندوق دار مهمان خانه سویس بده و زود بیا »

ویك قطعه پول پنج فرانگی هم باو داد — نیم ساعت گذشت جمعیت رو بازدیاد گذاشت و هلمس در جای خود که نشسته بود گاه گاهی فقط صورت آرسن لوپن را میدید ولي طولي نکشید که یك نفر پیش آمده سر بگوشش

گذاشته گفت : مسیو هلمس چیست ؟ چه خبر داری ؟ ! — هلمس برگشت و گفت : تو هستی مسیو کانیمارد ؟ کانیمارد گفت : بلـه شما مرا خبر کردید من در مهمانخانه سویس بودم — حالا بگو ببینم چه خبر است ؟

هلمس گفت : اینجاست — کانیمارد گفت : کی اینجاست ؟ گفت آنجا اطاق رستوران را نگاه کن یك کمی خم شو به بین کی آنجاست — کانیمارد پس از اینکه خم شده کاملاً نگاه کرد و گفت : نه نبایست آرسن لوپن باشد — گفت : الان شراب برای رفیقش میریزد خوب نگاه کن — کانیمارد گفت : واقعاً خودش است لابد دیگر آن هم همکار های او می باشند — نه من که آنها را می شناسم آنکه پهلویش نشسته لیدی کلایودن است آن دیگری خانم دوشس کلیث و مقابل او هم سفیر اسپانی است در لندن

کانیمارد یك قدم تندی برداشت هلمس اورا نگاه داشته گفت : چه میکنی ؟ تو یك نفر بیشتر نیستی کانیمارد در جواب گفت : او هم یکنفر بیشتر نیست — هلمس گفت : نه الان کنار خیابان هم علاوه بر آن اشخاصی که با او هستند عده ای نیز کشیك او را می کشند — کانیمارد با عجله گفت : اما من وقتی یقه آرسن لوپن را بگیرم و فریاد کنم تمام مردم باین اسم متوجه خواهند شد واو را بخوبی دستگیر خواهم کرد

هلمس جلو دست اورا گرفته گفت : هیچ وقت نباید کاررا از قاعده حزم و دور اندیشی خارج نمود حالا زود برو که مبادا ترا بشناسند — آنوقت هلمس رفت در کنار خیابان نزدیك محل روزنامه فروشی و ملتفت آرسن لوپن بود

اما کانیمارد مثل این که بحرف هلمس گوش نداده دست ها را در جیب خود کرده مستقیماً بسمت رستوران آمد تا رسید به پیاده رو جلو خیابان به شتاب خود را انداخت توي مهمان خانه پله ها را گرفت بالا برود که صدای سوتی شنیده شد در این اثنا رئیس مهمان خانه پائین می آمد با شتاب خورد به کانیمارد

و کانیمارد را با یك نظر خفت آمیزی عقب زد بطوری که نزدیك بود او را از پله ها پرت کند در این بین همان آقائیکه ردنکت پوشیده بود پیش رفته طرفداری از کانیمارد نمود و در سر او با صاحب مهمان خانه نزاع کرد صاحب مهمانخانه از یك طرف آقای ردنکت دار از طرف دیگر کانیمارد را میان گرفته یکی او را میکشید دیگری رها میکرد بقسمی که با وجود مقاومتهاي زياد بالاخره بیچاره را تا بالای پله ها راندند

در این گیر و دار جمعیت زیادی جمع شده دو نفر آژان هم بصدای سوت دویدند و مردم را پس و پیش کردند و با کمال اشکال پیش رفته تحقیق مسئله را نمودند پس صاحب مهمانخانه از کانیمارد و آقاي ردنکت پوش معذرت خواسته مردم متفرق شدند و کانیمارد بعد از ختم این مسئله خود را توي اطاق رستوران انداخت رفت بسمت میزي که شش نفر در او نشسته بودند ... اما پنج نفر بیشتر نیافت

کانیمارد باطراف خود نگاه کرد راه دیگري غیر از درب رستوران نبود — پس پیش رفته فریاد کشید : کو آن شخصی که اینجا نشسته بود و با دست جای او را نشان داد ... بلی شما شش نفر بودید کو ششمي ؟ مستخدم مهمانخانه پیش آمده گفت : مسیو دستر درا میفرمائید — کانیمارد گفت : خیر مسیو آرسن لوپن را میگویم مستخدم گفت : شخص این رفت و حالا باید خیلی از اینجا دور باشد

❀❀❀

آرسن لوپن زیاد هم دور نرفته بود قریب ۲۰۰ متر راه نرفته و در یك کالسکه بزرگی نشسته کالسکه آرام آرام با پای سه اسب بزرك که بان بسته بودند از میدان اپرا عبور کرده از خیابان کاپوسین میگذشت در کنار خیابان هم شرلوك هلمس مشغول چرت زدن بود —

هلمس سر را بلند کرده زیر لب میگفت اگر ویلسن مرا میدید از همکارش ممنون میگردید — برای هلمس خیلی آسان بود که سوت بکشد و آژان خبر کند و آرسن لوپن را جلب نماید ولی او این قبیل مبارزه را با آرسن لوپن خوب نمیدانست

آخر خیابان هلمس دید آرسن لوپن از توی درشکه سرش را بیرون آورده به رفقایش گفت : میدان ستاره — هلمس گفت خوب معلوم میشود محل ملاقات میدان ستاره است حالا بگذاریم آرسن لوپن در این کالسکه با جاه و جلال تمام برود و با درشکه دو نفر رفیق او را تعقیب کنیم

دو نفر رفیق آرسن لوپن از چند خیابان گذشته بمیدان معهود رسیدند و دم در خانه کوتاهی که نمره آن چهل و پنج بود در کوچه کالکون ایستادند در سایه مجاور دیوار هلمس نیز خود را پنهان کرده ملتفت ایشان بود

پس آن دو نفر زنك زدند یکي از پنجره های طبقه اول باز شده شخصی با کلاه گرد سر بیرون آورده نگاهی کرده در و پنجره را بست وبعد از اندکی در حیاط را بازکرده داخل شدند — ده دقیقه گذشت یك نفر آقای دیگر هم دم در حاضر شد . زنك زد بعد از او هم یك نفر دیگر آمد بالاخره کالسکه ای

از دور پیدا شده دم در حیاط ایستاد — آرسن لوپن با یك خانم مجلله ای که خود را در شنلی پیچیده بود پیاده شدند — هلمس زیرلب بخود میگفت : حتما این خانم زن موخرمائی میباشد

پس قدری منتظر شد بعد نزدیك بخانه شده با نوك پا از پنجره بالا رفته نگاهی در داخل اطاق کرد دید آرسن لوپن به بخاری تکیه کرده و باضطراب صحبت میکند و دیگران اطراف او ایستاده با دقت گوش بحرفهای او میدهند در میان ایشان هلمس همان آقای ردنکت پوشیده را شناخت همچنین صاحب مهمان خانه را اما خانم موخرمائی را قطع نکرد که اوست زیرا پشتش بسمت پنجره بود

هلمس پیش خود فکر میکرد لابد مشغول مشورتند شاید وقایع امشب آنها را مضطرب کرده وبنا بر این در صدد تفتیش و حفظ خود میباشند ... چقدر خوب است همه شانرا با هم دستگیر کنیم . پس از پنجره پائین آمده در تاریکی خود را پنهان کرده و کمی صبر نمود دید یك نفر در خانه را باز کرده خارج شد پشت سر او هم یکنفر دیگر بیرون آمد خوب نگاه کرد دید همان آقاي ردنکت دار و صاحب مهمانخانه بودند

بعد در طبقه بالا چراغ هم خاموش شد تاریکی همه جا را فرا گرفت — هلمس پیش خود گفت : حتما خانم موخرمائی با او در خانه ماندند وباقی رفتند — پس با اضطراب قدری دیگر در جای خود ایستاد و صبر کرد ومنتظر بود که آرسن لوپن خارج میشود یا نه — ساعت چهار بعد از نصف شب شد دیگر خاطر جمع شد که بیرون نمی آید دو نفر آژان در انتهای کوچه میگذشتند بسمت آنها رفته مطالبرا گفت و محافظت خانه را بدست ایشان داده خودش رفت منزل کانیمارد او را از خواب بیدار کرده

گفت : این دفعه دیگر او را گیر آورده ام !

— کانیمارد گفت اگر مثل دو ساعت پیش گیر آوردی که بهتر اینست که مرا راحت به گذاری بخوابم خوب حالا برویم بکمیسری ببینیم واقعا راست میگوئی یا نه — پس باهم بکمیسری محل رفته با شش نفر آژان مسلح آمدند تا نزدیك خانه — هلمس جلو رفته بد و نفر آژانی که برای کشیك خانه گذاشته بود گفت : اتفاق تازه ای که رخ نکرده ؟ — آژانها گفتند : ابدا

حالا تقریبا هوا روشن شده بود ونزدیك بود آفتاب بزند که رئیس آژانها حکم کرد بسمت خانه راه افتادند و باشتاب در را زدند صدای زن پیري از درون خانه بلند شده گفت اجاره نشین در طبقه اول نداریم با که کار دارید — گانیمارد گفت : چه میگوئی اجاره نشین ندارید ؟ پیره زن گفت . نه فقط در طبقه دوم مسیو لرو دو تا اطاق از طبقه پائین را فرش و مبله کرده اند برای قوم و خویشانشان که از ولایت می آیند

گانیمارد گفت ایشان یکنفر آقا ویك نفر خانم نیستند ؟ پیر زن گفت بلی — کانیمارد پرسید دیروز عصر هم با ایشان آمده اند — پیرزن جواب داد شاید من نفهمیدم خواب بودم . . . اما گمان نمیکنم زیرا که الان کلید اطاق پیش من است کلید را که از من نگرفته اند

پس با کلید آن زن رئیس کمیسر در اطاقها را باز کرد دید خالي است هلمس از غضب بخود می پیچید و می گفت محال است من خودم هر دو را دیدم هم انخانم وهم آقا را — رئيس کمیسر با خنده میگفت .

من گمان نمی کنم حالا که نیستند — هلمس گفت برویم به طبقهٔ دویم شاید آنجا باشند پیره زن گفت طبقه دوم دوم را مسیو لرو اجاره کرده و نشسته است

باري هلمس و آژان ها پله را گرفته رفتند طبقه دوم رئیس کمیسر زنك زد جوابي نیامد بزنك دوم یکنفر آدم که یك دستش در آستین پیراهن بود با حالت خشمناك در را باز کرده گفت . « عجب بیخود هم مردم را اذیت میکنند » — بعد مثل اینکه خجل شده باشد در جای خود ایستاده چشمان خود را مالیده گفت . . . واقعا من اشتباه نمیکنم شما مسیو کانیمارد هستید و شما مسیو « دکو آنتر چه خبر است چه فرمایش دارید بفرمائید اطاعت مینمایم

صدای خنده حضار بلند شد — کانیمارد از خشم و اوقات تلخی خود را از انظار دیگران میخواست مخفی بنماید پس زیر لب کلمات مقطع ذیلرا گفت : واقعا مسیو لرو ممکن است همکار آرسن لوبن باشد آه ! من که دیوانه میشوم بعد بلند گفت . برادر شما مسیو ارو کجاست ؟ مسیو لرو داخل اطاق شده صدا زد ادمند اینجا هستي ؟ مسیو کانیمارد بدیدن ما آمده است

در این اثنا برادر مسیو لرو از اطاق مجاور بیرون آمده با صورت بشاش و خندان بسمت کانیمارد رفت کانیمارد هم خود را خوشحال وانمود کرده بعد ایشان را که از رفقایش بودند اینطور بشرلوك هلمس معرفی کرد : « ویکتور لرو مفتش تامینات یکی از از اشخاص بسیار صحیح العمل . . . و مسیو ادمند لرو معاون دائره شناسائي مردم از روی وضع بدن و قیافه

ربودن

شرلوك ابدا دیگر سخنی بر زبان نیاورد زیرا متهم کردن این دو نفر چیز بی فایده بود بعلاوه دلیل ثابتی هم در دست نداشت و هر قدر هم بر روی عقاید خود می خواست دلیلی بیاورد هیچکس باور نمیکرد — پس با حالت عصبانی مشتهای خود را گره کرده تمام سعیش این بود که در مقابل کانیمارد شکست خودرا ابراز نماید -

در موقع خروج هلمس در دالان خانه به سمت در کوتاهی که ظاهرا درب زیر زمینی بود یك سنك کوچك قرمز رنگی جست — و وقتی که بیرون آمدند در نزدیك نمره ۴۰ سر درب حیاط این کتیبه را نیز خواند : « لوسین دستاتر معمار ۱۸۷۷ » عین همان کتیبه را که درخانه نمره ۴۲ دیده بود

پس پیش خود فکر کرد این هم قطعی است که خانه هاي ۴۰و ۴۲ با هم مربوط می باشند من میبایستي با آژانها دیشب اینجا می ماندم — بعد برای آنکه بفهمد حدسش صائب بوده رو به آژانها کرده گفت : وقتی که دیشب من رفتم دو نفر از این در خارج شدند چنین نیست ؟ و با دست درب خانه مجاور را نشان داد

آژانها در جواب گفتند : بلی یك آقا و یك خانم — هلمس بعد از ثبوت این واقعه دست کانیمارد را گرفته او را بکناری برد و باو گفت : مسیو کانیمارد خیلی خندیدید و لابد از این واقعه متغیر شدید بنده معذرت می خواهم ولي . . . کانیمارد گفت : نه ابدا چیزی نشده است — هلمس گفت : ولی این شوخی ها و خنده ها که پی در پي درمقابل ما ظاهر می شوند بالاخره به یك جا منتهی می شوند

کانیمارد گفت : من هم همین عیده را دارم — هلمس گفت : امروز روزهفتم است که من با آرسن لوبن ملاقات کرده و شرط بسته ام او را دستگیر نمایم سه روز دیگر حتما با یستی بلندن مراجعت نمایم . کانیمارد بااضطراب گفت : آه پس چطور خواهد شد — جواب داد : هیچ مسیو گانیمارد درست دقت کن از شب سه شنبه تا چهار شنبه همین هفته منتظر یك چنین نبردي که امشب واقعشد و نتیجه نبردیم باید باشید

گانیمارد پرسید : آن وقت دیگر قطع خواهد شد ؟ گفت : بلی گیر آوردن آرسن لوبن در آن شب حتمی است کانیمارد مثل کسیکه باور نکند رو به شرلوك هلمس کرده گفت شما یقین دارید ؟ — هلمس گفت : من قول شرف میدهم خاطر جمع باشید - بعد از این که مکالمه او با کانیمارد خاتمه پیدا کرد هلمس خدا حافظی کرده رفت به مهمانخانه مجاور که کمی استراحت بنماید

دو سه ساعت گذشت مراجعت کرده قدري پول چائی بنوکر خانه مزبوره داده و خاطر جمع شد که مسیو ارو خارج شده است پس داخل خانه شده رفت بسمت دري که از نزدیك آن سنك قرمز را برداشته بود شمعی روشن کرده داخل زیر زمین شد — در این هنگام پای پلکان خم شد دید تکه سنك دیگری بکلی شبیه باولي است آنرا نیز برداشت

هلمس دست در جیب خود کرده دسته کلید خود را بیرون کشید درزیر زمینی که آنجا واقع بود باز نمود و بعد ازکمی که بواسطه روشنائي شمع زیر زمین روشن شد پیش رفته گفت : این پیپ های شراب را ببینم این ها که در اینجا مصرفی ندارد ؟ — در ضمنی که بسمت خم ها می رفت دید یکي دو سه جا

جاي پا پيدا است و گرد و خاك ها زائل شده

در این اثنا صدای خفیفی از دور شنیده می شد هلمس احتیاط را از دست نداده فورا شمع را خاموش کرده خود را پشت جعبه هائی که جای شیشه های شراب بود مخفی ساخت — چند دقیقه گذشت هلمس در تاریکی بدقت نگاه می کرد دید که یکی از پیپها بدور خود بحرکت آمد و در ضمن تمام قسمتی ازدیوار زیرزمین را که به آن ملحق بود بحرکت آورد وروشنائی فانوسی نمودار گردید ابتدا بازوئی از میان دو چلیك ظاهر شده بعد یك نفر آدم از آنجا بیرون آمد

این شخص که باین وضع از میان چلیك سر بدر آورد تقریبا منحنی و مثل کسیکه در صدد جستجوی چیزي است قدری بزمین زیر زمین نگاه کرد با خاك جای پائی که از آرسن لوپن و خانم مو خرمائی در روی زمین درست شده بود پر کرده بعد قدری سرش را بالا کرده که ناگاه هلمس جست بر سر او — بستن دست و پای این مرد براي هلمس یك دقیقه کار داشت — بعد از این عمل هلمس رو بمحبوس خود کرده گفت : چقدر میگیری که حرف بزنی و هر چه میدانی بگوئی ؟

مرد دست و پا بسته خنده بر لب آورده بدین معنی که باین آسانی تسلیم نمیشود — هلمس باو مهلت نداده شروع بکاویدن جیب هایش نمود — یك دسته کلید و یك جعبه کوچکي از مقوا و مقداری از آن گلوله های کوچك قرمز رنك یافت بعد از این هلمس پیش خود فکر کرد که حالاچه بایستی با این شخص بنماید آنقدر صبر کند که رفقایش برای استخلاص او بیایند آنوقت همه آنها را بدست پلیس بدهد ؟ چه فائده اي دارد آنوقت هنوز بر آرسن لوپن دست پیدا نکرده است

در این هنگام جعبه کوچك مقوائی نظر او را جلب کرد دید روی آن چیزی نوشته شده شمع را روشن کرد این آدرس را روی آن خواند : « لئونرد جواهر ساز کوچه په » پس مصمم شد که مرد را بحال خود دست و پا بسته در زیر زمین بگذارد و درب زیر زمین را بسته از خانه خارج شد — ابتدا رفت به پشت خانه مجاور کاغذی به مسیو دستانژ معمار نوشت که امروز بواسطه کاری نمیتواند برای نوشتن فهرست کتابهای او بکتابخانه اش حاضر شود

بعد رفت پیش جواهر ساز جعبه را بدست او داده گفت : خانم مرا برای این سنگها فرستاده است اینها از جواهری که در اینجا خریده است جدا شده و افتاده اند — هلمس درست حدس زده بود تاجر جواهری جواب داد : بلی خود خانم بمن تلفن زد ممکن است خودش هم بیاید — هلمس از دکان جواهری عقب رفت و در کنار خیابان منتظر ایستاد تا تقریبا ساعت پنج بعد از ظهر شد آنوقت دید خانمی که نقاب ضخیمی بصورت خود دارد از دور نمایان شد و بسمت او آمد رفت توی دکان .

هلمس پیش رفته از شیشه پشت دکان مشغول نگاه کردن شد دید خانم جواهری از جیب خود بیرون آورد که بان سنگها مزین شده بود و مختصر صحبتی با جواهر ساز کرده رفت — هلمس او را تعقیب کرد خانم از کوچه کلیشی و بعضی کوچه های دیگر که پلیس انگلیسی خوب آنجا ها را بلد نبود عبور کرده تقریبا کمی از شب گذشته وهوا تاریك شده بود که خانم داخل عمارت پنج طبقه اي شد هلمس با شتاب بدون آنکه نوکر خانه او را ببیند از عقب خانم داخل شد خانم رفت بطبقه دوم هلمس هم از دنبال اوخانم در

اطاقی را باز کرده بعد آن را قفل کرده هلمس گوش داد دید صدای پای خانم دور شد دسته کلید خود را از جیب بیرون کشیده مشغول امتحان کردن شد کلید چهارمی که انداخت در باز شد فورا داخل اطاق گردید تاریکی زیاد بود هلمس دست های خود را جلوی خود دراز کرده براه افتاد

دید اطاق های متعدد پشت سر هم قرار گرفته که تماما خالي هستند و تمام در ها و پنجره ها باز میباشد چند اطاقی که طی کرد روشنائی کمی از شکاف دری ظاهر شد پس آهسته با نوك پا پیش رفت از شکاف در دید خانمی که او را دنبال کرده بود نقاب خود را بر داشته لخت شده مشغول عوض کردن لباس است و فقط یك صندلي هم بیشتر در این اطاق نیست — هلمس آدم بي احتياطي نبود گفت صبر کنیم به بینیم چطور میشود خانم لباسهای خود را که عوض کرد دکمه مثل زنك اخبار در دیوار اطاق نصب بود بسمت آن دکمه رفته با انگشت فشار داد هلمس با تعجب دید دیوار اطاق تکانی خورده مثل جلد کتاب باز شد و خانم با چراغ بدست از میان آن گذشته از نظر پنهان شد

هلمس لم آن را یاد گرفت داخل اطاق شده همین عملرا نمود دیوار باز شده، راهی نیز برای هلمس باز گردید — هلمس در تاریکی داخل شد قدری دستمالي کرده دید بدیوار این یکی اطاق تمام رخت آویزان کرده، اند کبریت خود را روشن کرده چند قدمی ازمیان این اطاق که گذشت کبریتش خاموش شد آنوقت دید که در ته اطاق روشنائی کمی از پشت پرده نمایان است معطل نشده پیش رفت از لای پرده توی آن اطاق دیگر را نگاه کرد خانم در این اثنا چراغ دستی خود را خاموش کرده و شیر الکتریسته را باز کرد چراغهای اطاق تماماروشن شده چیز غریب و شگفت آور هلمس بعد از

این همه مشقت و اینقدر پیچ و خم راه خانم مو خرمائی را بخوبی در مقابل نور الکتریسته می دید

خانم مو خرمائی همان کلیتلد دختر مسیو دستانژ معمار بود

❀❀❀

کلتیلد دستانژ قاتل بارون دوترك ودزد الماس آبی رنك همان دوست اسرار انگیز آرسن لوپن یا خانم مو خرمائی ! بالاخره معمای بزرگی حل شده — هلمس پیش خود چنین فکر می کرد : واقعا عجب احمقی بودم من که همان دفعه اول این حدس را نزدم چونکه خانم مو خرمائی از حیث رنك با کلتیلد فرق دارد من نمی بایستی گمانم باینجا رسیده باشد

هلمس بعد از این تفکرات با نظر دقیقی اطاق را ملاحظه کرد دید اطاق خیلی عالي مبله شده صندلیها و میز هاي قشنك در آن قرار داده اند و کلتیلد در روی نیمکتي نشسته سر خود را بین دستهایش گرفته و مشغول فکر کردن است چند دقیقه اي هم گذشت هلمس با دقت به کلتیلد نگاه میکرد دید ناگاه مشغول گریه کردن شد و قطرات درشت اشك از گوشه چشمانش سرازیر گردیده و قطره بقطره بروی پیراهن مخمل قشنگش ریخت

هلمس با تمام خونسردی که داشت از این منظره غم خیز که نمایش یاس و نومیدی شدیدي بود متاثر شده بیش از پیش کنجکاو که این دختر برای چه اینطور میگرید ولیکن طولي نکشید در مقابل باز شد و آرسن لوپن در اطاق نمایان گردید این دو نفر بدون آنکه با هم صحبتی کنند مدتی بهمدیگر نگاه میکردند بعد از آن هلمس دید آرسن لوپن در مقابل کلتید زانوی خود را خم کرده است او را گرفته بوسید و بعد او را در آغوش

خویش گرفت و سکوتی در اطراف ایشان حکم فرما شد اگر چه جوی اشك چشمان کلتیلد قطع نگردیده ولی از این در بغل گرفتن آرسن لوپن که منتهای شفقت و رحم بود قدری از حالت غمگین او کاسته شد — آرسن لوپن سکوت را شکسته گفت : هرگز برای تو کلتیلد بد نباشد من همیشه میخواهم ترا خوشحال به بینم برای چه اینقدر گریه میکنی میدانی که من چه قدر از گریه متاثر میشوم

کلتیلد بصدای ملایم آرسن لوپن تسکین پیدا کرد و تبسم کمي که هنوز از اثر گریه تلخ مینمود لبهایش را قدری از هم دور کرد آرسن لوپن دوباره گفت : کلتیلد اصلا چرا بایستی غمگین باشی — گفت : ماکزیم عزیز تا وقتی که من باین دستهایم نگاه میکنم غمگین خواهم بود — گفت : چرا . . بچه جهت ؟ — کلتیلد گفت : برای اینکه من با این دستها آدم کشته ام —

آرسن لوپن با این حرف یکمرتبه فریادی کشیده گفت ساکت شو دیگر از گذشته نباید صحبت کرد گذشته گذشت و شروع کرد به بوسیدن دستهای کلتیلد دختر هم مثل اینکه بوسه هاي معشوقش آثار جنایترا از دستهایش محو و زائل میکند بعد بوسه او بدستهاي خود نگاه کرده خوشحال میشد بعد رو به ماکزیم یا لوپن کرده گفت : الان هیچکس بجز من و تو اینجا نیست من بتو میگویم مرا دوست بدار که هیچ زنی بقدر من ترا دوست نداشته و برای رضای خاطرت حرکات و گناه هائی مرتکب نشده بخدا هر وقت یاد اعمالیرا که بحکم تو و برای تو انجام داده ام مینمایم وجدان و شرافتم منقلب میشود اما چاره ندارم تو را از جان و دل دوست دارم و غیر تسلیم و رضا در مقابل اوامرت چاره ندارم

آرسن لوپن از صحبت کلتیلد آشفته حال شده گفت : آه کلتیلد عزیز چرا من این ظلم را کرده ام و تو را در زندگانی حادثه جویانه خود شریك نموده ام من میبایستی خود را همیشه پیش تو ماکزیم معرفی میکردم تا قابل دوستی معشوقه مانند تو میبودم نه آن آدم واقعی که الان هستم — کلتیلد هم در جواب گفت : من هم آن شخص دیگر که غیر از تو باشد دوست دارم و از هیچ چیز پشیمان نبوده تاسف نمیخورم تا وقتی که تو اینجا مقابل من نشستی و چشمان من محبوب عزیزی میبیند جنایت و گناهی نبوده و نیست و وقتی هم که تو نیستی اگر فکر میکنم رنج میکشم گریه میکنم چون در غیبت تو است چه اهمیتی دارد عشق تو همه چیز را محو و نابود کرده و می کند . . . اما باز هم میگویم که باید مرا دوست داشته باشی

ماکزیم گفت برای چه تو را دوست ندارم من از صمیم قلب میگویم که تورا دوست دارم — کلتیلد با صدای گرفته گفت حتما این حرف تو صحت دارد — واقعا با جرات اظهار مینمائی — ماکزیم جواب داد همانقسمی که از تو خاطر جمعم از خودم هم مطمئن هستم اما چیزی که هست زندگي من ساکت و بی سر و صدا نیست و نمیتوانم غالب اوقات خود را در حضور تو صرف کنم — کلتیلد قدری فکر کرده از ماکزیم پرسید مگر چه خبر تازه ایست زود حرف بزن که من احساس وحشت واضطراب می نمایم — گفت هنوز چیز مهمی نیست اما او اثر ما را پیدا کرده و خودش را در کار ما داخل نموده است

کلتیلد گفت : هلمس ؟ — گفت : بلی حتما او است که کانیمارد را آن شب وادار به آن حرکت در رستوران نمود و هم اوست که دو نفر آژان را وا داشت کشیك مارادر

کوچه کالگرن بکشند دلیلش اینکه کانیمارد امروز صبح با هلمس و مامور کمیسر خانه را تفتیش کردند بعلاوه یك چیز دیگر . . . کلتیلد پرسید : چه ؟ — گفت : یکی از نوکرهای ما «ژانیو» مفقود شده — کلتیلد گفت : او را من امروز فرستاده ام کوچه کالگرن برای آن که سنگهای کوچکی که بجواهر من بود و از گلوبندم افتاده جمع کند

ماکزیم قدری فکر کرده گفت : شکی نیست هلمس او را در دام اسیر کرده دختر گفت : نه او سنگ هارا اورده پهلوی جواهری کوچه . . گفت : پس بعد از آن چطور شده ؟ کلتیلد گفت : آه ماکزیم من دیگر می ترسم — ماکزیم گفت : ترس ندارد فقط چیزي که هست موقعیت خیلی خطرناك است من نمی فهمم او تا چقدر می داند و تا کجا ما را تعقیب کرده است — کلتیلد گفت : پس چه تصمیمي اتخاذ می کنی ؟

گفت : منتهای احتیاط را باید کرد مدتی است که من میخواهم مسکن خود را عوض کنم و ببرم در آن جائی که تو میدانی و هیچ کس دیگر راه بدینجا نخواهد یافت هلمس دشمنی قوي است وقتی که کسی مثل هلمس در سر راه انسان باشد بالاخره تا آخر راه را میرود من تمام تهیه خود را دیده ام پس فردا دیگر اسباب کشی خواهم کرد و باید تمام آثار را از آن جا بر دارم و از حالا تا پس فردا که چهارشنبه است ما نباید همدیگر را ملاقات نمائیم زیرا من غصه خودم را ندارم غصه تو را دارم

گفت : محال است که این انگلیسی بتواند تا به نزدیك من راه بیابد — ماکزیم گفت : اگر این انگلیسی را می گوئی بر همه چیز قادر است پریروز وقتی که من مشغول گردیدن در گنجه کتاب بودم باز هم یك خطری متوجه من گردید من حالا فهمیدم که چطور دشمن در سایه ما دنبال ما می آید بلی من حس میکنم که الان دشمن دام خود را گسترده و در کمین نشسته تاکي مارا گیر بیاورد

کلتیلد گفت : ماکزیم تشویش بخود راه مده من قوي هستم و خودم را دفاع می کنم برو خدا حافظ ماکزیم عزیزم و آرسن لوپن را در آغوش گرفته همدیگر را بوسه طولانی نمودند هلمس از پشت پرده مکالمه هر دو را و بعد صدای پایشان را که آهسته دور شدند بخوبی شنید — از بس هلمس از این منظره هاي مهیج و باین اکتشافات مهمی که نائل شده بود خوش حال بود قدری در اطاق نشست و بعد از جا بر خاست باطاق مجاور رفت قدری باطراف آن نظر انداخت دید پله کانی است پله را گرفته پائین رفت و در ضمن که پائین می رفت صداي صحبتی شنیده می شد بعد آخر پله کان ها باطاقی رسید که درب آن نیم باز بود واز آنجا کتابخانه مسیو دستانژ را دید

پس گفت : بسیار خوب حالا دیگر خوب ملتفت شدم اطاق کلتیلد یا خانم مو خرمائی با یکی از اطاقهای این عمارت که در مجاورت خانه مسیو دستانژ واقع است مربوط مي باشد وکلتیلد به این وسیله با محبوب عزیز خود ملاقات می کند در صورتی که در انظار مردم دختری است منزوی که ابدا از خانه خود خارج نمی شود — در ضمن این تفکرات هلمس داخل کتابخانه شده می گفت : این هم یك خانه دیگر که باز کار مسیو دستانژ است حالا که این جا هستم خوب است ببینم در آن گنجه که آرسن لوپن میگفت : چه اسناد و نوشته جاتی است

پس خود را همانطوریکه آرسن لوپن شب گذشته نمود در پشت پرده ای مخفی کرد و صبر کرد تا پاسی از شب گذشته و نوکری آمده چراغ های کتابخانه را خاموش کرد بعد هلمس چراغ

آلکتریك جیبی خود را روشن کرده بسمت گنجه رفت دید عده زیادی دوسیه های مرتب و یاد داشتها و نوشته جاتی است که اغلب آنها از سالهای قدیم است پس طبقه پائین گنجه را جستجو کرد که نوشته های جدید را به بیند چیست یك دوسیه جدید را یافته در فهرست آن حرف ه را گرفته کلمه هارمین ژیت را یافت که نمره ۶۳ بدنبال آن نوشته بود و خواند « هارمین ژیت نمره ٤ کوچه کالگرن » و بعد یك شرح مفصلی داشت که این شخص چقدر پول گرفته که بخاری با آب گرم در خانه مسیو دستانژ درست کرده و در کنار صفحه این طور حاشیه نوشته بود رجوع بدوسیه م . ب کنید

هلمس گفت : آه همین دوسیه م . ب است که من با او کار دارم از این دوسیه من خانه و مسکن آرسن لوپن را خواهم فهمید کجا است پس هلمس شروع بکار کرد تانزدیك سحر باین کار مشغول بود بالاخره دوسیه را پیدا کرده دوسیه شامل ۱۵ صفحه بود در یکی از آن صفحات شرحی راجع بمسیو هارمین ژیت در کوچه کالگرن نوشته بود و در صفحه دیگر شرح تعمیرات صاحب اول خانه نمره ۲۵ در کوچه کارپی رل واقع است و در صفحه دیگر راجع بخانه بارون دو ترك نمره ۱۳٤ که در خیابان هانری مارتن واقع شده است و بالاخره در صفحه چهارم راجع بعمارت گرزن و یازده عمارت دیگر که در پاریس واقع میباشند

هلمس بدون معطلي یاد داشت های خود را از روی این دوسیه بر داشت بعد آن را سر جای خود گذاشته یکی از پنجره های اطاق را باز کرده جست بیرون اطاق و خارج شد بعد از این کشف بزرك راه خود را گرفته بمنزل خویش برگشت و بعد از آنکه در اطاق مهمانخانه نشست چراغ خود را روشن کرده بعد چپق خود راچاق کرده مشغول کشیدن شد

تقریبا ساعت ۸ بود که هلمس مراسله ذیلرا برای گانیمارد فرستاد

« گانیمارد من امروز صبح حتما میروم بکوچه پرکلز و بشما یکنفر را میسپارم که نگاه داشتن آن فوق العاده مهم است در هر حال امشب شما باید از خانه خارج نشوید و تا فردا که روز چهار شنبه است قریب سی نفر تهیه می کنید که لازم خواهد شد . .

« شرلوك هلمس »

بعد از خانه بیرون رفته در خیابان یك اتوموبیلی را پیدا کرد که از قیافه آن آثار شوفر هوش و فراست زیاد پیدا نبود پس پیش او رفته گفت : سر اتوموبیل را بپوشان برای اینکه هوا سرد است و در اینجا که تقریبا بفاصله پنجاه قدم از خانه مسیو دستانژ دور بود منتظر من باش من یکساعت و نیم دیگر از کوچه پرکلز بر خواهم گشت و آنوقت ماشینت را راه بیانداز میرویم بعد از این هلمس بسمت خانه دستانژ برای شغل تازه اش که نوشتن فهرست کتب معماری بود عازم شد

در موقعی که از در حیاط داخل می شد تردیدی باو دست داد که خوب است اول آرسن لوپنرا دستگیر نمایم اما باز گفت من اگر این خانم مو خرمائی را بچنك بیاورم آرسن لوپن هر جا باشد دنبال او میاید

❀❀❀

مسیو دستانژ مشغول مطالعه کتاب بود هلمس وارد شده سلام کرد و نشست تا مدتی بامسیو دستانژ مشغول کار کردن شد ولیدر ضمن که هلمس فهرست مینوشت سعی میکرد بهانه ای پیدا نماید برای آنکه باطاق کلتیلد برود که ناگهان درباز شد و دختر دستانژ وارد گردید بعد از سلام و احوال پرسی از پدرش

رفت پشت میزی که در کنار اطاق بود نشسته و مشغول نوشتن کاغذي شد هلمس از جاي خود که نشسته بود ملتفت کلتیلد بود که گاه بگاه ته قلم را به دهان گرفته مشغول فکر کردن میشد و بعد کمی صبر میکرد و کتابي از روي میز بر داشته مطالعه مینمود

چندی نگذشت کلتیلد کتابی از روی میز بر داشته پیش پدرش آمد و گفت : اینکتاب را مادام دستانژ بمن سفارش کرده بود که اگر در کتابخانه جستم برای او ببرم لابد اجازه میدهید درضمن خواست خارج شود در بین بین مسیو دستانژ هم بگوشه دیگر اطاق برای نگاه کردن کتابهای دیگرش رفت هلمس وقت را غنیمت شمرده در حضور کلتیلد آمده گفت . ماد موازل من مسیو استکمان دفتر دار جدید مسیو دستانژ میباشم — کلتیلد بدون آنکه اضطرابی بخود راهدهد گفت : آه پس پدرم دفتر دار خود را عوض کرده ؟

هلمس گفت : بلي اما من با شما می خواهم صحبتی نمایم — کلتیلد گفت : بفرمائید آقا منهم این مراسله را تمام کرده ام وکاغذ را در پاکت نهاده سرش را چسبانید بعد تلفن روي میز را بر داشته با خیاطی صحبت کرده و تاکید کرد که شغل سفرش را تند تر بدوزد بعد رو به هلمس نموده گفت : هر چه میخواهید بفرمائید ؟ — هلمس گفت : ماد موازل صحبت ما بهتر اینست که در خلوت باشد حالا هم شما صداتان را بلند نکنید مبادا مسیو دستانژ بشنود

کلتیلد گفت : من قبول نمیکنم کهصحبتی در بین ما باشد که از پدرم پنهان باشد — هلمس گفت : معهذا بهتر اینست که شما اینرا قبول داشته باشید و هر دو از جا بر خواسته باطاق مجاور رفتند — کلتیلد بدون معطلی ایستاده گفت : حرف بزنید آقا — هلمس هم ایستاده شروع بصحبت کردن نموده گفت : « اولا معذرت میخواهم اگر در بعضی از وقایع فرعی اشتباه میکنم ولی حادثه اصلی را ضمانت میدهم که صحیح و بی شك و شبهه میباشد

کلتیلد گفت : عبارت پردازي لازم نیست حرفت را بزن — از این قطع کلام هلمس فهمید که طرف خیلي قوی وبی باك است بعد هلمس گفت : « بسیار خوب مستقیما شروع میکنم که جان کلام را برایتان بگویم . پنج سال پیش پدر شما با یکنفر آقائی باسم مسیو رمند ماکزیم ملاقاتي مینماید و این آقا بعنوان معمار خودش را پیش پدر شما معرفی میکند و چون مسیو دستانژ آدم ناخوش و علیلی بود بعضی از کارهائی که مشتریها باو رجوع میکردند بماکزیم واگذار میکند

در ضمن اداى این مقدمات هلمس با دقت در صورت کلتید نگاه میکرد که ببیند رنك او میپرد یا نه ابدا تغییر رنك نداده و با آرامی هر چه تمام تر کلتیلد گفت : من هیچ از صحبتهائی که میکنید چیزی نمیفهمم مخصوصا من نمیدانم این کارها که شما میگوئید چه ربطی بمن دارد — هلمس در جواب گفت : خانم اصل مطلب اینستکه اسم اصلی ماکزیم که خود شما بهتر از من میدانید آرسن لوپن میباشد ؟

کلتیلد خنده ای کرده گفت : چیز مضحکی است ماکزیم آرسن لوپن ! — هلمس گفت : حالا که خانم مایل نیستید بفهمید من افتخار دارم که بیشتر توضیح بدهم و عرض کنم آرسن لوپن برای اجرای مقاصد خود یکنفر رفیق یکنفر همکار کور یکنفر فداکاری را مطیع کرده که آن شخص شما هستید — کلتیلد بدون آنکه تاثری بر قیافه خود ظاهر کند با استقامت فوق العاده زیادي که هلمس را

بتعجب آورده گفت : من خواهش میکنم دیگر یك کلمه حرف بزنید و زود از اینجا بیرون بروید

هلمس در جواب گفت : ولی من هم قصد ندارم که تا ابد در حضور شما بمانم فقط چیزی که هست این است که من تنها از اینجا بیرون نخواهم رفت — کلتیلد با صدای آرامی گفت : پس که مصاحبت شما می خواهید باشد — گفت : شما — کلتیلد با تعجب زیاد گفت : من ! — گفت : بلی مادموازل الآن درخدمت شما ازاین جا بیرون می رویم و شما دنبال من خواهید آمد بدون آن که سخني بر زبان بیاورید .

حقیقة چیز غریبی که در این مکالمه مشاهده می شد همان آرامی و خونسردی بود که این دو حریف در مقابل همدیگر ظاهر می کردند از در اطاق که نیم باز بود ـ کلتیلد و هلمس مسیو دستانژ را می دیدند که مشغول مطالعه بودند .

هلمس ساعت خود را از بغل بیرون آورده گفت : الان ساعت ده و نیم است در پنج دقیقه ما خواهیم رفت — گفت : اگر من نیایم چه خواهید کرد ؟ — گفت : اگر شما امتناع کنید من الان می‌روم پیش مسیو دستانژ و براي او نقل می کنم . . . کلتیلد گفت : چه چیز را ؟ . . گفت : حقیقت را یعنی زندگانی اسرار انگیز و جنایت کارانه مسیو ماکزیم برمند و زندگانی مضاعف همکارش را که گاهی خانم مو خرمائی و گاهی ماد موازل دستانژ است

کلتیلد کمی مضطرب شده گفت : به چه دلیل این حرف را میزنید — هلمس گفت : هیچ اشکالي ندارد دست مسیو دستانژ را گرفته میبرم کوچه کالگرن و بلو راهی را که آرسن لوپن براي انجام کارهایش ما بین خانه نمره ٤٠ و ٤٢ درست کرده و از آن راه پریشب شما و ایشان فرار کردید نشان خواهم داد — گفت خوب دیگر ؟

هلمس گفت بعد او را میبرم نزد مادام دتینان و از آن پله کانی که حضرت علیه و مشار الیه براي فرار کردن از دست کانیمارد عبور کرده اید با هم گذشته و راه دیگری را که از خانه مادام دتینان تا کوچه کلاپیرن در زیر زمین حفر شده نشان خواهم داد — کلتیلد گفت بعد ؟ — گفت بعد مسیو دستانژ را قدري بیشتر بزحمت انداخته مي برم در عمارت کرزن و جناب معمار که کار هاي غیرخودش را بخوبی می شناسد ملتفت راهی را که عمله های آرسن لوپن در آن خانه درست کرده اند براي آنکه خانم مو خرمائی یا بعبارت اخری حضرتعلیه از آنجا بتواند داخل اطاق خواب کنتس شده و الماس آبی را بدزدید خواهد شد .

هم چنین معبری که از آنجا وهفته بعد باز شما در خانه بلخن داخل شده اید والماس بدلي را در شیشه گرددندان او مخفی کرده اید پیدا خواهم کرد عجب واقعا غریب است باید اقرار کرد این حرکات شما صرف از حسد های زنانه بوده من نمی فهمم چه اهمیتی در این کار شما منظور داشته اید ؟ کلتیلد باز آرامی و استقامت خود را از دست نداده گفت : خوب بعد ؟

هلمس گفت : بعد در ضمن صدای خود را قدری بلند تر کرده . . . بعد مسیو دستانژ را میبرم در خانه نمره ١٣٤ خیابان هانري مارتن و بعد در آنجا تحقیق قتل بارون دو ترك را که . . . . کلتیلد کلام او را قطع نموده گفت ساکت شو . . . آنوقت میخواهی مرا باین قتل متهم نمائی ؟ هلمس گفت : در این شکی نیست خانم مو خرمائی قاتل بارون دو ترك است — کلتیلد که اضطرابش شدید تر میشد گفت : نه نه غیر ممکن است

هلمس با آرامي او لي خود گفت : بله خانم شما باسم « آن توانت برها » جزء مستخدمین و خدمت گذاران کنتس داخل میشوید باین نظر که الماس آبی را بدزدید و بارن بیچاره را می کشید — کلتیلد گفت : حالا که شما آنقدر چیز ها را میدانید باید بدانید که من بارن را نکشته ام

هلمس گفت : من نگفتم که شما بدست خود این جنایت را مرتکب شده اید چنان که بنده بخوبی مسبوقم بارون دوترك دچار یك جنونی بوده است که هیچ کس بغیر از مادام اگوست نمی توانست او را آرام بنماید اتفاقا یك روز در غیبت مادام اگوست بشما حمله مي کند شما هم برای دفاع خود او را میزنید بقسمی که رو بمرگ می شود شما مضطرب شده در این موقع جرات نمی کنید که از انگشت بارن الماس را در آورید با شتاب می روید یکی از همکار های آرسن لوپن را صدا زده بارن را روي تخت خوابش گذاشته ولي باز جرات نمی کنید الماس را بدزدید پس من درست گفته ام که شما عمدا وقصدا بارن را نکشته اید ولي دستهای شما این جنایت را مرتکب شده است

در ضمن که هلمس مشغول این صحبت بود کلتیلد دستهاي خود را به پیشانی نهاده صورت خود را پنهان نموده و مدتی همین شکل بی حرکت باقي ماند بعد صورت خود را ظاهر کرده گفت : همین چیز ها را می خواهید به پدرم بگوئید — هلمس گفت : ؟ مادموازل ژربوا را نیز شاهد می آورم که بخوبی خانم مو خرمائی را می شناسد و مادام اگوست را که آنتوانت برها و کنتس کرزن که مادام رآل را در هر لباس باشند بخوبی می شناسند — کلتیلد باز در مقابل این خطر نزدیك متانت و آرامی خود را از دست نداده گفت : ابدا شما چنین جراتی ندارید ؟

هلمس بیش از این صحبت را جایز ندانسته چند قدمی بسمت کتاب خانه بر داشت کلتیلد دویده دست او را گرفت و نگذاشت برود بعد گفت : یك دقیقه دیگر صبر کنید از این قرار شما شرلوك هلمس هستید ؟ خوب چه می خواهید از من ؟ — گفت : بلی من هلمس هستم و با آرسن لوپن دزد در مصافی هستم که باید فاتح از آن میان بیرون بیایم و از ربودن شما وسیله مهمی برای ظفر خود می بینم بنا بر این شما با من می آئید و من شما را بدست یکی از خویشانم می سپرم ووقتی که من نایل بخیالاتم گردیدم شما آزادید ـ کلتیلد گفت : همین ؟ .

گفت : بلی همین چون که من انکلیسی و جزء پلیس مملکت شما نیستم لهذا هیچ حقی ندارم که رجوع به محکمه ای بنمایم چنین به نظر می آمد که — کلتیلد راضی شده ولي باز یك دقیقه دیگر صبر کرده و در فکر فرو رفت — هلمس درین اثنا بخود می گفت : لابد فکر مي کند که آرسن لوپن او را حمایت خواهد کرد لوپن خیلی مقتدر و قوی است لوپن شکست نمی خورد پس بساعت خود نکاه کرده گفت : مادموازل من گفتم پنج دقیقه الان نیم ساعت گذشت زود باشید .

کلتیلد گفت : اجازه میدهید بروم در اطاقم و کار هایم را رو براه نمایم — هلمس گفت : بسیار خوب اگر مایل باشید من بواسطه دوستی که با ژانینو نوکر شما دارم . . . کلتیلد این مرتبه سخت مضطرب شده گفت : آه این را هم شما مي دانید — هلمس گفت : بلی خیلی چیز ها را میدانم اما باید یك بهانه اي درست کنید به پدر تان بگوئید که در غیبت شما در اضطراب نباشد — کلتیلد گفت . . اهمیتی ندارد من زود بر خواهم گشت

هلمس گفت : معلوم می شود خیلی از آرسن لوپن خاطر جمعید — گفت : بلی من

من مطمئن هستم و کورکورانه از او اطاعت می کنم برای ان که او را می خواهم و یقین دارم مرا نجات خواهد داد پس زنك زده لباس و کلاه خود را خواسته ملبس شد و با هلمس نزد مسیو دستانژ آمده گفت : من با مسیو استیکمان دفتردار شما می رویم به کتاب خانه ملی و شاید تا نهار آمدیم شاید هم بر نگشتیم و در ضمن بر گشته گفت : مسیو بفرمائید برویم

هلمس گفت : فکر دیگري بخود راه ندهید زیرا اگر به هوس فرار کردن بیفتید صدا می کنم و علنا آن وقت شما را توقیف می نمایم فراموش نکنید که پلیس فرانسوی در صدد تعقیب خانم موخرمائی می باشد

کلتیلد گفت من بشرافت خودم قسم می خورم که ابدا خیال فرار نخواهم کرد — پس هر دو با هم از خانه مسیو دستانژ معمار بیرون آمدند



در نزدیکی آن خانه اتومبیل سابق‌الذکر ایستاده بود هلمس دید شوفر بواسطه سرماي هوا سر و کله خود را در کلاه و شال گردن پوشانده تا نزدیك آتوموبیل در آمد پس دست کلتیلد را گرفته اول او را در اتوموبیل نشاند بعد خود بالا رفته پهلوی او نشست اتوموبیل حرکت کرد

هلمس پیش خود چنین می اندیشید : «کلتیلد حالا در منزل اش هست . . . من این دختر را مي برم بدست او می سپارم اما نمی گویم کیست برای این که گانیمارد آدم عجولی است فورا او را می دهد بدست پلیس و بکلی نقشه مرا بهم می‌زند بعد که این کار را کردم باید بدو بیه م . ب رجوع کنم و ممکن آرسن لوپن را پیدا نمایم آن وقت گانیمارد را خبر کرده آرسن لوپن را دستگیر می کنم » و بعد از این خیال دست هاي خود را بهم مالیده اظهار خوشحالی می نمود که بالاخره موفق به خیال خود شده است و تاکنون هم گمان نمیکند مانعی در سر راهش پیدا بشود

بعد رو بکلتیلد کرده گفت : به بخشید مادموازل اگر من این قدر خوش حالم زیرا جنك خیلی سخت بوده و این پیش رفتی که من حاصل نموده ام با مشکلات زیاد مواجه شده است — کلتیلد هم با کمال آرامی گفت : بلی حق دارید که خوش حال باشید مسیو هلمس گفت : خیلی متشکرم اما به بینم شوفر ما را بکجا مي برود — درین موقع اتوموبیل از دروازه نوئی خارج شده بیرون شهر پاریس بود

هلمس گفت : کوچه که بیرون شهر نیست این شوفر کجا می رود و در ضمن از جای خود حرکت کرده خم شده به شوفر گفت : اشتباه می کنید کجا میروید کوچه پرگلز گفتم — شوفر ابدا جواب نداد — هلمس بلند تر گفت : به شما می گویم برویه کوچه پرگلز — باز شوفر جواب نداد — هلمس بحالت غضب گفت : عجب آدمی است مگر کرهستی می گویم کوچه پرگلز زود باش اتوموبیل را برگردان . . .

باز هم سکوت !

هلمس سخت مضطرب شده برگشت دید تبسم سخره آمیزی لبهای کلتیلد را از هم قدری باز نموده است — پس گفت : برای چه می خندید مادموازل این واقعه چه ربطی بشما دارد . . . هیچ طوری نشده است هنوز — کلتیلد گفت : هیچ ابدا . . .

درین اثنا یك خیالي مثل برق از جلو چشم هلمس گذشت که او را بکلی مضطرب کرده بلرزه آورد و آن این بود که از پشت سر شوفر را با دقت نگاه کرد دید پهناي شانه او کمتر وضع نشستن

او کرده است عرق سردی بر پیشانی اونشست وحشت فوق‌العاده باو دست داد زیرا این شخص آرسن لوپن بود

شوفر یا آرسن لوپن گفت : مستر شرلوك هلمس چطور است این گردش ! هلمس منتهای جدو جهد را در آرامی و خون سردی خود نموده گفت : «بسیار خوب آقای عزیز واقعا خیلی تفریح دارد» هلمس بقدری این حرف را از روی قوت و با آرامی زد که ابدا در صداي او هم تغییری حاصل نشد ولي آتش خشم را که به آب متانت فرونشانده بود یك‌مرتبه زبانه کشیده غلیان سختي در او حاصل شده دست بردرولور خود ایبرون کشیده ولو آنرا گذاشت بپیشانی کلتیلد و فریاد زد در همین دقیقه نگاه دار اتوموبیل را والا خالی . . . آرسن لوپن برگشته گفت : من بشما میگویم اگر میخواهید یکمرتبه چنان توي مغزش بزنید که جان بدر نبرد

کلتیلد با مسخره گفت : ماگزیم آنقدر تند نرو جاده سرازیر است و ممکن است خطری متوجه ما بشود — هلمس که از غضب مثل دیوانه ها بود فریاد کشید : نگه دار که در کردم و پاشنه رولور را کشید اما بی فایده بود . . . در نرفت . . . کلتیلد تبسم خود راقطع نکرده گفت : عجب ماگزیم آدم بي‌احتیاطی است ممکن است حالا اتوموبیل بلغزد — هلمس رولور را در جیب نهاده میله اتوموبیل را گرفت و خواست ببرد پائین — کلتیلد دست او را گرفته گفت : مسیو اتوموبیل خیلی تند میرود بعلاوه یك اتوبیل دیگر هم از دنبال میاید هلمس خم شد دید اتوموبیل بارکش بزرگی از عقب میاید

بیچاره هلمس در جای خود نشسته و بازو هاي خود را در هم کرده بروی سینه نهاد و در دریاي فکر غوطه میخورد اتوموبیل هم باسرعت از خیابان هاي ساتو و سورسن میگذشت و او در این فکر بود که چطور آرسن لوپن بجای شوفر آمده چطور آنجوانی که در ظاهر آدم نجیبي می نمود از همکار هاي آرسن لوپن بوده است خوب اگر هم این مرد از همکار های آرسن لوپن بوده چه وقت کلتیلد آرسن لوپن را خبر کرده است من که بهیچکس اکتشاف خود را نگفته بودم تا امروز صبح هم کلتیلد اصلا خبر نداشت که من او را خواهم ربود

اما یکمرتبه چیزی یادش آمد و آن این بود که کلتیلد با تلفن بمغازه خیاطی صحبت کرد فورا حدس زد که دختر دستانژ یعنی خانم موخرمائی خیلی زرنك بوده است و همان وقت که او در نزد وی رفته وگفته بوده است من دفتردار جدید مسیو دستانژ میباشم و با شما صحبتی دارم مطلب را فهمیده و قافیه را نباخته است با رمزی که بین او و آرسن لوپن بوده با تلفون او را مطلع ساخته است آرسن لوپن هم مطلع شده آمده است دم در خیاط منتظر ما ایستاده

بعدهلمس باز فکر میکرد پس چطور اتوموبیل رافهمیده است برای اینکار آنجا من نگاه داشته بوده ام و حقیقتا بیچاره سخت متغیر و مضطرب بود که معشوقه آرسن لوپن تا چه حد او را ملعبه خود ساخته است — بخود میگفت : با این شخص چه میشود کرد که یکدنیا مستحفظ و همکار و معاون دارد

خلاصه اتوموبیل با سرعت میرفت از ساحل سن ژرمن در کنار سن‌ژرمن گذشته حالاقریب ٥٠٠ ذرع از شهر دور شده بودند که اتوموبیل ایستاده هیچکس در آن حوالي نبود لوپن رو به شرلوك هلمس کرده گفت : به بخشید آقا بهتراینستکه تغییر اتوموبیل بدهید زیرا اتوموبیل ما تند نمیرود و ما باید خیلي راه برویم

— هلمس با اکراه بدون آنکه سخنی بزبان بیاورد پیاده شد، در اتوموبیل عقبی رفت چهار نفر در آن اتوموبیل بودند هلمس یکی از ایشان را شناخت همان آقای ردنگت پوشیده بود که آنشب در رستوران دیده بود بدون هیچ مکالمه ای در جای خود نشست

آرسن لوپن رو به مسیوی ردنگت پوشیده کرده گفت: این اتوموبیل را که همان اتوموبیلی بود که شرلوك هلمس برای ربودن گلتیلد کرایه کرده وتله برای گیر افتادن خودش شده میبری در کوچه لژآند دو هزار فرانکی که باو وعده دادی تادیه میکنی آه راستی عینك خودت را هم خوبست به مستر شرلوك هلمس بدهی بعد پیش مادموازل دستانژ رفته با او آهسته چند کلمه‌ای صحبت کرده و راه افتادند کلتیلد با یکنفر از همکار های آرسن لوپن یعنی آقای ردنگت دار برگشتند و آرسن لوپن بشرلوك هلمس و باقی دیگر عازم شدند

آرسن لوپن حق داشت هلمس دید اتوموبیل چنان بسرعت حرکت مینماید که دواری در سر تولید میکند از میان جنگل و از روی پلها واز دره ها و جلگه ها در طرفةالعینی میگذرد خانه عمارت اشجار و بیابان مزارع و امواج سن باشتاب یکی جانشین دیگر میشدند و خیالی از آنها هم در دماغ باقی نمی ماند اتوموبیل با این سرعت میرفت آرسن لوپن و شرلوك هلمس دو حریف زبردست ساکت نشسته و ابدا صحبتی نمی کردند یك دو ساعت گذشت قراء و قصبات و شهر ها و مناظر جدید تماما با تندی برق از جلوی چشم مسافرین ماگذشتند که یکمرتبه اتوموبیل ایستاد — اینجا رود خانه سن بود و در دو ساعت چهل فرسخ راهرا طی کرده بودند

❀❀❀

یکنفر با کت آبی و کلاه زرد رنك پیش آمد و سلام کرد — آرسن لوپن جواب سلام او را داده گفت بسیار خوب کاپیتن تلگراف من بشما رسید؟ — کاپیتن ملاح کشتی بود و در جواب گفت: بلی آقا — آرسن لوپن گفت: آقا «چلچله» (اسم کشتی است) حاضر است — ملاح گفت: بلی حاضر است

آرسن لوپن برگشت بسمت هلمس و گفت خوب در اینصورت مسیو بفرمائید — هلمس برگشت دید اطرافش را تمام عملجات کشتی گرفته اند چاره ای جز اطاعت ندید از دنبال آرسن لوپن از روی پل کشتی گذشته وارد کاپیتن شدند — اطاق کاپیتن اطاق بزرك روشن بسیار نظیفی بود آرسن لوپن بعد از آنکه هلمس وارد شد در را محکم بسته و بعد بدون هیچ مقدمه ای گفت: هلمس هرچه را میدانید بگوئید

هلمس به آرامی گفت: از همه چیز مخبر شده — آرسن لوپن گفت: حتما همه را می دانید دو دشمن قوی با چشمان خود نگاه های غضب آلودی بهمدیگر میکردند و کمی این وضع نگاه طول کشید که لوپن سکوت را شکسته با خشم گفت مسیو چندین مرتبه است که بدون هیچ علتی شما سر راه من آمده و دامها گسترده اید پس بدانکه ایندفعه دیگر چنین بلندپروازی ها را نمیتوانی بنمائی حالا هم حیات تو دست من است زود بگو هر چه را راجع بکارهای من میدانی؟

هلمس با کمال آرامی که داشت در جواب گفت: عرض کردم مسیو که همه را می دانم — آرسن لوپن با کمی اضطراب گفت: خوب می دانی که باسم ما کزیم برمند... من پانزده خانه مسیو دستانژ را به میل خود بهم مربوط ساخته ام — هلمس گفت: بلی - گفت: آیا میدانی که نقشه این خانه ها پیش مسیو دستانژ است؟ گفت: آری

آرسن لوپن گفت: آیا آن دو سند ونقشه ها را تو از گنجه مسیو دستانژ برداشته ای؟ — گفت: بلی — آرسن لوپن گفت: و می دانی هم که کدام از آن خانه هارا من مسکن خود قرار داده ام و لابد کانیمارد را خبر کرده ای که در ضمن مرا دستگیر نماید — گفت: نه زیرا من خودم تنها کار می کنم وهیچکس را تا کنون از اکتشافات خود مطلع نساخته ام

آرسن لوپن گفت: خوب پس تا وقتی که در حبس من باشی من خاطر جمعم که آسیبی رخ نخواهد کرد — هلمس گفت: بلی صحیح است اما اگر من در دست شما بمانم و این حتمی نیست — آرسن لوپن حریف میدان مبارزه که مثل شیر محبوس بود نزدیك شده گفت: تو که می دانی پیشرفت نخواهی کرد حالا بیا تا کار را یکسره بکنیم — هلمس گفت: بسیار خوب

آرسن لوپن گفت پس قول بمن بده که تا بابهای سواحل انگلیس نرسیدی از این کشتی فرار نکنی — هلمس با کمال جرئت گفت من قول میدهم که تمام وسایل ممکنه را بکار بزنم برای اینکه از این کشتی فرار نمایم — آرسن لوپن گفت: عجب آدمی هستی مگر نمیدانی که اینهمه عمله و ملاح کشتی کورکورانه بمن اطاعت میکنند و بیك اشاره من کافی است که زنجیر بگردن تو بیندازند

هلمس گفت: چه فایده زنجیر را میشکنم — آرسن لوپن از روی خشم گفت میدهم ترا بفاصله ده هزار متر از ساحل باب بیندازند که طعمه حیوانات دریا بشوی — هلمس گفت اشتباه میکنید من شنا خوب بلدم آرسن لوپن گفت: خیلی خوب اما باید احتیاطات خودم را منظور کنم و در اطاق را باز کرده کاپیتان باد و نفر ملاح را خواست و جیبهای هلمس را گردیده

بعد پاهای او را محکم بستند و عمله ها بیرون رفتند اما کاپیتن در اطاق ماند آنوقت لوپن گفت: مسیو مگر لجاجت یا پیش آمد موقع طوری شود که اتفاقا بتوانید بخیال خودتان نائل شوید

بعد رو به کاپیتن نموده گفت: کاپیتن شما نبایستی حتی المقدور از پهلوی این شخص دور شوید و مراقبت او را هم بخوبی بنمائید زیرا که محبوس نیست و مهمان است — پس پرسید ساعت شما چیست؟ کاپیتن گفت: دو ساعت و پنج دقیقه از ظهر میگذرد —

لوپن ساعت خود را نگاه کرده گفت: چقدر وقت لازم است برای آنکه تا بندر سوتان بروید — کاپیتن گفت: نه ساعت اگر معمولی حرکت بکنیم — لوپن گفت لکن شما یازده ساعت صرف اینکار میکنید زیرا ملتفت باشید کاپیتن اگر این مسیو با همین کشتی بفرانسه برگردد برای تمام ماها خطرناك است بنا بر این نبایستی که شما قبل از یك بعد از نصف شب به سوتان تن برسید

کاپیتن گفت بسیار خوب ملتفت شدم خدا حافظ شما ها چند دقیقه بعد هلمس میشنید که اتوموبیل بحرکت افتاده دور شد و کشتی هم حرکت کرد ساعت سه بعد از ظهر بود که کشتی از مصب رود خانه سن گذشته بود و هلمس هم با پاهای بسته در جای خود خوابیده

❀❀❀

فردا صبح یعنی روز دهم یا روز آخری که جنك بین دو رقیب زبردست در کار بود جریده «صدای فرانسه» خبر ذیل را انتشار داد

«دیروز یك نقشه خوبی بر ضد شرلوك هلمس از طرف آرسن لوپن اتخاذ

شده و نزدیك ظهر بخیال خود موفق گردیده است چنانکه ما اطلاع حاصل کرده ایم در ساعت یك بعد از نصف شب هلمس در آبهای بندر سوتان تن پیاده شده است »

توقیف ارسن لوپن

ساعت هشت است دوازده گاری برای حمل و نقل اسباب در کوچه گرو ایستاده اند مسیو فلیکس داوی خانه ای را که در طبقه چهارم نمره ۸ داشته خالی میکند و مسیو دوبروی که تمام طبقهٔ پنجم را اجاره کرده جانشین او میشود — هیچ کدام از کارها اسم و عنوان اجاره نشین را دارا نیست و هیچیك از اشخاصی که دنبال آنها بودند در خیابان اطراف شناسائی نداشتند و بقدری تند کار کردند که درساعت یازده تمام اسبابها را برده بودند فقط یکقدری کاغذ و کتاب مانده بود که در کنار اطاقهای خالی گذاشته بودند

مسیو فلیکس داوی جوان آراسته ای بود بشکل معمول آن روز ولی بواسطه آنکه عضلات بدن او زیاد قوی نبودند از وضع عصائی که بدست گرفته بود معلوم بود خیلی ضعیف است در این اثنا مسیو فلیکس داوی در روی نیمکت کنار خیابان نشسته و مقابل کوچه پرکنز را تماشا میکرد

زنی در نزدیك او مشغول خواندن روزنامه بود و بچه ای هم در روی زمین بازي می کرد — مسیو فلیکس همانطور که بکوچه پرکنز نگاه می کرد رو بزن کرده گفت: کانیمارد کجاست؟ زن — گفت در ساعت نه امروز عازم شده است — فلیکس گفت: کجا؟ زن گفت: به نظمیه رفته است — تنها؟ — بلی تنها — مسیو فلیکس گفت: دیشب تلگرافي نداشتید — زن گفت: هیچ — مسیو فلیکس گفت: خوب هنوز در خانه اعتماد کامل بشما دارند

زن گفت: بلی من کارهای لازم مادام گانیمارد را انجام می دهم و او هم هر چه شوهرش می کند برای من شرح میدهد — مسیو فلیکس گفت: خیلی خوب تا خبر تازه به شما نکرده ام هر روز صبح ساعت ۱۱ — اینجا حاضر باش — بعد از جای خود برخاسته به مهمان خانه مجاور رفته صرف نهار کرده اندك زمانی گذشت که دو باره بخانه مراجعت کرده و به نوکر منزل گفت. من می خواهم یك نگاه دیگر به اطاق ها بکنم بعد کلید را شما رد خواهم کرد پس داخل اطاق کار خود شده آنجا انتهای لوله ای که از انجا بخار گاز برای روشنائي داخل میشد گرفته و اسباب قیفی شکلی در دهانه آن نهاده صوت زد

از طرف دیگر جواب زنگی شنیده شد بعد لوله را نزدیك دهان آورده گفت: هیچ کس نیست مسیو دوبروئی؟ دوبروئی در جواب گفت هیچکس — پرسید آیا من می توانم بالا بیایم؟ گفت: بلی مسیو — بعد لوله را بجای خود نهاده و پیش خود گفت: تا کجا انسان متمدن ترقی کرده است دوره ما حقیقةً دوره اختراعات است بشر در روی پایه علم زندگانی خود را روز بروز آسان تر و عجیب وغریب تر می نماید بعد بسمت دیوار اطاق رفته به دکمه که در کنار بخاری بود فشار آورده ناگاه قسمتی از آن از درزکی که بین قطعات آجرهایش بود حرکت کرده سوراخ بزرگی هویدا شد که یك عده پله کان در پائین آن نمایان بود بعد فشاري به بدنه دیوار داده بجائی خود برگشت و پله ها را گرفته بعد از اندك پیچ و خمی به طبقه پنجم عمارت رسید مسیو دوبروي منتظر ایستاده بود رو باو کرده گفت. دیگر کارهایتان تمام شد؟

مسیو فیلکس داری گفت: بلی تمام شد — مسیو دوبروي.. همه اسباب ها را بردند — گفت: همه را فقط سه نفر را مستحفظ گذاشته ام گفت: برویم به بینیم — آن وقت هردوي آن ها باطاق نوکر ها رفته دیدند آن سه نفر در اطاق منتظرند و یکی از ایشان از پنجره به کوچه نگاه می کند — مسیو دوبروی رو به ایشان کرده گفت: چه اتفاق تازه رخ داده است؟

یکی از ایشان گفت: هیچ آقا — مسیو دوبروی گفت: حالا که کوچه خلوت است ده دقیقه دیگر هم صبر می کنید ولي به کمترین حرکت مظنونی مرا خبر نمائید — گفت: چشم مسیو من همیشه دستم روی دکمه زنك اخبار است — مسیو دوبروی گفت: خوب من دیگر مطمئن هستم

پس هر دو ایشان از آن جا باطاق مسیو فیلکس داوی مراجعت کرده و داوي به همان ترتیب قسمتی از بدنه دیوار را بحرکت آورده داخل شد و بعد آن را بجای خود آورده آنگاه با تعجب زیاد گفت: دوبروی من میخواستم که این اشخاصی که این اختراعات بزرك را کرده اند به بینم لوله صوت — تلفون — زنك اخبار و مخصوصاً این وضع مدخل و مخرج که در دیوار ترتیب داده اند حقیقتاً اختراعات مهمی هستند

دوبروی گفت: بنا بر این خیلی خطر و ضرر ممکن است متوجه آرسن لوپن بشود اگر این خانه را ترك کند و اگر بخواهد در امان باشد باید بوضع دیگر تمام این ترتیبات را از نو بسازد و الا این هلمس... مسیو فیلکس پرسید: آیا هلمس مراجعت نکرده است — دوبروی گفت: چطور ممکن است از سوتان تن فقط یك کشتی بیشتر بر نمی گردد — از بندرها و رود در مصب سن هم یك ترن آن هم ساعت ۸ صبح که تقریبا ساعت یازده بپاریس می رسد خوب اگر هلمس باکشتی نصف شب حرکت نکرده باشد و این هم که مطابق دستورات کاپیتن ممکن نیست نخواهد توانست قبل از امشب به فرانسه بیاید!

فلیکس گفت: اما باز هم احتمال میدهم که بیاید — هلمس گفت: بلی میاید اما خیلی دیر و ما از اینجا رفته ایم — گفت: خوب مادموازل دستانژ را چه کنیم — گفت: من بایستی او را در یکساعت دیگر پیدا کنم — گفت: در منزلش هست؟ گفت: نه هیچ وقت او دیگر بمنزلش بر نمیگردد... گفت: پس زود باش و معطل که بار کردن و بستن این همه اسباب شما وقت زیاد لازم دارد

فلیکس پرسید: شما خاطر جمع هستید که هیکچس در کمین ما نیست؟ دو بروي گفت: بلي من خاطر جمع فقط شرلوك هلمس... بعد از این مکالمه دوبروی بخیال خود رفت و فلیکس هم یك چند تا کاغذ دیگر که مانده بود از گوشه اطاق بر داشته در جیب نهاد و بعد یك قطعه گچ در زمین افتاده بود بر داشته در زمین افتاده بود بر داشته در روی کاغذ سیاه رنگی که باطاق نهار خوری چسبانده بودند عبارت ذیلرا نوشت « در اینجا پنج سال متوالي در اوایل قرن بیستم آرسن دزد ختلمن مسکن داشته است »

و بعد مثل اینکه این شوخی بنظر او خیلی خوش مزه آمده باشد با حالت شعف فریاد زد. حالا بیا به بینم شرلوك هلمس — زود باش که اگر دیر برسی شکست تو قطعی است یك دقیقه دیگر کار از کار گذشته — بعد

بلند گفت : خدا حافظ خانه آرسن لوپن من دیگر تو را نخواهم دید خدا حافظ پنجاه و پنج اطاقی که در شش عمارت داشتم و در آنجا ها سلطنت میکردم خدا حافظ اطاق کارم که خیلی ترا دوست میداشتم —

ولی چون خواست قدم بیرون گذارد صدای زنك اخبار شنیده شد بعد دو دفعه زنك صدا کرد ترس بر او مستولی شده این زنك خبر اتفاق شومی بود از اطاق نوکر ها شنیدهٔ میشد — چه خبر است کانیمارد تو هستی جوابی شنیده نشد — داوی فورا اسبابهای باقی مانده را برداشت و بسمت پنجره رفت دید کسی نیست بس بخود گفت لابد الآن دشمن در خانه است در این اثنا صدای در همواره همی شنیده شد و بعد صدای کلید که در قفل در اطاق میگردید

قارئین لابد تا کنون فهمیده اند فلیکس داوی خود آرسن لوپن است که با کمال عجله بمحض شنیدن صدای کلید سخت مضطرب شده خواست از همان سوراخ دیوار عبور کند . لکن هر قدر بدکمه فشار آورد دیگر باز نشد — دستهای آرسن لوپن چنان حال تشنجی بخود گرفته بودند که هر قدر میخواست کاری کند که دیوار باز شود ممکن نشد از بخت بد چند دقیقه پیش از همین جا گذشته بود حالا دیگر نمیتوانست از آنجا عبور نماید بس با وحشت چندین مرتبه سخت به بدنه دیوار زد ممکن نگردید فحش میداد زور میزد مضطربانه به اینطرف و آنطرف میرفت — در این بین در اطاق باز شد شرلوك هلمس در مقابل آرسن لوپن پیدا شده گفت : خوب چه خبر است آرسن لوپن لابد یك چیزی هست که نمیشود باز کرد — حال شما چطور است ؟



شرلوك هلمس در پاریس! چگونه آمده است

شرلوك هلمس که اورا آرسن لوپن بانگلیس فرستاده بود حالا در مقابل او فاتح و خوشحال وخندان ایستاده است ! آرسن لوپن پیش خود چنین می اندیشید برای اینکه خلاصی شرلوك هلمس صورت خارجی گرفته حتما یك واقعه خارق عادتی که مخالف هر منطق و قانون طبیعی است پیش آمده والا کاپیتن کشتی آدم خاطر جمع غملجات او مطیع . خیلی جای شگفت است که هلمس اینجاست

شرلوك هلمس با لحن مسخره آمیزی که در این موقع بر آرسن لوپن بیشتر اثر کرد گفت : « مسیو لوپن من بشما میگویم که از این ساعت من دیگر بانشبی که در خانه بارون مرا محبوس کردید ، به آن افتضاحاتی که سر رفیق من ویلسن آورده و دست او را شکستید — به آن مسافرتی که دیروز با اتوموبیل مرا مجبور کردید که بنمایم ابدا فکر نخواهم کرد این دقیقه جبران همه آنها را مینماید من خیلی زیاد تر از آنچه تصور می کردم موفق شده و اجر گرفته ام

لوپن ساکت بود ولی هلمس باز باهمان لحن مسخره آمیز گفت : رای شما چیست ؟ بعد از یکلحظه ای که آرسن لوپن متفکر بود سر بلند کرده گفت : من فرض میکنم و شاید هم همین طور باشد که رفتار حالیه شما بعلتهای جدي تر منوط است

هلمس گفت : واضح است — آرسن لوپن گفت : از این واقعه که شما از دست کاپیتن کشتی فرار کرده اید من زیاد در تعجب نیستم ولی از این که تنها در مقابل من حاضر شده اید من یقین می کنم که تلافی و انتقام شما فوق العاده کامل و اساسی است — شرلوك هلمس گفت واضح است همینطور است آرسن لوپن گفت : این خانه و با خانه های مجاور . . . —

هلمس کلام او را قطع کرده گفت : از این خانه ها خاطر شما جمع باشد که تمام مهر و موم شد

آرسن لوپن با حالت اضطراب گفت : بقسمی که . . . باز شرلوك هلمس مهلت نداد که کلامش را تمام کند و گفت : بقسمی که شما با آسانی تمام در این جا محبوسید ! از شنیدن این حرف همان حالتی که به شرلوك هلمس در اتوموبیل دیروز دست داد امروز به آرسن لوپن رو کرد همان هیجان درونی همان حس مغلوبیت و همان سر شکستگی ولی چون که از اقرار به مغلوبیت خود چاره ای نداشت رو بشرلوك هلمس کرده گفت : این بجای کار دیروز حسابی دیگر نداریم

هلمس از اعتراف آرسن لوپن فوق العاده خوش حال شده و مدتی هر دو ساکت بودند ولی آرسن لوپن در ضمن که آرامی خود را از نو اتخاذ کرده با حالت خندان گفت : خوب . خوب خواهند گفت آرسن لوپن در تله خود گیر افتاده . . . آه واقعا خیلی اسباب تاثر است و در ضمن یك حس بشاشت غریبی به او دست داد که گاه بگاه بعضی حرکات بچگانه از او سر می زد

بالاخره نزد شرلوك هلمس رفته گفت : حالا دیگر منتظر چه هستی ؟ — گفت : لابد منتظر چیزی هستم — آرسن لوپن گفت : منتظر آن که گانیمارد با دسته اش بیاید خوب چرا معطلی ؟ — گفت : مخصوصا من سپرده ام که داخل نشود — گفت : آیا او هم باین امر رضایت دارد ؟ شرلوك هلمس گفت : من او را در کار های خود دخالت نمی دهم مگر بشرط آن که مطیع من باشد بعلاوه او گمان میکند که مسیو فلیکس داوی همکار شما است

آرسن لوپن گفت : من خوب از این حرف های شما چیزي نمیفهمم ناچار سئوال خودم را قسم دیگر می نمایم برای چه شما تنها داخل شدید ؟ شرلوك هلمس گفت : راستی من میخواستم قدری با شما صحبت بنمایم این خیال شرلوك هلمس خیلي مطبوع آرسن لوپن واقع شدهٔ — مشارالیه گفت : مسیو هلمس من تاسف می خورم که بواسطه اسباب کشی صندلي نمانده است که به شما تعارف کنم ولي روی آن صندوق شکسته اگر مایل باشید یا کنار این پنجره می توانید به نشینید و صحبت بکنیم . . خواهش می کنم بفرمائید

هلمس گفت : اهمیتی ندارد ایستاده صحبت می کنیم — آرسن لوپن گفت : بسیار خوب من گوش می کنم بفرمائید — هلمس گفت لابد می دانید که علت اقامت من در فرانسه نه فقط برای توقیف و دستگیری شما بوده بلکه من در صدد تعقیب شما بودم جهة مطلب دیگر که برای رسیدن بمقصود خود چاره ای غیر از دستگیری شخص شما نداشتم

آرسن لوپن گفت : آن مقصود شما چه بوده است ؟ گفت .. پیدا کردن الماس آبي — آرسن لوپن مثل کسی که تجاهل کند گفت : الماس آبی چه حکایتي است ؟ — هلمس گفت : بلی خودتان بهتر میدانید که الماس را که در شیشه گرد دندان قونسول بلیخن جسته اند الماس بدلي است

گفت : خوب حالا که می خواهیم صحبت بکنیم بلی الماس اصلی را خانم مو خرمائی دزدیده ولي چونکه آن وقت من خیال های دیگری هم درباره جواهرات کنتس داشتم لهذا محض آن که طرف سوء ظن واقع نشوم الماس آبی بدل را در شیشه گرد دندان قونسول مزبور گذاشتم بعد شرلوك هلمس گفت : و خودتان الماس اصلی را ضبط کردید —

لوپن گفت : واضح است — هلمس گفت خوب من آن الماس آبی را میخواهم — گفت با

باهزار تاسف عرض میکنم که این مطلب محال است — هلمس گفت من قول به کنتس کرزن داده ام و حتما باید الماس را بدست بیاورم — لوپن گفت اما تا وقتی که الماس پیش من است این امر غیر ممکن است — هلمس گفت : من هم امید وارم که آن را بدست بیاردم باین نظر که در ملکیت شماست

لوپن گفت : پس آن را باید بشما رد کنم از این قرار که میفرمائید — هلمس گفت : بلی حاضرم که بخرم — لوپن فوق العاده خوشحال شده گفت : حقا که انگلیسي هستی و این کار را بآسانی ختم خواهی کرد — هلمس گفت بچه قیمت میفروشی — لوپن گفت : بازادی مادموازل دستانژ چون که من گمان میکنم او را هم تعقیب کرده‌ای — هلمس گفت بلي توقیف مادموازل دستانژ اشکالي ندارد وهمین قدر کافی است تعلیمات به گانیمارد بدهم اورافورا دستگیر کنند

آرسن لوپن در فکر فرو رفت و پلیس انگلیسی ما هم بهمین نحو فکر میکرد بعد از چند ثانیه دست بشانه لوپن نهاده گفت : مسیو یك پیشنهاد بشمامیکنم چون من میخواهم بیرون بروم و با گانیمارد صحبت بکنم بشما وقت میدهم فکر کنید — لوپن گفت چه فایده ای دارد این حقه دیوار اطاق هم که خراب شده نمیشود فرار کرد ولي در این ضمن که دست به دکمه بدنه دیوار گذاشته دید کمی باز شد نزدیك بود از خوشحالي فریاد بکشد پس صبر کرده چیزي نگفت زیرا که نور رستگاری هویدا شد پس پیش خود فکر کرد در اینصورت چرا باید شرایط هلمس را قبول کنم باید او را بحرف گرفت بعد پیش رفته بنوبه خود دست روی شانه هلمس نهاده گفت : مسیو هلمس من می خواهم از روی اسلوب صحیح و حتی المقدور مخفی از انظار باشد لازم نیست گانیمارد را خبر کنید

هلمس سری تکان داده گفت به عجب فرمایشی الان گانیمارد را خبر میکنم دیگر کجا میتوانید بروید — لوپن گفت کسی چه می داند شاید هم توانستید هلمس گفت : عجب دیوانه ای هستی تمام درها بسته از کجا می روید ؟ — لوپن گفت آخر اگر من بخواهم فرار کنم از یکجا میروم و داغ الماس آبی را آنوقت بدل شما میگذارم

هلمس دست کرده ساعت خود را از بغل بیرون آورده گفت ساعت سه و ده دقیقه کم است ده دقیقه بشما مهلت میدهم در ساعت سه گانیمارد را صدا خواهم زد — آرسن لوپن بدون آنکه خون سردی و شوخی کردن هاي خود را کنار بگذارد گفت خوب مسیو هلمس ده دقیقه وقت داریم که حرف بزنیم بگو ببینم چطور شما اسم و عنوان مرا که به نام فلیکس داوی معروف بودم شناختید ؟

هلمس گفت خیلی آسان از خانم مو خرمائی فهمیدم — لوپن با تعجب گفت کلتید را میگوئی ؟ هلمس گفت بلی خود او دیروز وقتی میخواستم او را با اتومبیل ببرم از خانه اش با خیاط تلفون کرد من فهمیدم که خیاط شما بودید و امروز صبح در کشتی سعی زیادی کردم تا بالاخره یادم آمد که نمره تلفون ۷۳ بود آن وقت صورت خانه های شما را هم که از پیش دستانژ معمار دزدیده بودم این بود تا صبح که بپاریس وارد شدم رفتم بدفتر تلفونخانه نمره ۷۳۰ تلفون خانه مسیو فلیکس داوي بود مستقیما آمدم اینجا را پیدا کردم و بعد که اسم و عنوان فلیکس داوي را فهمیدم گانیمارد را خبر کردم

آرسن لوپن گفت : بسیار خوب الحق باید تحسین کرد اما یك چیز دیگر که میخواهم بفهمم اینستکه چطور از کشتی فرار کردید ؟

هلمس گفت : گوش کنید تا بگویم — شما به کاپیتن حکم کردید که تا قبل از ساعت یك بعد از نصف شب به بندر سوتانتن نرسد اتفاقا نصف شب بود که ما رسیدیم پس منهم دیدم کشتی بهاور میاید فورا گرفته مراجعت کردم

آرسن لوپن گفت : آه پس کاپیتن بمن خیانت کرده است ممکن نیست — هلمس گفت : واضح است او بشما خیانت نکرده بلکه ساعت او تقصیر دارد — لوپن گفت : چطور ساعت او ؟ هلمس گفت : بلی ساعت او که من بقدر یك ساعت جلو آوردم — پرسید : چطور و بچه قسم ؟
گفت : ما با یکدیگر صحبت میکردیم و برای او بعضی قصه ها نقل کردم که در ضمن ساعت او را هر طور میخواستم جلو آوردم

لوپن گفت : آفرین اما ساعت دیواری که در اطاقش بود — هلمس گفت : آه این کار خیلی مشکل بود زیرا پاهای مرا بسته بودند اما ملاحی که در غیبت کاپیتن مستحفظ من بود راضی شد که تکاني به عقربه ها بدهد — گفت چطور ملاح باین کار راضی شد گفت : خیلی سهل من باو گفتم که باید من با اولین ترنی که نصف شب از سوتان تن به لندن میرود عازم شوم و او هم اینکار را کرد

لوپن گفت : بچه قیمت و در ازاء چه هلمس گفت در ازاء یك هدیه کمی ... که تقریبا براي من چیزی نخواهد ارزید اگر موفق بشوم گفت — آخر چه هدیه ای ؟ هلمس گفت : در ازاء الماس آبی بدلي که شما در گرد دندان قونسون گذاشته اید و کنتس در اولین ملاقاتش آنرا بمن سپرد

از شنیدن این کلمات آرسن لوپن شروع کرد قاه قاه بخندیدن بقسمی که چشمانش از اشك پر شده و در ضمن میگفت : خدایا چه قدر مضحك است الماس آبی من بدست ملاح می افتد آنوقت ساعت جیب کاپیتن و ساعت دیواری اطاق او . . . هلمس هیچوقت آرسن لوپن را باین حالت ندیده بود و بخوبی میفهمید که در زیر این ظاهر خندان باطنی است پر از بغض و کینه و خنده ها از مجموع افکار پریشانی است که در دماغ او جمع و متراکم شده است

کم کم آرسن لوپن نزدیك هلمس شده بود پلیس انگلیسی عقب عقب رفته و انگشت هاي خود را در جیب جلیقه خود داخل کرده ساعت خود را بیرون آورده گفت : ساعت سه است مسیو لوپن — آرسن لوپن گفت : سه ساعت شد ! . . . باین زودی ؟ هلمس گفت : معطل نباشید جواب مرا بدهید — لوپن گفت : مسیو شما چقدر عجله میکنید ما حالا باخر بازی رسیده ایم و بازی سر چیست بسر آزادی من ؟ — گفت : با الماس آبی — گفت : خیلی خوب شما چه می کنید

هلمس گفت : من شاه زمین میزنم و در ضمن رولور خود را در هوا خالي کرد — آرسن لوپن گفت : من هم تك خال و مشت خود را چنان بر شکم هلمس زده که رنگش پرید و درد در دل او پیچید ولي بی فایده بود و رولور هلمس کار خودش را کرده بود یعنی گانیمارد مطلع شده از پشت در با ده نفر و کم کم بیست نفر وارد شدند و یکمرتبه فریاد گانیمارد بلند شد : «دست از پا خطا نکن و الا . . . »

بیچاره آرسن لوپن دید با بیست نفر آدم قوي چطور میتواند مقاومت بکند دست روی دست نهاده بارامی تمام گفت : من تسلیم میشوم

❀❀❀

حقیقتا چیز غریبی بود در اطاق های

خالی عمارت حرف من تسلیم میشوم آرسن لوپن بانعکاس طولانی شنیده شد حرف باور نکردنی همه منتظر بودند که الان دیواری خراب شود یا واقعه رخ دهد و تمام نقشه ایشان را زیر و رو نماید ولی نه اینفعه دیگر آرسن لوپن واقعا تسلیم شده بود — گانیمارد بعد از اندکی توقف بارامی ولی باخوشحالی تمام بسمت آرسن لوپن رفته گفت : « من حالا شما را جلب میکنم آقای آرسن لوپن »

لوپن گفت آه من میلرزم تو سخت در من تاثیر می کنی مثل اینکه سر مقبره من حرف میزنی آه چه قیافه موحشی ترا بخدا این حالت رااز خود دور کن گانیمارد گفت این حرفها دیگر بی فایده است من شما را جلب خواهم کرد — آرسن لوپن گفت واین برای شما اسباب شادمانی است آفرین مسیو گانیمارد این دفعه دومی است که شما موفق بمقصود خود میشوید انشاءالله در کار تفتیش خود ترقی خواهید کرد

واقعا یك اتفاق غریبی بود منظره این اطاق که هلمس و گانیمارد و اژانها یك طرف وآرسن لوپن مثل شیر شرزه در طرف دیگر آژان ها با تمام سختي و خشونت معمولیشان جرات دست زدن باین وجود مغلوب نشدنی را نداشتند — آرسن لوپن در این اثنا آهی کشیده گفت : آه بیچاره لوپن چه خواهند گفت ؛ رفقای تو اگر تورا به این افتضاح ببینند از کوچه می برند — پس مشت های خود را جمع کرده با تمام قوت زور زد و رگ های پیشانی او بلند شده یك قوت دیگر زنجیري که او را بسته بودند پاره کرد

گانیمارد مهلت نداده با دو زنجیر بازو های او را بست که دیگر نتوانند پاره کند — آرسن لوپن شروع بشمردن آژان ها کرده ؛ چقدر هستید رفقا بیست و پنج — سی — نه خیلی زیاد است اگر ۱۵ نفر بود دیدکه سهل بود ! ؛ — واقعا منظره عجیبی بود یك مرد زنجیر شده چنان حرکات و رفتاري داشت که با سی نفر آژان میخواست مقابل کند هلمس با دقت و تحسین باین منظره می نگریست

آرسن لوپن با حالت متاثری گفت « مستر شرلوك هلمس این کار تو است بیچاره لوپن از دست تو روی کاه در محبس تاریك نظمیه جان خواهد داد اقرار کن که وجدان شما از این ظلم در عذاب است وبال خون من به گردنت خواهد افتاد » هلمس شانه خود را بسمت بالا تکان داد یعنی این بمن دخلی ندارد و کار خود تو است

آنوقت بطرف لوپن آمده آهسته باو گفت : بالاخره تکلیف الماس آبی چه شد — لوپن فریاد زد . ابدا ابدا الماس آبی را که با هزار خون جگر بدست آوردم ممکن نیست بتو بدهم علتش را هم نمیتوانم بگویم اگر انشاءالله تا یکماه از حبس فرار کردم علتش را در لندن — وینه یا پطروگراد هرجا ترا پیدا کردم بتو خواهم گفت

درین ضمن صدای زنگی شنیده شد این زنگ زنگ اخبار نبود بلکه صدای زنگ تلفن بود لوپن از جای خود بلند شده مثل اینکه زنگ را میدانست از طرف دوست اسرار انگیزش خانم موخرمائی است میخواست با تمام وسائل ممکنه اسباب را بشکنند که کس دیگر نفهمد چه حرفي میخواهد بزند اما گانیمارد گوشی راگرفته گفت : آلو آلو ... نمره ۷۳ — ۶۸۴ بلی اینجا است هلمس بمحض شنیدن نمره مزبور با تندی تمام گانیمارد را پس زده با دستمال هم جلوی دهان خود را گرفت که حتی المقدور صدای او غیر مفهوم حضار شود

بی چاره لوپن در این موقع بقدری مضطرب

بود که حد نداشت زیرا میدانست که خانم مو خرمائی است که به ماکزیم یا فلیکس داوی تلفن میکند و هلمس هم فهمیده بجای او دارد حرف میزند — هلمس گفت : « آلو آلو بلی من ماکزیم هستم » آنوقت منظره دیدنی بود لوپن مغلوب نشدنی لوپن که همه اش را با مسخره حرف میزد بقسمی رنگ پریده بنظر می آمد که بهیچ وجه اضطراب خود را نمیتوانست بپنهان کند

هلمس گفت : آلو ... همه کارها را انجام داده ام حال مایلم که بملاقات شما نایل بشوم .. کجا ... همانجائی که شما هستید گمان نمی کنید .. بعداز کمی تردید مثل اینکه عقب کلمه می گردد که بگوید گفت آه شما نمی شنوید ... منهم خیلی بد ... بزحمت تمیز حرف شما را میدهم خیلی خوب .... باید فکر کرد .... بهتر اینست که شما بمنزل خودتان برگردید ... خطری نیست چطور ... ابدا ... اگر او را میگوئید من از بندر سوتن تن تلگراف دارم که حتما آنجا رسیده است خاطر جمع باشید ...

بقدری این حرف آخر از روی مسخره ادا شد که در اعماق قلب آرسن لوپن آتش اندوه زبانه زده سخت منقلب گردید

هلمس دوباره گفت بنا بر این شما وقت را تلف نکنید من هم بشما ملحق خواهم شد — بعد گوشی تلفن را بقلابش زده بطرف گانیمارد نظري انداخت دید او ابدا ملتفت این حرفها نشده و پس باو گفت گانیمارد من سه نفر از آژانهای شما را لازم دارم — گفت : برای دستگیري خانم موخرمائی هلمس گفت بلی — گانیمارد گفت پس معلوم میشود شما میدانید خانم موخرمائی کی و کجا و چکاره است

هلمس گفت بلی و از شادی بی اختیار گفت به عجب دامی گستردم در یك روز هر دو شان گیر افتادند — پس سه نفر آژان بر داشته براه افتادند — اینجا دیگر کار تمام بود خانم موخرمائی هم بدست هلمس افتاده بی اقبالی بارسن لوپن رو آورده بود فرار از مجرای دیوار که برایش ممکن نشد — تلفن هم که تااین اندازه کار را خراب کرد بیچاره علاجی ندید صدا زد مسیو هلمس برگرد بشرط سابق که گفتي حاضرم مبادله کنم برگرد اطاعت میکنم

پس هلمس گانیمارد مفتش نامینات را خواسته بکناری برد و او را بقسمي راضی کرد که با آرسن لوپن چند کلمه صحبت کند بعد بسمت بیچاره لوپن که قوت سرپنجه عشق خانم موخرمائی بکلی اقتدارش را محو کرده بود بر گشت و با صدای خشن و حال عصبانی گفت باز چه میخواهی آرسن لوپن ؟ — لوپنی که آنهمه زرنگ و قادر و پشت هم انداز بود عاجزانه با صدای تخفیف گفت از من چه میپرسی واضح است آزادی مادموازل دستانژ را طالبم و بهر قیمتی باشد از عهده آن بر می آیم ولو اینکه جان خودم را نثار راه او نمایم

هلمس گفت تو که الان با کمال سختی امتناع میکردی حالا معلوم میشود شرایط را قبول کردی — آرسن لوپن گفت تا حال هر چه بود راجع بخود من بود ولي حالا دیگر پای زنی را که عاشق او هستم در کار است و من همه چیز را فداي عشق مینمایم مسیو هلمس اینجا مملکت فرانسه است نه انگلیس نظر عشق بر منافع وخیالات شخصی برتری دارد هلمس باتمام آرامی و نظر بی اهمیتی که باین واقعه نشان میداد متاثر شده پیش رفت دست لوپن را گرفته گفت خوب الماس آبی را بده مادموازل دستانژ آزاد است

آرسن لوپن گفت آنجا در کنار اطاق عصای مرا می بینی او را بردار و با دست سر آن را فشار سختی بده و آن میخ آهنی را که در ته عصا واقع است بچرخان از میان باز خواهد شد در قسمت دستگیره عصا یك گلوله از لاستیك است آن را پاره کن در میانش الماس آبی است

هلمس بدون معطلی عصا را بر داشته و همان کار را کرد و الماس آبی را برداشت بعد گفت مسیو لوپن خاطر جمع باش مادموازل دستانژ آزاد است

آرسن لوپن گفت همیشه آزاد است و از هیچ کس هم اندیشه ای نباید داشته باشد هلمس گفت بلی شتر دیدی ندیدی من اصلاً خانم مو خرمائی یا مادموازل دستانژ را نمیدانم که بوده چه کرده و کجاست — بعد از آن هلمس بسمت گانیمارد بر گشته و بدون آنکه بخواهد دیگر صحبتی بنماید گفت مسیو گانیمارد ببخشید من دیگر عقیده بکار کردن ندارم حالا هم وقت مباحثه ندارم تا یکساعت دیگر بوطنم انگلیس مراجعت مینمایم

گانیمارد گفت : پس . . . خانم مو خرمائی ؟ . . . هلمس گفت : من ابدا چنین شخصی را نمی شناسم — گانیمارد گفت : الان تو می گفتی . . هلمس گفت . . من چه می دانم می خواهی او را دستگیر کن می خواهی آزاد کن این هم الماس آبی است که باید به کنتس کرزن بدهم دیگر خدا حافظ — گانیمارد گفت : خانم مو خرمائی چه می شود ؟ — هلمس گفت : برو پیدا کن — وکلاهش را سرش گذاشته به سرعت پا به فرار گذاشت دو دقیقه نگذشت که از نظر ناپدید شد



آرسن لوپن فریاد کشید : هلمس سفر بی خطر از قول من به مسیو ویلسن سلام دوستانه برسان واحوال پرسی کن — ولی اصلا جوابی نشنید پس رو گرد بگانیمارد و گفت : در رفتن بوضع انگلیس همین است که دیدی ما فرانسوی ها هیچوقت . این قسم در چنین موقعی با این بی ادبی از هم جدا نمیشویم . خوب حالا گانیمارد تو چه میخواهی دیگر بکنی کاغذ ها و اسنادی که از روی آنها بتوانی مرا محکوم بنمائی در جای خاطر جمعی هستند وچیزی دستگیر شما نمیشود

حالا زود زود هر چه میخواهی بکنی انجام بده گانیمارد گفت : معلوم میشود خیلی عجله دارید ؟ آرسن لوپن گفت : واضح است من یك ملاقات لازمی باید بکنم — گانیمارد گفت : کجا و با کي — آرسن لوپن گفت در ساعت دو بایستی این ملاقات صورت می گرفت الان ساعت سه است پنج دقیقه بمن وقت بدهید — گانیمارد گفت : ابدا ممکن نیست و در ضمن شروع بتفتیش در کاغذ ها و اسباب های اطاق کرد اتفاقا بیك پاکتی رسید آرسن لوپن یکمرتبه فریاد زد : — آن کاغذ را باز مکن ترا بخدا زیرا از طرف یك زنی است

گانیمارد گفت : کی است آن زن ؟ — لوپن گفت : از طرف یك خانم بسیار خوبی است موسوم است به مادام گانیمارد — گانیمارد سخت عصبانی شده گفت : یعنی چه اینحرف خیلی عجیب است در این ضمن از اطاق دیگر صدای چند نفر از رفقای گانیمارد بلند شد که گفتند تفتیشات ما ابدا نتیجه ای نداده است

لوپن شروع بخندیدن نموده گفت : به شما تصور میکنید صورت رفقای من یا ارتباطات مرا با امپراطور آلمان مثلا پیدا کنید تمام اسرار من درین لوله صورت است که در کنار اطاق میبینی و در این مجرائیست که در بدنه دیوار

ترتیب داده ام بیا جلو گانیمارد فشار باین دکمه بده تا دیوار باز شود گانیمارد از روی حس کنج کاوی که داشت پیش رفته هر قدر فشار بدکمه آورد اتفاقا مکانیسم آن خراب شده بود و دیوار باز نشد درضمن هی آرسن لوپن میگفت : بعد از دیوار پله کان است آنجا یك صدائی میشنوی همه چیز معلوم میشود بیچاره گانیمارد باتعجب نمیدانست آرسن لوپن شوخی میکند یا جدا اینحرفها را میزند لوپن باز دید گانیمارد چیزي نمی فهمید گفت : خوب ملتفت باش شوفر آبروبلان مرا خبر کردید الان این اطاق در هوا بلند خواهد شد ! . .

گانیمارد که تا بحال حرفهای لوپن را باور میکرد فهمید او را مسخره میکند گفت بس است مزخرفات بلند شو برویم و آژانها را هم صدا زده لوپن را از جا بلند کردند ولي آرسن لوپن راه نمیرفت — گانیمارد گفت : چرا نمی آئی ؟ لوپن گفت : آخر من نمیدانم بکجا میرویم ! گانیمارد گفت : چطور ما به نظمیه میرویم — لوپن گفت : من با نظمیه کاری ندارم

گانیمارد گفت : عجب دیوانه ای هستی ؟ . لوپن گفت : من گفتم من بایستی حتما با کسی ملاقات نمایم — گفت : لوپن چه میگوئی — لوپن گفت : گانیمارد خانم مو خرمائی در انتظار من نشسته خیلی بی تربیتي لازم است که من او را مضطرب و منتظر بگذارم گانیمارد گفت : گوش کن آرسن لوپن من مراعات شما را در این قضیه خیلی کردم بطوري که از وظیفه تفتیش تجاوز کرده است ولي این حدي دارد بدون معطلی از عقب من بیا و حرف هم دیگر مزن

آرسن لوپن گفت : محال است من باید بملاقات موعود خود بروم — گانیمارد گفت یکدفعه دیگر که دفعه آخر است میگویم بلند شو عقب من بیا — آرسن لوپن گفت : محال است — گانیمارد از این جواب لوپن سخت در غضب شده اشاره ای کرد و باشاره او دو نفر آژان لوپن را در بازو های خود گرفته بلند کردند ولی یکمرتبه فریادی کشیده او را رها کردند زیرا از زیر دو سوزن بزرك بر بدن ایشان فرو رفت

آژان های دیگر که این ظلم را در حق همکار خود دیدند خود را بروی او انداخته و او را کتك مفصلي با مشت و لگد زدند و یك ضربه قوی به شقیقه اش خورده او را بیهوش کرده روي زمین انداخت — گانیمارد با حال عصبانی گفت : آرسن لوپن بخیالش ما همدیگرانیم جلو رفت به بیند چطور شده دید هنوز نفس می کشد دو نفر آژان یکی سرش ویکی پاهایش و خود او کمر آرسن لوپن را گرفته در هوا بلند کردند

بعد از اندك زمانی بیچاره لوپن به حال چشمان خود را گشود گانیمارد به او گفت : چطوری آرسن لوپن ؟ — گفت : آه با این بلائی که بسر ما آوردی می خواهی چطور باشم — گانیمارد گفت : به من دخلی ندارد تقصیر خودت است — دم پله کان که رسیدند لوپن ناله ای کرده گفت : گانیمارد . . . با آسانسور مرا پائین ببر . . . استخوانهاي مرا این ها خواهند شکست

گانیمارد گفت : خوب فکری کردی صندلی میان پله کان هم خیلی تنك و باریك است پس لوپن را روی آسانسور گذاشته گانیمارد هم پهلوی او نشسته و با آژان ها گفت : شما از پله ها پائین بروید و دم در خانه منتظر من باشید — پس در را بسته با یك جست آسانسور در هوا بحرکت افتاد گانیمارد بواسطه سرعت حرکت آسانسور فریاد کشید : حرف د . . . . و با دست عقب

دکمه توقف می گشت که آن را پیدا نکرده فریاد زد طبقه پنجم نگاه دار

در ضمن که آسانسور پائین می آمد از نظر آژان ها که چهار تا چهار تا از پله کان باریك می رفتند معدوم شد زیرا که جلوی اطاق نوکر ها که رسیدند نوکرها ناله لوپن را شناختند و با ماشین مخصوصی که جلوی پنجره بود آسانسور را نگاه داشته آرسن لوپن را بلند کرده و دو تای ایشان هم دست های کانیمارد را که بواسطه سرعت حرکت نمی فهمید چه طور شده است نگاه داشتند کانیمارد گفت : ملتفت باشید که آرسن لوپن را بیخود این طور کتك نمی زنند و مجروح نمی کنند زیرا که عاقبت آن وخیم است ولي طناب آسانسور باز شده مهلت به تمام کردن حرف او ندادند بعد از چند دقیقه کانیمارد دم درب حیاط روی زمین بود

تا کانیمارد رسید بدون معطلی با آژانها راه پله کان را گرفته بالا رفتند در طبقات مختلفه عمارت اطاق هائی بکلی شبیه بهم یافتند که از آن جا چیزی معلوم نبود بعد مجرای دیگري دیدند از آنجا گذشته وداخل حیاط دیگري شدند و از آن جا گذشته بکوچه «لچاکو» سردو آوردند آنوقت کانیمارد ملتفت شد که این جا دو خانه است که از زیر بهم مربوط می باشند ودو جلو خان دردو کوچه موازی با هم بفاصله شصت متر دارا می باشند

از آن جا دو باره بعمارت اول آمده در اطاق نوکر ها داخل شده کارت خود را نشان داد — ایشان جواب گفتند دونفر نوکر ازطبقهٔ چهارم و پنجم و دو نفر رفیقشان حالا بیرون رفتند — کانیمارد پرسید : کی در طبقه چهارم وپنجم مسکن دارد ؟ — ایشان گفتند چند نفر که امروز اسباب کشی کرده اند فقط دو نفر نوکرشان مانده بود که آن ها هم رفتند — کانیمارد به خود گفت : آه عجب گولي خوردیم تمام دسته آرسن لوپن این جا بوداند غافل شدیم و همه فرار کردند

❀❀❀

چهل دقیقه بعد از این واقعه دو نفر آقا با درشکه به ایستگاه راه آهن شمالي رسیده و با یك نفر که بارو چمدانهاي ایشان را همراه داشت بسمت شهر کاله عازم بودند — یکی از ایشان بازو های شکسته خود را محکم بسته و نوار پیچ کرده بود و از رنك پریده او معلوم بود که سالم نیست اما دومی خیلی خوشحال بنظر می آمد . این آخری گفت زود باش ویلسن با همین ماشین باید بروم من بخدا این ده روز از یادم نمیرود چه جنگهای خونی که کردم

فقط یکی دو سه جا بمانع های سختی بر خوردم ولي بالاخره بخیالات خود نائل شدم لوپن الان در توقیف و الماس آبی در دست من است — ویلسن گفت : منتهی بازوی من هم شکسته است — هلمس گفت : در چنین گیر ودار ها یك بازو هم شکست چه اهمیتی دارد

ویلسن گفت : مخصوصا که بازوی من بیچاره باشد — هلمس گفت : باید بخاطر بیاورید که همانموقعی که تو با دست شکسته در دوا خانه بودی من رشته ای را که بواسطه آن بمقصد خود رسیدم پیدا کردم

ویلسن گفت : عجب خوش اقبالی روی کرد در این ضمن زنك زدند مسافرین خواستند سوار شوند شخصی که بار های هلمس را داشت از عقب می آمد ویلسن نمیتوانست بواسطه دست شکسته خود بالا بیاید هلمس گفت : زود باش بهمگر چه شده ناله بس است

ویلسن گفت : چکنم فقط یکدست من کار می کند — هلمس بخنده گفت : به

آدم یکدست همان تو هستی و بس و در این ضمن باربر را از آن آدم گرفته پنجاه سانتیم پول باو داد ولی در این ضمنیکه می خواست پول بدهد با تعجب هر چه تمامتر دید این شخص آرسن لوپن است

آرسن لوپن گفت : مرحمت شما زیاد مسیو هلمس — هلمس با تعجب زیاد گفت . . . تو آرسن لوپن . . . کانیمارد که تو را توقیف کرده بود . . . سی نفر آژان دور تا دور تو را گرفته بودند

آرسن لوپن گفت : شما این طور تصور کردید من میگذاشتم بدون آنکه با آن سوابق دوستی که با یکدیگر پیدا کرده بوديم بروید و خدا حافظی از شما ننمایم — ماشین سوت کشید و براه افتاد آرسن لوپن گفت . بالاخره هلمس من شما را عفو مي کنم اما کبریت سیگار همه چیز بر داشته اید . . . بلی . . . روزنامه عصر چطور ؟ آنجا لابد شرحی راجع به جلب من بتوسط کانیمارد خواهید خواند . . . حالا دیگر خدا حافظ

ترن براه افتاده بود که آرسن لوپن دستمال خود راحرکت داده بهلمس گفت مرا فراموش نکنید همیشه کاغذ بنویس امید وارم دست مسیو ویلسن هم بزودی خوب بشود گاهی یك کارت پستال برای من بنویس . . . آدرس من همین قدر « پاریس ۰۰۰ لوپن » کافي است و لازم بعنوان دیگری نیست خدا حافظ . . .







قسمت دوم

چراغ گرانبها

فصل اول

شرلوك هلمس و ویلسن در دو طرف بخاری بزرگی که پر از آتش ذغال سنك بود پا ها را دراز کرده و روي صندلي نشسته بودند شرلوك هلمس چپق خود را پر کرده آتش زد و مشغول کشیدن شد و دامن پالتوش را که از روی پایش رد شده بود دو باره بروی پاي خود آورد، حلقه های بزرك و کوچك از دود چپق خود در هوا درست میکرد و ویلسن هم ساکت در مقابل او روی صندلي نشسته و بادقت هر چه تمام تر باو نگاه میکرد و مثل این بود که پیش خود چنین فکر میکند شرلوك هلمس کی باین سکوت خاتمه خواهد داد چه وقت براي او شرح عملیات و افکار نهانی خود را که باین قسم در آنها غوطه ور شده میدهد اما هلمس ساکت بود ابدا حرف نمیزد

ویلسن بیشتر از این سکوت را جایز ندانسته گفت : اوقات ما به بطالت میگذرد و هیچ کاری نداریم که بنمائیم . باز هلمس ساکت بود ولی حلقه های دود چپق او بیشتر از پیشتر بزرك شده و بخوبی هلمس نائل بدرست کردن آنها میشد — ویلسن از این سکوت بیمعنی و اصراری که هلمس بکار بچگانه خود داشت گمان کرد که مثل اینکه اغلب برای مردم اتفاق میافتد مشار الیه ابدا خیالی در سر ندارد پس ویلسن از جا برخاسته بسمت پنجره اطاق رفت کوچه تاریك آسمان گرفته و مه دار بود باران ریزي هم بشدت میبارید یك درشکه رد شد و بعد از آن بلا فاصله یکی دیگر ویلسن هوس کرد نمره هاي آنها را ثبت کند در این اثنا یك نفر پیدا شد ویلسن فریاد زد : فراش پست

فراش پست با نوکر خانه بالا آمده در اطاق را باز کرده داخل شدند هلمس از جای خود حرکت کرد فراش پست گفت : دو کاغذ سفارشی است برای مسیو و دفتر خود را نشان داد که امضاء کند هلمس دفتر را امضاء کرده همراه فراش تا دم در آمده بعد در را بست و سر یکی از پاکتها را گشود ویلسن گفت . ها هلمس چیست که باز شما را خوشحال میبینم

هلمس در جواب گفت : این کاغذ شامل یك پیشنهاد بسیار مهمی است شما که کار می خواستید بیائید این کار کاغذ را بخوان معلوم میشود ویلسن کاغذ را گرفته خواند

« آقا چون یکدزدی بسیار مهمی از اموال من شده و تحقیقات و تفتیشات و عملیاتی که تا کنون در این موضوع کرده اند بجائی نرسیده است لهذا من از تجربیات و عملیات شما استمداد میکنم و با همین پست یکعدد روز نامه

که تا حدی شرح آندزدي ووسائل کشف آن را محتوی هستند فرستادم اگر مایل به انجام و تعقیب این موضوع هستید یك چکي باسم من در جوف است هر قدر مخارج دارد آنرو نوشته از بانك وصول نمائید — منتظر مراحم شما هستم خواهش میکنم جواب را با تلگراف فوری بمن برسانید

«بارون ویکتور امبل وال - کوچه موریلو نمره ۱۸ »

هلمس خنده ای کرده گفت به به ! یك مسافرت کوچك دیگر باز بپاریس عیبی ندارد من بعد از آن مبارزه معروفی که با آرسن لوپن نمودم دیگر پاریس را ندیدم آندفعه که همه اش را در گیر و دار بسر میبردم و مجبور بودم پنهان باشم حالا باید وقت را غنیمت شمرده برویم و در ضمن گردشی هم از بهترین پایتختهاي عالم بنمائیم

ویلسن که هنوز دست شکسته اش درد می کرد لعنت بپاریس می نمود و ابدا مایل به سفر نبود درین ضمن شرلوك هلمس کاغذ دیگری را از پاکت بیرون آورده نگاهی بروی آن نبند خنده بود که ویلسن دید رنك از روی او پریده چین بر پیشانی او ظاهر و هنوز آن را آن را تمام نخوانده بود که کاغذرا لوله کرده با خشم بیك طرف انداخت

ویلسن از این حرکت شرلوك هلمس مضطرب شده گفت چطور شد ؟ مگر چیست و کاغذ را از روی فرش اطاق برداشته خواند :

« استاد عزیزم شما می دانید چقدر من شما را تحسین می کنم و ارادت بشما دارم بنا بر این مستدعی چنانم از من بپذیرید و در کاری که حضور شما را خواهش کرده اند داخل نشوید زیرا قطعا بدانید دخالت شما اسباب بسی درد سر و گرفتاري خواهد شد و شما نتیجه ای بغیر از شکست و پشیمانی نخواهید برد ، چون خالصانه و صمیمانه مایلم هیچ وقت نسبت تحقیری متوجه شما نشود ناچارم شما را بنام دوستی که فیمابین است قسم بدهم که راحت و آسوده در کنار آتش و در اطاق گرم خود بمانید و در خاتمه ادعیه خالصانه تقدیم شما و مسیو ویلسن می نمایم

« آرسن لوپن »

آرسن لوپن ! چیز غریبی است و یلسن باز این مرد شروع کرده اسباب زحمت مرا فراهم بنماید مرا مسخره می کند مگر من در بدست آوردن الماس آبی مظفر نشدم — ویلسن گفت : هلمس شاید آرسن لوپن می ترسد و می ترساند — گفت : شما مزخرف می گوئید آرسن لوپن هیچوقت نمی ترسد برعکس مرا تحریك بجنك می نماید

ویلسن گفت : پس از کجا کاغذی را که بارون برای ما نوشته اطلاع دارد — گفت : من چه می دانم حالا چه وقت این سؤالات است — ویلسن گفت : نه من حدس می زدم که شاید ...... هلمس گفت : که چه ؟ که من غیب می دانم نه آقای من باید فکر کرد نتیجه گرفت هیچکس غیب نمی داند سحر و جادو هم غلط است

ویلسن از سؤال بیجاي خود خجل شده سر بزمین افکند و هلمس مشغول گردش در اطاق گردید عرض و طول آن را با قدم طی نموده فکر می کرد بعد از کمی نوکر را صدا زده گفت : اسباب و چمدان سفر او را به بندد ویلسن که فهمید استادش از این چیز ها نترسیده و برای مسافرت آماده است گفت : آیا به پاریس می روید ؟ — گفت : ممکن است شاید

ویلسن گفت : لابد برای جواب دادن به تعرضات آرسن لوپن است یا براي حل قضیه بارن امبل وال — هلمس گفت : شاید — گفت : شرلوك من هم با شما می آیم گفت : آه رفیق معلوم می شود از دست چپ خود هم گذشته اید آیا نمی ترسید ؟ — گفت : تاوقتی

که با شما هستم از هیچ چیز نمی ترسم — هلمس گفت : بسیار خوب شما یك نفر آدم جسوری هستید و ما می رویم به این شخص نشان بدهیم که خبط می کند بروی ما شمشیر میکشد . . . حالا خوب است فوري با ترن اول حرکت کنیم

ویلسن گفت : صبر نکنیم روز نامههائی که شرح آن را در کاغذ نوشته برسد ؟ هلمس گفت : بچه درد میخورد ؟ ویلسن گفت : من یك تلگرافی می فرستم تا مطلع شود ؟ هلمس گفت : بی فایده است آرسن لوپن خودش از رسیدن من مطلع می شود این دفعه ویلسن بایستی خوب کار کرد



بعد از ظهر بود که این دو نفر در شهر دوور بکشتی نشستند سفر خیلی خوب بود هلمس یك دوساعتی را در اطاق کشتی خوابید و ویلسن هم بتماشای دریا مشغول شد بعد که هلمس بیدار شد ازخیال مبارزه دیگری که با آرسن لوپن در پیش دارد فوق العاده محفوظ و خوش حال نبود پس با حالت شادمانی دست های خود را بهم مالیده و روبه ویلسن کرده گفت : بالاخره ویلسن باید دست وپنجه نرم کرد

بعد در بندر کاله پیاده شده ترن شمال را گرفته به پاریس رسیدند وقتی که از ماشین پیاده شدند هلمس و ویلسن هر کدام بار خود را در دست گرفته عازم شدند آفتاب خوبی در این روز زمستان هوا را قشنك و مطبوع کرده بود جمعیت کثیري در ایستگاه مشاهده می شد

هلمس رو به ویلسن کرده گفت : بهتر جمعیت زیاد است ما دیر تر شناخته میشویم و در ضمن دونفر مسافر جدید الورود چمدان بدست از خیابان ایستگاه ماشین حرکت میکردند هلمس شنید که یکی گفت این هلمس نیست — هلمس از شنیدن اسم خود با تعجب ایستاد که به بیند کی او را شناخته است — زنی که دختر کوچکی پهلوی او و از وضع و قیافه او آثار نجابت هویدا و از سیمای او آثار وحشت و اضطراب ظاهر بود دو باره تکرار کرد شما همان مسیو هلمس هستید

باز هلمس احتیاط کرده حرف نزد و دو باره خانم پرسید آیا افتخار دارم که با مسیو هلمس حرف بزنم — هلمس گفت : چه میخواهید از من ؟ . . . دختر کوچك در جلو هلمس آمد و خانم باو گفت مسیو گوش بمن بدهید مطلب مهمی است من میدانم شما بکوچه موریلو میروید — هلمس گفت خوب چه میخواهید بگوئید

خانم گفت : من میدانم . . . من میدانم در کوچه موریلو خانه نمره ۱۸ جائیست که شما نبایستي آنجا بروید من شما را خاطر جمع می کنم که شما پشیمان خواهید شد من اینحرف را بشما میگویم در حالتیکه منظورم خیر شما است و ابدا نفعی براي من منظور نیست — هلمس با دست او را رد کرده در صدد بود که پی کار خود برود ولی باز خانم گفت : اصرار و لجاجت بیجا نکنید تمنی میکنم حرف مرا گوش بدهید خدایا چطور میشد من او را راضی میکردم درست بمن نگاه کن می بینی جز صداقت و حقیقت چیز دیگری در من ظاهر نیست و در این ضمن چشمهای آبی خود را که جز انعکاس راستی چیز دیگری در آن مشاهده نمیشد به هلمس و ویلسن دوخت ویلسن سر خود را تکانی داده گفت من اعتماد بهحرف این خانم پیدا کردم

خانم گفت آه چقدر من خوشحالم امن حس میکنم دوست شما هم که خطر متوجه او است به حرف من اعتماد نموده دنبال من بیاید چه خیال و فکر خوبی کردم بیائید آقایان ترن شمال الان حرکت میکند زود در ماشین نشسته وقت را تلف نکنید و بوطن خود مراجعت

نمائید

و در ضمن با دست هلمس را می کشید هلمس بازوی خود را از دست او بیرون آورده گفت : تمنی می کنم این خواهش را از من نداشته باشید زیرا من هرگز کاری را کهشروع بکنم از میان آن در نمی روم و آن را وا نمی گذارم خانم با حالت اضطراب گفت : خدایا چرا حرف مرا گوش نمی کنی — هلمس معطل نشده دامن خود را از دست او رها کرد چند قدم تند بر داشت و از نظر غایب شد ویلسن بخانم گفت شما مضطرب نباشید هلمس آدم بی فکري نیست و کار رابآخر خواهد رسانید اتفاق نیفتاده است که او تا کنون مغلوب بشود پس خدا حافظی کرده با سرعت به پیش هلمس آمده گفت شرلوك هلمس — آرسن لوپن !!!

این کلمات که گوئی علامت و نشانه وحشت بود از دور شنیده شد پس دو رفیق انگلیسی ما ایستادند درین اثنا یك عده مردم ولگرد عمله مانند را دیدند که هر کدام چوب کلفتي در دست و از کنار خیابان می گذشتند رويپشت ایشان مقدار کثیری اعلانات نوشته میشد که این کلمات در روی آنها مشاهده شده بود : «مبارزه آرسن لوپن و شرلوك هلمس — ورود پهلوان انگلیس بپاریس — پلیس ما در کارهای اسرار انگیز کوچه موریلو دخالت مینماید — شرح این واقعه رادر روزنامه صدای فرانسه قرائت نمائید»

ویلسن از خواندن این اعلان سری تکانداده رو به هلمس کرده گفت هلمس ما می گفتیم در پنهانی کار خواهیم کرد . . . من تعجب نخواهم کرد اگر در کوچه موریلو گارد مخصوص جمهوري از ما پذیرائی بنمایند این قدر این واقعه در دهان مردم پیچیده است

هلمس در جواب گفت ویلسن وقتی می خواهی تو اظهار هوش بنمائی آنوقت دیگر معرکه میکنی بجای دو نفر هوشتو کار میکند و بعد از این مسخره بیکي از آن حمال ها نزدیك گردید جمعیت کثیری اطراف آنها جمع شده اعلان را میخواندند و شوخی میکردند هلمس با حالت غضب شدیدی مردم را پس کرده پیش رفت و گفت چه وقت بشما این اعلان را داده اند که بگردانید

حمال گفت : امروز صبح و حالا یك ساعت است که شروع بگرداندن آن در شهر نموده ایم هلمس گفت : از اینقرار اعلانها حاضر بودند — حمال گفت : به ! پس چه واضح است وقتی امروزصبح مارا خواستند تماماینها حاضر بود باین ترتیب می بینم آرسن لوپن بخوبی پیش بینی کرده بود که شرلوك هلمس این جنك را قبول خواهد کرد علاوه کاغذي هم که به هلمس نوشته بود بیشتر او را تحریك می کرد پس معلوم میشود که آرسن لوپن در صدد انتقام از حریف است

شرلوك هلمس یك کمی دیگر باز تردید کرد و با خود خیال کرد که لابد آرسن لوپن از فتح خود خاطر جمع است که از ابتدا این قدر شوخ چشمی بخرج میدهد باید دست از آستین بیرون آورد و در میدان کار زار رفت پس یك درشکه که از کنار خیابان میگذشت صدا زده گفت : برو نمره ۱۸ کوچه موریلو و چنان حال عصبانی باو دست داده بود که مشت های خود را گره کرده بهم می فشردو رگهای پیشانی او بلند شده صورتش قرمز گشته بود

کوچه موریلو یکی از کوچه های قشنك پاریس است در اطراف آن عمارات چند طبقه عالي قرار گرفته یکی از قشنکترین آن عمارات همان عمارت نمره ۱۸ خانه بارون امبل وال است بارون امبل وال که شخص غنی میباشد خانه را با تجمل تمام مبله کرده است و در پشت درختان

سرو و کاج پارك بزرك مصفائی بر زیبائی عمارت می افزاید — هلمس و ویلسن دم خانه پیادهٔ شده زنك زدند در باز شده از حیاط گذشته یك نفر پیشخدمت با احترام آنها را در اطاق کوچکی برد و بایشان گفت قدري صبر کنید تا بارون را خبر کنم

در ضمنیکه ایشان در اطاق انتظار بودند هلمس برفیق خود گفت میبینی چه اسبابها ومبل های قیمتی است باید نتیجه گرفت کسی که در این خانه دزدی کرده از آن دزد های قابل بوده است شاید خیلی کار کرده باشد . . . پنجاه سال اقلاً مشغول بدزدی بوده است ولي هنوز حرف خود را تمام نکرده بود که در اطاق باز شد بارون امیل و ال با زنش وارد شدند .

بارن بعد از سلام شروع بعدر خواهی از تکلیف زحمت بایشان کرده گفت : ما باید خیلی خوشحال باشیم اگر عارضه سوئی بما رخ داده در عرض بملاقات شما نائل شدیم زنش نیز از جانب خود شروع بتشکر نمود ویلسن گفت این فرانسویها عجب آدمهائی هستند هنوز ما کاری نکرده آنقدر لطف در حق ما دارند — بارون بعد از تعارف رو به هلمس کرده گفت : این ضرب المثل را خوب میدانید مسیو که وقت از پول با قیمت تر است خوب پس شروع کنید چه فکری در این موضوع کرده اید گمان می کنید نائل شوید یا نه ؟

هلمس گفت : براي رسیدن بمقصود بایستی ابتدا منظور و مقصود را دانست چیست ؟

بارن گفت : مگر شما هنوز نمیدانید — هلمس گفت : نه و خواهش میکنم الان شرح واقعه را با تفصیل بفرمائید و خوب مرا مستحضر کنید — بارن گفت : موضوع یك دزدی است هلمس گفت : چه روزی این اتفاق افتاده است؟ — گفت : روز شنبه گذشته یعنی تقریبا شب یکشنبه — هلمس گفت : پس حالا ده روز است که از آن دزدي میگذرد

بارن گفت : ابتدا باید بشما عرض کنم که من و زنم کمتر از منزل بیرون رفته و تمام اوقات خود را صرف تربیت اطفال یا تزیین اطاقها و باغ خود می نمائیم — شنبه گذشته تقریبا ساعت ۱۱ شب بود که چراغهای الکتریك را خاموش کرده و به عادت همیشگی به اطاق خود رفتیم — هلمس گفت : به بخشید بارن کجاست آن اطاقی که میفرمائید

بارن گفت : همین در را که می بینی به روی آن اطاق باز می شود باری فردا صبح که روز یك شنبهٔ بود من صبح زود از جا برخواستم و چون که مادام سوزان — در ضمن اشاره بزنش کرد — هنوز خواب بود من داخل این اطاق شدم و خیلی آهسته این کار را کردم محض این که مادام بیدار نشود ولی با تعجب زیاد دیدم پنجره باز است در صورتي که شب ما آن را بسته بودیم — هلمس گفت : شاید یك نفر از نوکر ها . . . . بارن گفت : ابدا هیچ کس صبح قبل از آن که ما زنك بزنیم داخل این جا نمی شود بعلاوه من همیشه احتیاط می کنم که پنجره جا را ببندم علاوه بر این بعد از این که دقت کردم دیدم یکی از جامهای شیشه هم شکسته است

مسیو هلمس می بینید این پنجره در طبقهٔ اول واقع است و بسمت آن باغ که در پشت عمارت واقع شده بین باغ و عمارت یك طارمی است چیزی که حتمي است این است که دزد از باغ مولسو که جنب عمارت ماست داخل شده و وسیله بالا آمدن از طارمی یك نردبان بوده است زیرا جاي فرو رفگی پایه نردبان در دو طرف طارمی در خاك نرم باغ مشاهده شده است — هلمس گفت : باغ مونسو مگر شب بسته نیست ؟ — بارن گفت : نه بسته نیست علاوه اگر بسته هم بود در خانه نمره ۱٤ یك

یك هتلی دارند دارند می‌سازند از آن جا ورود آسان بوده است

هلمس لحظه اي فکر کرده گفت : خوب برویم سر دزدي این دزدی در این اطاقی که ما هستیم واقع شده ؟ بارن گفت : بلی مابین این تابلو که عکس حضرت مریم است و شمعدان نقره یك چراغ کوچك قیمتی معروف به چراغ یهودی بوده است و حالا مفقود شده ... و در ضمن مبل های طاقچه را نشان داد

هلمس گفت : همین ؟ — باز گفت : بلی

هلمس گفت : آه . . . اما من نمی‌فهمم چراغ یهودي چه قسم چرغی است — بارن گفت : این چراغ یك قسم چراغ مسی است که شامل یك انبار براي روغن و یك فتیله بوده است و یك نوع پیه سوزي محسوب می شده — هلمس گفت : همین است چیزی که دزدیده شده این که قیمت ندارد بارن گفت : صبر کنید مسیو بلی این چراغ قیمتی نداشته لیکن در میان آن ما عادت داشتیم که یك قطعه جواهر قدیمی قشنك را که خیلی زیاد ارزش داشته پنهان کنیم — هلمس با تعجب گفت : برای چه این عادت را داشتید ؟

بارن گفت : هیچ علت واقعی نمی‌شود برای این مطلب گفت ا فقط برای این که یك جای مخفی که کمتر مردم حدس آن را بزنند برای جواهر باشد — هلمس گفت : خیلی خوب جناب بارن بفرمائید هیچ کس اطلاع از این مطلب داشته است ؟ گفت ابدا هیچ کس — گفت مگر . واضح است دزدی که اینجا آمده است اگر نمی دانسته بخود زحمت نمیداده است که بیاید از میان تمام اسباب هائی که در این اطاق است همان چراغ یهودی را بدزدد — بارن گفت : این مطلب واضح است اما چطور توانسته است از این مطلب مطلع شود ؟

هلمس گفت : می شود اتفاقاً یکی از نوکر ها یا آشنا یان فهمیده . . . خوب حالا بگوئید از طرف نظمیه تعقیب شده است یا نه ؟ — بارن گفت : واضح است از طرف محکمه مفتش آمده دیده تحقیق کرده و رفته انمولي من حدس نمی زنم به این آسانی مسئله را بتوانند حل کنند

هلمس از جاي خود بلند شده بسمت پنجره رفت و امتحان دقیقی از پنجره و قسمت جلوي آن نموده بعد از بارن امیل وال خواهش کرد او را بباغ برد — در وسط باغ که رسیدند هلمس روی نیمکتی نشسته و با نگاه دقیقی بام و اطراف باغ را ملاحظه کرد بعد بسمت در باغ رفت که در آن جا دو تا جعبه کوچکی را معکوس روی جای پله های نردبان گذاشته بودند که اثر آن باقی بماند پس جعبه ها را بر داشته با تعجب بسیار هلمس روی آن جای پا ها خم شد بطوري که دماغش بفاصله ۲۰ سانتی متر از زمین بود بعد یك اندازه هائی از آن ها گرفته و همین عمل را در پای طارمي نیز نمود بعد از اتمام این کار ها که بارن چندان سر از آن در نمی آورد بسمت مشار الیه متوجه شده گفت : از ابتدای شرح این موضوع که شما می فرمودید من بواسطهٔ طرف ساده اي که در این عمل بود متعجب بودم یك نردبان گذاشتن و یك جام شیشه شکستن بعد یك جواهر دزدیدن که در ظاهر بنظر شما میرسد بلی ساده است خیر جناب بارن باین سادگي هم نیست

بارن که از حرفهای هلمس بیشتر تا عملیاتش در حیرت بود گفت : چطور مسیو — گفت یعنی میخواهم عرض بکنم دزدي چراغ یهودی در تحت نظر آرسن لوپن صورت گرفته است — بارن با تعجب زیاد گفت : آرسن لوپن ! — هلمس گفت : اما خود او اینکار را نکرده یکی از نوکر ها از اطاق خود آمده است

پشت بام از آنجا ناو دان را گرفته آمده توی باغ

بارن گفت: آخر بچه دلیل این حرف را میزنید؟ گفت: صبر کنید اگر آرسن لوپن بود دستخالی بیرون نمی رفت — بارن گفت: خوب چراغ را برده است — گفت: پس دیدید همان مقصود چراغ بوده و الان گردن بند طلا این قوطی سیگار الماس را هم می بردند اگر این کار را نکرده است نتوانسته

بارن گفت: اما آثار را حتي المقدور معدوم کرده است — گفت: عجب ملتفت نمی شوید برای آنست که شما را گول بزند مسخره تان کرده است — بارن گفت پس جای پایه ها و پله های نردبان را چه میگوئید.

هلمس گفت: اینهم شوخی است ببینید دو سوراخ پائین طارمی را امتحان کنید شکل آنها شبیه بهم است ولی در اینجا با هم موازیند و در آنجا نیستند من الان فاصله بین این دو سوراخ را گرفتم در جای نزدیک پشت بام ۳۳ سانتی متر و از نزدیک طارمی ۲۸ سانتیمتر است — بارن گفت: خوب از اینها چه نتیجه میگیرید

هلمس گفت: از اینها چنین نتیجه باید گرفت که ابدا نردبانی در کار نبوده بلکه دستی این سوراخ ها را با ته چوبی در زمین نموده اند و اگر باور نمی کنید اینهم چوب که من در زیر بوته عشقه در باغ جستم — بارن دیگر نتوانست اعتراضی کند وسری فرود آورده قول شرلوک هلمس را باور کرد... باین ترتیب می بینیم که در ظرف چهل دقیقه که پلیس انگلیسي وارد عمارت بارن امیل وال شده بود چیزها کشف شده بود که تا قبل از این موقع احدی حدس ان را هم نمی زد و از روی استدلال منطقی هلمس راهی برای کشف کامل مسئله پیدا شده بود

بعد از این مکالمه بارون با هلمس سکوت مجلس را فرا گرفت همگی ساکت شدند بعد از لحظه ای مادام امیل وال به هلمس گفت از اینقرار شما نوکرهای ما را متهم باینکار میکنید اما من باور نمی کنم زیرا ایشان از مستخدمین قدیمی خانوادگی ما بوده و ابدا چنین خیانتی درباره ما نخواهند کرد هلمس از جیب خود کاغذی را که آرسن لوپن برایش نوشته بود در آورده بخانم بارون داده و گفت: اگر از نوکرهای شما در این امر شرکت نداشته اند پس چطور این کاغذ همان روز و با همان چاپاري که کاغذ شما را آورده بمن رسیده است ما امیل وال کاغذ را خوانده و با حیرت تمام گفت: چطور می شود آرسن لوپن مطلع شده باشد!

هلمس سئوال کرد: شما هیچ کس را از مراسله خود مخبر ساختید یا نه؟ — مادام گفت: هیچ کس فقط شوهر من جناب بارن پریشب که سر شام بودیم این خیال را کرد که بشما مراسله ای بنویسد.. هلمس گفت: خوب جلوی نوکر ها این تصمیم را گرفتید — بارن گفت: نه فقط دو تا بچه ها مان بودند ... راستی آن شب صوفیه و هانریت هم سر شام نبودند چنین نیست سوزان

مادام بعداز تفکر حرف بارن راتصدیق کرده گفت: بلی آن شب دختر های ما پیش ماد موازل بودند هلمس گفت: ماد موازل کیست — مادام گفت: مربی بچه ها ماد موازل دمون است — هلمس گفت: مگر ماد موازل با شما نهار و شام نمی خورد — سوزان گفت: نه علیحده در اطاق خود شام و ناهار می خورد — هلمس بازبفکر فرو رفت

ویلسن که تا آن وقت ساکت بود از بارن سئوال کرد: لي مراسله اي را که برای مسیو هلمس نوشته بودید به پست خانه

آورد — بارن گفت: یکی از نوکر های ما که بیست سال است خدمت مرا می کند اما از او کاملا مطمئنم و از این راه کشف قضیه نمی شود — ویلسن به هلمس گفت: خوب پیش از این وقت خود را این جا تلف نکنیم و هردو اجازه مرخصی خواستند ولی بارن اصرار کرده ایشان را برای شام نگهداشت یك ساعت بعددر سر شام هلمس دو دختر کوچك بارن صوفیه و هانریت را مشاهده کرد که یکی هشت ساله و دیگری شش ساله بود خیلی کم با هم در سر شام صحبت کردند و وقتی که شام تمام شد وقهوه آوردند هلمس بیك جرعه تمام فنجان قهوه راخورده از جا بلند شد

در این موقع یك نفر از نوکر های بارن وارد اطاق شده یك پیغام تلفنی برای شرلوك هلمس آورد به این مضمون: — این جانب تحسین و آفرین خود را خدمت شما ابلاغ می کنم نتایج محصول بدست شما در این موقع خیلی کم قابل ملاحظه است — «آرسن لوپن»

هلمس سخت مضطرب شده پیغام را به بارن نشان داده گفت: حالا دیگر باور کنید که دیوار های خانه شما چشم و گوش دارند — بارون امیل وال گفت: واقعا من از این مطلب سر در نمی آورم — هلمس گفت: بلی چیزي که واضح است این که حرکتی در این جا نمی شود که آرسن لوپن مطلع نشود

⊛⊛⊛

شب آن روز ویلسن مثل کسی که بخوبی وظیفه خود را انجام داده و کاري غیر از خوابیدن ندارد سر ببالین استراحت گذاشته و در خواب نوشین فرو رفت ولي در خواب می دید که خود او به تنهائی لوپن را تعقیب می کند تاکه دستش بدست لوپن خورد و از ذوق از خواب جست تا از خواب بیدار شد دید یکی در رخت خوابش می گردد ویلسن احتیاط را از دست نداده روآور خود را گرفته با همان حالت خواب آلود گفت: لوپن تکان نخور که خالی میکنم

هلمس بجای لوپن بود و گفت: به؟ چطور است حال تو رفیق مگر دیوانه شدی؟

ویلسن گفت. آه تو هستی هلمس با من چه کار داری؟ هلمس گفت: بلند شو بیا دم پنجره. و او را با خود بسمت پنجره برده باو گفت آنطرف طارمی را نگاه کن گفت: توی پارك را — هلمس گفت بلی چیزی نمی بینی گفت: نه من چیزی نمی بینم — گفت: درست نگاه کن یك دو سیاهی پیدا نیست؟ — ویلسن گفت: ها می بینم پهلوی طارمی مشغول حرکت هستند

پس بدون معطلی هلمس و ویلسن بادستمالی براه پله کنارا گرفته آمدند باطاق پائین که پنجره‌ای بسمت باغ داشت و از میان پنجره اطاق باز هم آن دو سیاهی را در باغ درهمان جائی که اول بودند مشاهده کردند — هلمس برفیق خود گفت من مثل اینکه صدائی در خانه میشنوم — ویلسن گفت نه در خانه ممکن نیست زیرا همه خوابیده اند

هلمس گفت حالا گوش کن و در این لحظه صدای سوتی از پهلوي در باغ شنیده شد و ایشان یك نور کمی از طرف خانه بارن امیل وال مشاهده کردند — هلمس گفت حتما از این خانه است که چراغ روشن کرده اند — ویلسن گفت لا بد آنها در باغ شبها مستحفظ قرار داده اند در این اثنا صدای سوت دومی شدید تر شنیده میشد — از این صدا هلمس مضطرب شده گفت من چیزی نمی فهمم چه خبر است

پس فورا کلید انداخته پنجرهٔ اطاق را باز کرد که سوت سوم سخت تر شنیده شدو در بالاي سر ایشان نیز صدای پاهائی که در حرکت بودند شنیده میشد — هلمس گفت: حتما در اطاقی که امروز ما با بارن ملاقات

کردیم چند نفر هستند زیرا صدا از آنجا میاید پس سر خود را از پنجره بیرون کرد که به بیند چیست و غفلتاً سر خود را عقب کشید در مقابل آنها یك نردبانی بدیوار بود که بوسیله آن باطاق بالا سر ایشان رفته بودند

هلمس گفت نردبان را برداریم بلکه آنها را در اطاق محبوس کنیم ولی در همان اثنا یکنفر از نردبان پائین آمده آنرا بدوش گرفته با سرعت بسمت طارمی در باغ رفت — هلمس و ویلسن معطل نشده سیاهی را تعقیب کردند ولی از دور دیدند که یکی دو سه نفر دیگر هم دم در باغ ایستاده اند تا هلمس و ویلسن نزدیك شدند که از طرف آنها تیری خالی شد هلمس فریاد زد ویلسن مجروح شدی ؟ — گفت نه ! — و با سرعت بطرف سیاهی رفته باو رسیده خواست دست و پای او را ببندد که سیاهی با خنجر در میان سینه ویلسن فرو کرده و او ناله ای نموده بر زمین افتاد

هلمس پیش رفته او را روی علفهای باغ خوابانیده دوید بسمت در باغ ولی بی فایده بود سیاهی نردبان را گذاشته با رفقایش فرار کرده بودند — هلمس برگشته گفت : ویلسن ویلسن !

چطور شده یك خراش کوچك که آنقدر تفصیلی ندارد — در این اثنا مسیو امیل وال با نوکرها از عقب وارد باغ شدند بارن پیش رفته گفت آه چه خبر است مسیو ؟ هلمس درجواب گفت هیچ طوری نشده فقط یك خراشی بسینه رفیق ما خورده است

ولي خون مانند جویبار از سینه مجروح ویلسن بیچاره جاری و رنك از رویش رفته بود پس فوری بارن عقب دکتر فرستاده طبیب بعد از معاینه گفت اگر چهار میلی متر بیشتر چاقو فرو رفته بود بقلبش رسیده و کارش را ساخته

بود — هلمس بشوخی گفت عجب اقبالي دارد مسیو ویلسن ! دکتر گفت : اقبال . . . یا خوشبختی که برای رفیقمان تصور می کنید برای آنستکه باید شش هفته دیگر در بستر بخوابد و اقلاً تا دو ماه دیگر کاملاً سالم نیست

هلمس گفت : حتماً ! بیشتر از این که طول نخواهد کشید — دکتر گفت : اگر اشکال جدیدی پیش نیاید — هلمس گفت : نه خاطر جمع باشید دیگر اشکالي نخواهد بود

❀❀❀

بعد از آنکه هلمس کاملاً از صحت رفیق خود خاطر جمع شد با بارن به اطاق فوقانی رفتند این دفعه دزد اسرار انگیز دست را بر سینه هیچ یك از اسبابهای قیمتی نگذاشته بود قوطی سیگار دانه نشان و گردن بند و کلیه جواهرات و مبلهای کوچکی که حمل آنها خیلی سهل بوده بر داشته بود پنجره اطاق باز و یك شیشه آن شکسته در موقع سفیده صبح که بارن و هلمس مشغول تفتیش بودند جای پاها و آثار دزدان پیدا بود و بخوبی معلوم بود از خانه مجاور که مشغول بنائی آن هستند دزد ها داخل باغ شده اند

بعد از این تحقیق بارن رو به هلمس کرده گفت این دزدي در حقیقت دزدی چند شب پیش است که بعینه تکرار شده — هلمس گفت بلی اگر از تامینات بیایند و تفتیش کنند همین حرفرا خواهند زد ولی من بااطمینان کامل و خاطر جمعی تمام بشما قول میدهم که دزدی دیشب از خارج این حیاط شما بوده و دزدی چراغ گران بها بدست یکی از اهالي خود این خانه صورت گرفته است

بارن گفت من که هنوز معتقد نیستم شما دلیل بیاورید تا باور کنم — هلمس گفت آقای بارن درست دقت کنید اینجا دو عمل صورت گرفته که بین آنها فقط یك روابط ظاهری موجود است اما من هرکدام را علیحده

تحقیق میکنم آنوقت در صدد بر می آیم که آن رابطه مخفی بین این دو دزدی را پیدا نمایم — هلمس از وضع صحبت و خاطرجمعی و اطمینانی که در افکار خود ظاهر میساخت بقسمی بارن را مجاب کرد که دیگر صحبتی نکرده گفت حالا برویم کمیسر خبر این یك دزدي را بدهیم

هلمس یکمرتبه عصبانی شده گفت : ابدا ابداً با من است نه با پلیس وقتی باید بکمیسر خبر داد که من بشما بگویم و محتاج به آنان باشیم — بارن گفت پس تیری که بسمت رفیق شما انداختند . . . هلمس گفت اهمیتی ندارد او هنوز که طوری نشده حتی دکتر هم باید در این واقعه بکلی ساکت باشد من از طرف محکمه جواب همه را میدهم

❀❀❀

دو روز از این مقدمه گذشت و چندان واقعه مهمی رخ نکرد فقط هلمس با دقت بی اندازه کار خود را تعقیب میکرد و خیلی متغیر بود که در مقابل چشم هاي او اینطور جسورانه دزدی میکنند و او نائل به منع پیشرفت نمیشود پس با همت خستگی ناپذیری شروع به تفتیش کرد زیر و روی خانه بارن امیل وال را گردید با نوکر ها ساعات طولاني بصحبتهاي مختلف میپرداخت در طویله در مطبخ هر جا که بود بدون آنکه ازعقیم ماندن زحماتش مایوس شود به تفتیش و تحقیق میگذرانید

هلمس بخود میگفت من که یقین دارم یا بالاخره در اینجا پی بمقصود میبرم این دفعه دیگر نباید مثل واقعه خانم موخرمائی عقب حادثه مختلف را بگیرم که شاید از روی پیش آمد راهي برای تعقیب نقشه دشمن بدست آرم ایندفعه من خود در میدان جنك واقع شده ام و حریف یعنی آرسن لوپن نه تنها غیر مرئی و گیر نیفتادنی است بلکه میدانم اطراف این عمارت همیشه او و همکارانش هستند و بکمترین واقعه ای راهی پیدا خواهم کرد

و در ضمن که این خیالات را پیش خود میکرد بخود میگفت که این واقعه دزدی چراغ حادثه است که ژنی و دهاء من کاملاً در آن بظهور خواهد رسید — خلاصه بعد از ظهر روز سوم بود که اتفاقا در ضمن گردش در اطاق های آن خانه گذار او بیکی از اطاق افتاد که در فوق اطاقی که ملاقات اولیه او و بارن در آنجا واقع شده بود قرار داشت

این اطاق اطاق تحصیل بچه های بارن بود — هانریت که دختر کوچکتر بارن بود آنجا نشسته در ضمن قیچی کوچکی در دست داشت و عقب نوشته ای میگردید — و چون ورود هلمس را دید با همان عادت بچه گی گفت : مسیو هلمس من بلدم بعین از آن کاغذ هائی که پریشب یکی برای شما آورده بودند درست کنم — هلمس گفت : کدام شب

دختر گفت بعداز شام آنشب فراموش گردید آن خبر تلفونی را که روی آن یك حروفي را نوشته و چسبانیده بودند — پس از ادای این حرف از اطاق خارج شد اگر کس دیگر غیر از هلمس بود این حرف را بچه گانه تصور میکرد ولي هلمس با دقت تمام آن مطلب را گوش داده بفکر فرو رفت و در ضمنیکه بچه داشت از پله ها سرازیر میشد یك مرتبه بجانب اودویده گفت خوب هانریت تو نوار روی کاغذ میچسبانی ؟

هانریت از روی غرور بچه گی گفت : بلی من کلمات و حروف می چینم و میچسبانم هلمس گفت که این بازی را یاد تو داده است ؟ بچه گفت مادموازل مربیه ما او خودش خوب بلد است از روزنامه حروف میچیند و بعد آن ها را میچسباند هلمس گفت برای چه آنوقت از آنها چه درست میکند

بچه گفت: تلگراف و کاغذ که برای من میفرستند — هلمس بعد از این مکالمه برگشت باطاق تحصیل بچه ها و بخود این حس کنجکاوی در او تولید شد که روزنامه های این اطاق را بگردد به بیند چه حروفی از آن را چیده اند

یکدسته روزنامه در روی میز بود آنها را باز کرد و مشغول نگاه کردن شد دید یك عده زیادی حروف مرتب در بعضی سطرها محذوف است ولی هلمس آدم ساده ای نبود غالبا بعضی جمل و عبارت را از سر می خواند و [illegible] آن کلمه ای که در آن حروف افتاده بود میرسید واز روی سیاق عبارت میفهمید که بر داشتن آن حرف کار اتفاق نبوده و بدقت [illegible] صورت گرفته است پس بخود میگفت: در میان اینهمه روزنامه لابد یکی هست که مادموازل خود بکار برده اما کدام یکی است خاطر جمع نمیشود و او را تهیه کرد

ناچار شروع بورق زدن روزنامه ها و اوراقی که روی میز بودند کرد و در ضمن این کار یکمرتبه فریادی از خوشحالی بر آورد در یك گوشه میز زیر دفترهای کهنه ای که روي هم جمع شده بود یك کتاب الفباي بچه ها را پیدا کرد که در یکی از صفحات آن جای خالي باقی بود شروع به تحقیق کرد جای خالی روز های هفته بود — دو شنبه — سه شنبه و غیره رسید دید اسم شنبه در آن نیست دزدی هم که شب شنبه صورت گرفته بود مطلب مهمی بود که ثابت میکرد دست مادموازل در کار بود

هلمس یك طپش قلبی که در غالب امثال این حوادث احساس میکرد حس نمود و چون میدانست که این احساسات درونی خالص است و ابدا مصنوعی نیست فهمید که راهی بمقصود پیدا کرده

پس شروع بورق زدن کتاب نمود یك کمی بیشتر که ورق زد باز بیشتر متعجب شد در یك صفحه آن عده ای حروف بخط بزرگ دید که پشت سر آن [illegible] رقم عدد نوشته شده بود — ده تا از این حروف و سه تا از ارقام را با دقت بر داشته بودند هلمس آنها را روی کتابچه خود بهمان ترتیبی که چیده بودند یادداشت کرد نتیجه این شد

cdehnopfrz ۲۳۷

هلمس گفت: با اینکه بنظر اول [illegible] بی معنی است شاید با اختلاط این حروف و استعمال همه آنها ممکن است یك دو سه کلمه تشکیل داد مدتی در این کار مشغول بود ولي بالاخره بجائی نرسید فقط یك طریق حلي در نظر او که بعد از مدتی از روی منطق صحیح آمد و آن این بود:

چون هر صفحه کتاب فقط یکدفعه شامل حروف الفبا بود پس حتما در مقابل کلمات ناتمام واقع می شدند که حروف صفحات دیگر آن را تکمیل می کردند باین ترتیب معمای غیر معلوم عبارت میشد از این:

repond — z — ch — ۲۳۷

کلمه اول واضح است که **repondey** بوده است که حروف در آن محذوف بوده است و علت آنهم اینکه این حروف را سابقا استعمال کرده بودند و این کلمه بمعنی جواب بدهید است اما کلمه دوم شاید با عدد ۲۳۷ آدرس بوده است که فرستنده برای طرف می فرستد یا فورل پست رستان است برای آنکه طرف مکاتبه بیاید از پستخانه ببرد در هر حال **ch** اول یك کلمه بوده است که تمام آنرا عمدا پیچیده اند

بعد از این دقتها تبسمی کرده گفت این کار هم مشغول کننده است در این ضمن هانریت مراجعت کرده بود هلمس بدختر گفت تو کاغذ دیگری نداری که حروف کلمات آن را چیده باشی

و من بتوانم بچسبانم — دختر گفت: کاغذ ... نه اما مادموازل خوشش نمی آید و بمن زیاد غرغر می کند اگر اینها را بکسی نشان بدهم

هلمس گفت: برای چه؟ — دختر گفت: برای این که من یك حرفهائی بشما زده ام که او غدغن کرده است که چیز ها و کارهای او را بکسی نگویم — هلمس گفت بلی تو حق داری — هانریت از طریقه ادبی که هلمس در مکالمه با او منظور داشت خیلی مغرور شده دست کرد از توی کیسه کوچکی که با سنجاق بلباس خود وصل کرده بود دوتکه قند و یك قطعه کاغذ در آورد و گفت: مسیو بفرمائید حالا که این طور است این کاغذ را بگیرید — این نمره درشکه بوده است — ۸۲۷۹

هلمس گفت این نمره از کجا می آید دختر گفت این نمره از کیف مادموازل افتاد هلمس گفت: کی؟ دختر گفت روز یکشنبه که با هم بکلیسا می رفتیم — هلمس گفت: بسیار خوب تو هم محض آنکه مبادا مادموازل غرغر کند نمی گوئی که مرا ملاقات کرده ای

بعد از اینکه هلمس اطلاعات خود را بدست آورد از اطاق تحصیل بچه ها خارج شده مستقیما رفت پیش مسیو امبل وال — و از او در باره مادموازل سؤالاتی نمود — بارن در جواب سؤالات شرلوك هلمس شانه تکانداده بدینمعنی که مادموازل کسی است که ابدا سوء ظني در باره او نمي توان داشت — هلمس پرسید: جناب بارن چند وقت است مادموازل پیش شما است

بارن جواب داد تقریبا یکسال است اما من آدمی ساده تر و آرامتر از او ندیده ام و خیلی هم باو اعتماد دارم — هلمس پرسید پس چطور شده است دو سه روز است که من اینجا هستم او را نمی بینم؟ — بارن جواب داد دو روز بود غایب بود از وقتي هم آمده پرستاری رفیق شما ویلسن را مینماید

هلمس که بواسطه تحقیق و تفتیش چند روزه از احوال پرسي رفیق خود غافل شده بود گفت آه بیچاره ویلسن بعد کمی فکر کرده پرسید بارن مادموازل صبح یکشنبه بیرون رفته است؟ جواب داد فردی آن دزدی؟ گمان میکنم و در ضمن زنش را صدا زده تحقیق کرد که کی مادموزل خارج شده

زن بارن گفت مادموازل روز یکشنبه بر حسب معمول یکساعت بظهر بکلیسا رفت

بارن پرسید قبلا کجا بود؟ — مادام گفت قبل از آن را نمی دانم ... من بقسمي از آن دزدی منقلب و پریشان بودم که اصلا نفهمیدم او را میدیدم یا نه ... اما مسیو هلمس را میتوانم خاطر جمع کنم که مادموازل آدم صحیحی است

هلمس گفت بلی واضح است ... اما مایلم او را ملاقات کنم و زود برخاسته باطاق ویلسن رفت دید زنی بلباس پرستار با جامه بلند سفید در بالای سر ویلسن نشسته

هلمس داخل شده سلام کرد و بمحض دیدن او را شناخت همان دختري بود که در ایستگاه راه آهن جلوی او آمده بود و او را مشایعت از دخالت کردن در کار دزدی خانه امبل وال مي کرد

❀❀❀

هلمس یا بواسطه تعجب یا از روي قصد ابدا صحبتی نکرد مادموازل با چشمهای قشنگش نظر ملاطفت آمیزی به بارن نموده تبسمی کرد و ابدا صحبتی ننمود هلمس میخواست حرفی بزند ولي کلمات در دهانش خشك میشد مادموازل با متانت و آرامی بکار خود مشغول بود که یك شیشه دوا بر می

داشت قاشقی بمریض میداد و گاه یکنوار نوی به سینه مجروح مریض می پیچید و ده که این کارهایش تمام میشد بسمت شرلوك هلمس بر گشته تبسم شیرینی می‌نمود باری یك ساعت باین ترتیب گذشت هلمس همانجا که ایستاده بود دور پای خود چرخی زده پائین آمد در باغ اتوموبیل بارن امیل وال حاضر بود نشسته رفت بمرکز ایستگاه درشکه ها درشکه نمره ۸۲۷۹ را پیدا کرد. اتوموبیل را و کرد اند

ودر درشکه نشسته بدرشکه چی گفت . روز یك شنبه صبح که را در این درشکه برده است درشکه‌چی گفت یك خانمی تااطراف پارك مونسو که بنظر خیلی مضطرب میامد اول مسافر صبح از درمن بوده

هلمس پرسید . خانم مزبور پاکتی در دست نداشت ؟ جوابداد یك پاکت بسیاوطویلی هلمس پرسید تا کجا او را با درشکه بردی درشکه چی جواب داد تا خیابان ترن درگوشه میدان سن فردینان آنوقت مادموازل آنجا قریب ربع ساعتي معطل شده و بعد دوباره به پارك مونسو مراجعت کرد

هلمس پرسید . حالا خوب تو آن خانه را که در خیابان ترن واقع است می دانی کجا است درشکه چي جواب داد : لازم است شما را آن جا ببرم — هلمس گفت : نه ابتدا برو بخانه نمره ۳۶ در خیابان ادفور درشکه حرکت کرد یکی دو خیابان گذشتند اتفاقا از پهلوی نظمیه عبور می کردند هلمس مسیو گانیمارد را دید او را صدا زده ودرشکه را نگاه داشت و گفت : مسیو گانیمارد شما آزادید یا کار دارید ؟ — گانیمارد گفت : اگر مقصود کاري است کهدر آن آرسن لوپن دخالت دارد یا نه

هلمس گفت . بلی باز هم نقشه آرسن لوپن است است — گانیمارد گفت . پس اگر این طور است من اصلا از جای خودهم حرکت نمی کنم — هلمس گفت : چرا از زیرش دررفتی ؟ — گانیمارد گفت . براي آن که کاری که محال است انسان چرا اقدام کند — ما یقین داریم که حریف لوپن نمی شویم بنا بر این چه مبارزه ای با او بکنیم من که معترفم ما خیلی ضعیف هستیم نسبت به آرسن لوپن دیگ چه زحمتی است که هر ساعت راي خود بتراشیم

هلمس گفت . نه من که معترف نیستم دیدی در قضیه الماس آبی چطور الماس را از چنك در آوردم او را گیر انداختم منتهی تو نتوانستی اورا نگهداری کنی — گانیمارد گفت . مطمئن باش که لوپن این دفعه ترا هم مجبور می نماید که اقرار بضعف کنی — هلمس گفت . خیلی خوب اگر این طورهم باشد این یك تماشائی است کهدر نظر من اگر ناپسند باشدبرای شما که تفریح دارد

گانیمارد گفت : خیلی خوب حالا که شما پیه چوب خوردن را به تن خود ما لیده اید پس برویم پس هر دو سوار درشکه شده کمی مانده بخانه فوق الذکر درشکه را نگاهداشتند هر دو پیاده شده برستوران کوچکی که مقابل خانه بود داخل شدند — آفتاب نزدیك ود غروب کند هلمس پیش خدمت رستوران را صدا زده گفت : برای من قلم و کاغذ بیاورید

قلم و کاغذ که آوردند چند سطری نوشته به پیش خدمت داد ببرد به نوکر خانه اي که مقابل درب رستوران واقع است بدهد — پیش خدمت رستوران این کار را کرده و نوکر با اوداخل رستوران شد — گانیمارد ورقه تفتیش خود را باو نشان داده بعد هلمس شروع بسؤال نمودهلمس پرسید . آقاصبح یك شنبه خانمی با لباس سیاه داخل این خانه شده است یانه — نوکر جواب داد بلي تقریبا ساعت

نه آمد و او زاد این جا نیامده به طبقه‌دویم می رود

پرسید : اغلب تو او را می بینی — جواب داد . بلی تقریبا ۱۵ روز است کههر روز او را ملاقات می کنم — پرسید . بعد ازروز یك شنبه باز او را دیده ای ! — جواب داد . بغیر از امروز یك دفعه — هلمس با تعجب گفت : مگر امروز اینجاست — جواب داد : بلی الان این جا است و ده دقیقه است که وارد شده و درشکه اش در کنار خیابان منتظر است

هلمس گفت . خوب در طبقه دوم عمارت پیش که می رود — جواب داد . دو نفر آن جا را کرایه کرده اند یکك نفرخیاط است به اسم ماد موازل لانژ و دیگري یك‌مسیو است کهدو اطاق کرایه کرده و می گویند موسوم به برسن می باشد — هلمس پرسید . چرا می گوئی می گویند به این اسم جواب داد . چون بنظر من این اسم بدلي است واز قراری که زن من کهخدمتشان را می کند اظهار می دارد همیشه این به اسم مسیو خوانده نمی شود

هلس پرسید . این مسیو چطور زندگي می کند جواب داد . همیشه بیرون است و سه روز بسه روز در خانه دیده نمی شود — پرسید . خوب بی زحمت بگوئید به بینم‌شب شنبه تا روز یك شنبه را این مسیو بخانه آمد یا خیر — جواب داد . اجازه بدهید فکری بکنم … بلي شنبه عصر بخانه آمده و اصلا هم بیرون نرفت

پرسید . خوب این مسیوی شما چه جور آدمی است — گفت . من خوب نمي دانم گاهی بزرك است گاه کوچك گاه قد بلند گاه کوتاه زمانی سفید گاهی خرمائی غالبا من او را وقتی داخل خانه میشود نمي شناسم

از ین حرف نوکر هلمس و گانیمارد نگاهی بیکدیگر کرده مفتش تا میتوانست زیرلب گفت خودش است و هلمس با تمام آرامي و خونسردی مرتعش شد و دستهای خودرا بهم مالید

در این اثنا نوکر به ایشان گفت : ها دقت کنید ماد موازل بیرون می آید . و درحقیقت ماد موازل بود که از درخانه قدم بیرون میگذاشت در ضمن باز نوکر گفت : اینهم مسیو برسن هلمس گفت : کدام یکی است ؟ — نوکر گفت آنکه یك پاکت زیر بغلش هست هلمس گفت . پس چرا توجهی بماد موازل ندارد و تنها بسمت درشکه خود رفت

نوکر گفت . هیچوقت من ایشانرا با هم ندیده‌ام دو نفر پلیس از جای خود بلند شدند وارد روشنای چراغ خیابان آرسن لوپن را شناختند که مستقیما دور میشد — گانیمارد بهلمس گفت چه صلاح میدانی تعقیب کنیم — هلمس تبسمی کرده گفت : شکار بزرگی است . گانیمارد گفت : پس من ماد موازل را تعقیب میکنم تو اینجا باش تا من برگردم

هلمس گفت : نه چون من میدانم ماد موازل را کجا گیر بیاورم از او خاطر جمع باش — این حرفرا برای این زد که نمی خواست گانیمارد را در کار خود دخالت بدهد



هلمس و گانیمارد در پناه غابرین و دور از نظر لوپن به تعقیب او پرداختند باید دانست که این تعقیب ابدا اشکالي نداشت زیرا آرسن لوپن سر خود را هیچ بر نمی گرداند ولي چیز غریب این بود که در موقع راه رفتن بروی یکی از پاهای خود بیشتر تکیه میکرد مثل اینکه چلاق باشد گانیمارد خنده اي کرده گفت چقدر خوب بود یکی دو سه نفر آژان پیدا کرده و دستگیرش مینمودیم

اما آژانی پیدا نمیشد . . . باری لوپن از

جلو و دو نفر پلیس ما از عقب دروازه پاریس خارج شدند حالا دیگر امید هیچ نوع کمکی نمیرفت هلمس به گانیمارد گفت : چون اینجا خلوت است خوب است از هم دور شویم تا ما را نشناسد پس هرکدام بسمت پیاده روی یکطرف خیابان رفته و دنبال خط درخت ها را گرفته براه افتادند

تقریبا ۲۰ دقیقه تمام را در خیابان ویکتور هوکو در تعقیب لوپن میرفتند تا آنکه لوپن بسمت چپ خود برگشته وامتداد رودسن را گرفت و بعد از چند قدمی از خیابان کنار رودخانه پائین رفته بکنار شط فرود آمد و دو نفر پلیس ما منتظر بودند بعد از چند ثانیه ای که آنها در آنمدت نمی توانستند او را به بینند آرسن لوپن در کنار رودخانه بود بعد از آن دو باره بالا آمده اندکی در خیابان گشت کرده باطراف خود نگاهی انداخته راه شهر را گرفت هلمس و گانیمارد خود را به تنه درختی چسبانیدند که او ملتفت نشود کسی در تعقیب او بوده است و چیز غریبتر آنکه دیدند آرسن لوپن دیگر پاکت در دست ندارد

باری لوپن بسمت شهر حرکت کرد و هلمس و گانیمارد از دنبال او و ۲۰ قدمی که بر داشتند دیدند از بام خانه اي که در کنار خیابان بود شخصی جست توی خیابان و او هم دنبال لوپن را گرفت پس شکار بین آن شخص مجهول الحال وپلیسها ما به النزاع شد و این مسئله خود رقابت پیش آورده و تعقیب لوپن را بازادی مشکل میساخت — اما لوپن ابدا توجهی بان دیگری هم نکرده مستقیم از همان راهی که رفته بود مراجعت کرد و از خیابان ویکتور هوکو و دروازه ترن گذشته مستقیم آمد خیابان ارفور و داخل خانه ای شد که ا

کا

صبر را جایز ندانسته پیش رفته از نوکر خانه پرسید : کی بود الان داخل شد جواب داد من مشغول خاموش کردن گاز بودم که شخصی لای در را باز کرده وارد شد

گانیمارد گفت : بسیار خوب ! بعد رو به هلمس کرده گفت : سهل تر از هرچیز این است که من دم در خانه می ایستم و تو بروی کمیسر پلیس خبر کنی بیا من اسم مفتش و حق آن را بتو مي دهم هلمس فکری کرده گفت : نه صلاح نیست زیرا ممکن است باز تا من می روم و بر می گردم او فرار نماید گانی مارد گفت : من این جا هستم

هلمس سری تکان داده گفت : در جنك تن بتن آن هم با او حتما شکست میخورید — گانیمارد گفت : چه می شود کرد خانه هر کس محترم است من بزور آنهم شب نمی توانم داخل منزل او بشوم — هلمس شانه خود را بالا انداخته گفت وقتی تو آرسن لوپن یك چنین دزد معروفی را گیر آوردي هیچکس بتو در طریقه توقیف او ایراد نخواهد کرد حالا زنك بزن به بینیم چطور میشود

پس زنك زده در باز شد پلکان را گرفته بالا رفتند در بالاي پله کان در سمت دست چپ درب اطاقیرا مشاهده کردند زنگی به پشت در بود زنك زدند جوابی شنیده نشد مجددا زنك زدند باز همان سکوت — هلمس گفت داخل شویم — گانیمارد هم حرف او را تصدیق کرد ولي هر دو بیحرکت در پشت در ماندند مثل اشخاصی که در موقع انجام یك نقشه بزرگی قبل از شروع یك مرتبه تردیدي مینمایند ایشان هم در داخل شدن مشکوك بودند

زیرا هر دو آرسن لوپن را خوب شناخته بودند و میدانستند چه عجوبه است

باسانی با او رو برو شدن غیرممکن است نه نه ابدا ممکن نیست وجودی مثل آرسن لوپن گیر افتد هر خانه را که او مسکن می کند هزار راه در رو دارد ایندفعه هم باز سایه لوپن است نه خود او در ضمنیکه این خیالات مثل برق از جلو نظر آنها میگذشت ناگاه از پشت در اطاق صداي خس خس شنیدند و ایندفعه با وجود اضطراب بیحدی که بایشان دست داده بود باور کردند که خودش است

حتما در اطاق است و مابین او و آنها فقط تخته در فاصله است و الان هم می داند که او را تعقیب کرده اند ـ چه باید کرد با وجود خونسردي و آرامی که هر دو آنها داشتند اینجا دیگر وحشت و اضطراب به آنها رو کرده بقسمی که طپش قلب یکدیگر را می شنیدند .

خلاصه با حرکات چشم هلمس تصمیم خود را به گانی مارد فهمانیده فشار بدر آورد در این اثنا صدای پا از داخل اطاق شنیده شد که بتدریج دور می شد یك روز دیگر هلمس و گانیمارد در را شکسته داخل اطاق شدند ولی چند قدمی هنوز بر نداشته بودند که هر دو یکمرتبه ایستادند صداي دو تیر رولور از اطاق مجاور شنیده شد بعد یکنفر آدم که بزمین افتاد هلمس و گانیمارد بسمت اطاق دویدند دیدند یك نفر آدم غرقه به خون خود بروی زمین افتاده و هنوز رولور در دست او می باشد .

گانیمارد نگاهی کرده گفت : عجب چقدر ناشناس شده است .

هلمس گفت : به عجب حدسی این آرسن لوپن نیست آرسن لوپن که خودش را نمیکشد ! گانیمارد نعش را بلند کرده دید آرسن لوپن نیست پس با تعجب تمام گفت : معهذا ما او

را تعقیب کرده بودیم پس این یکی هم از همکار های اوست .

هلمس گفت : همکار آرسن لوپن هم خود را نمی کشد .

گانیمارد گفت : پس که بوده است این بیچاره ها و در ضمن شروع به تفتیش جیب های مقتول نمودند بجز کیف و چند قطعه پول چیز دیگری در جیبهای او نیافتند پس بتفتیش اسباب های اطاق دست گذاشتند . دو چمدان و یك صندوق بزرك پر از اثاث و یك چند شماره روزنامه در روي بخاري چیز دیگری که از روی آن هویت مقتول معلوم می شود بدست نیامد و با وجود تمام خونسردي و بی اهمیتی که در این قبیل مواقع نشان می دادند باز هلمس و گانیمارد وجدانا پشیمان و متاسف بودند زیرا تعقیب بیجاي آنها سبب خود کشی یکنفر بیگناه شده بود

این افکار گوناگون از دماغ ایشان خارج نمی شد : این شخص مقتول که بود ؟ چه رابطه‌ای با دزدي چراغ گرانبها داشت ؟ که در ضمن گردش او را تعقیب می کرد ؟ و از این سئوالات حیرت انگیز هزاران هزار از خود می نمودند .

باري با کمال حیرت هلمس و گانیمارد از یکدیگر جدا شدند آن شب را هلمس خواب راحتی نمود صبح که بیدار شده بود خبر ذیل را بدست او دادند :

آرسن لوپن افتخار دارد که شما را هم در مرك حزن آور خود مسیو برسن سهیم بنماید و از شما مستدعیست که در تشییع جنازه و کفن و دفن آنمرحوم که بخرج دولت و در تاریخ ٥ شنبه ۲٥ ژوئن واقع خواهد شد حضور بهمرسانید



فصل دوم

شرلوك هلمس بعداز اینکه مراسلهٔ فوقرا بدستش دادند با تعجب زیاد بخانه بارن امیل وال رفته بملاقات ویلسن شتافت و باب مکالمه را چنین مفتوح کرد — ویلسن عزیز چیزی که بیشتر از همه اوقات مرا تلخ میکند اینست که من از این حادثه قدم بقدم همه جا چشمهای این لوپن خبیث را می بینم که باعمال و گفتار ما نظر دارد هیچ یك از حرکات و خیالات مخفی و پنهان مانیست که از جلو چشم آرسن لوپن نگذرد

ویلسن که دچار تبی ٤٠ درجه بود چندان از اهمیتي که هلمس بحرفهای خود میداد چیزي دستگیرش نمیشد فقط گاهی سر خود را تکانی داده و تصدیق میکرد وهلمس هم در بند تصدیق و تکذیب او نبود پس دنبال کلمات خود را گرفته و گفت اینجا من دیگر باید تمام قوای ذخیره خود را بکار برم و ابدا مایوس نکردم خوشبختانه این نوع لجبازیها و گربه رقصانیها که لوپن برای من در می آورد مثل آنستکه نوك سنجاقی به تن من فرو کنند کمی که گذشت دردش ساکت میشود و من هم اهمیتی نمیدهم فقط چیزی که هست اینست که از این عملیات خود را یکمرتبه گیر خواهد افتاد ، دیدی که از روی تلگراف که آنشب براي ما آوردند و از روی تفکرات هانریت دختر بارن سن رابطه آرسن لوپن را با مادموازل فهمیدم — اینها چیز هائی است که در جای خود خیلی اهمیت دارد

بعد دید که رفیقش چندان التفاتی بحرفهای او نمیکند شروع بقدم زدن در توی اطاق کرده بخود میگفت : بالاخره بد نشد اگر چه راهی را که من تعقیب میکنم یك کمی تاریك وخطرناك است ولي حالا یواش یواش جاده را دارم پیدا میکنم ابتدا باید فهمید مسیو برسن که بود ؟ یا کانیما رد باید رفت کنار رود سن همانجائیکه دیروز برسن پاکت خود را گذاشت آن وقت شغل مسیو هم معلوم ما هم خواهد شد باقی هم یکدست بازی است که باید با مادموازل کرد یا فتح می کنیم یا می بازیم ، بعد هلمس کمی حرف خود را قطع کرده دو باره گفت : ویلسن طولي نمیکشد که من خواهم فهمید معنی این دو حرف (H・C) چیست همه معنی در اینجا است

در این اثنا مادموازل داخل اطاق شد و چون دید شرلوك هلمس مشغول قدم زدن است باو گفت :

مسیو هلمس من دچار تغییر میکنم که گفته بود شما مریض را زحمت بدهید ؟ و کمتر گفته است که ویلسن باید در استراحت مطلق باشد —

هلمس بدون اینکه کلمهٔ بر زبان آورد باو نگاه میکرد و چیزیکه بر حیرت او می افزود آرامی مادموازل بود —

مادموازل از این نگاه سخت متعجب شده گفت : چه کار با من دارید

مسیو هلمس من همیشه از چشمهای شما می بینم که یك خیالي دارید و اظهار نمی کنید بفرمائید من حاضرم جواب بدهم

و بقسمي این سؤالرا واضح با لهام متبسم و چشمهای خیره نمود که شرلوك هلمس بیش از حد متعجب شده این دفعه دیگر از بسکه حالت غضب باو دست داده بود نزدیك باو شد . گفت

برسن دیروز کشته شد !

مادموازل بدون آنکه ابدا فهمیده باشد آهسته تکرار کرد : برسن . . دیروز کشته شد . و بقسمی آرام که شرلوك هلمس بشك افتاد ـ بعد هلمس با خشم تمام گفت : این خبر را هم لابد فهمیده ای و الا آلان مضطرب میشدی . .

آنوقت گفت : حالا مادموازل میتوانی بگوئی ترتیب حروفي که در این صفحه آلبوم مفقود است چه قسم است من که میدانم این حروف را تو از اینجا چیده ای و چند روز قبل از دزدی چراغ گرانبها برای برسن فرستادهٔ دو باره مادموازل جوابداد : چه ترتیب . . . برسن ؟ چراغ گرانبها ! . . . و این کلمات را پیش خود تکرار میکرد مثل کسی که ابدا خبری ندارد دو باره هلمس اصرار کرد و گفت : این کاغذ است ؟ دیگر چه میگوئی مادموازل گفت : کاغذ ؟ . . من چه میگویم ؟

و ناگهان شروع کرد بخندیدن و گفت :

ها ـ حالا ملتفت شدم من متهم بشرکت در دزدی چراغ گرانبها هستم یکنفر مسیو برسن نامی چراغ را برده و حالا خودش را کشته است منهم دوست این شخص هستم آه چقدر واقعا مضحك است

هلمس پرسید : پس که را دیشب در طبقه دوم خانه خیابان ترن ملاقات گردید —

جوابداد : خیاط بچه ها را از اینقرار که شما میگوئید مسیو برسن و خیاط هر دو یکی هستند .

با وجود جرئت و جلادتی که مادموازل در حرفهاي خود نشان داد باز هلمس بشك باقی بود و پس از اندکي تفکر گفت : خوب بیك کلمهٔ دیگر : چرا آنشب در ایستگاه پیش من آمده و مرا ممانعت از دخالت در دزدي چراغ نمودی

مادموازل گفت : مسیو شما خیلی کنجکاو هستید براي تنبیه شما همین قدر بس که هیچ چیز دستگیر تان نخواهد شد بعلاوه حالا هم مریض دوا لازم دارد من باید بسرعت رفته دوا را بخرم و مراجعت کنم

بدون معطلي از اطاق بیرون رفت —

هلمس بعد از خارج شدن او بخود گفت چه خبطی کردم چیزی دستگیرم نشد خودم را هم مفتضح نمودم — اینجا هم مثل واقعه الماس آبی و نظیر حکایت گلتید دستابود پیش آمده است و در همان موقع سختی که برای آن خانم موخرمائی پیش آمد گول آرامي و راستی گفتار او راخوردم در صورتیکه او یکي از همکار های قوی آرسن لوپن بود

بعد پیش ویلسن رفته نزدیك باو شد زیرا ویلسن اورا صدا زده بود و یلسن تا مدتی لبهای خود را حرکت داده از روی ضعف با کمال اشکال گفت : مسیو هلمس شما خاطر جمع باشید این مادموازل از آنها نیست — هلمس گفت : باز هم یاوه سرائی میکنی میدانم که خودش است من باز در مقابل یك وجودي واقع شده ام که حواسم را پرت کرده و احمقانه دارم کار می کنم آلان لوپن وقایعرا میداند نسخه پیچیدن و باعجله دوا لازم شدن براي اینست که لوپن را مستحضر نماید

بعد بدون آنکه صحبت خودرا باویلسن تمام کند با عجله پله ها را گرفته آمد پائین در کوچه مادموازل را دید که داخل دواخانه و بعد از ده دقیقه باشیشه دوا خارج شد ولی در ضمنی که مادموازل بالا می آمد شخصی در دنبال او براه افتاد از وضع کلاه و لباس او چنین بنظر میرسید که گدا باشد مادموازل ایستاد باو صدقه داده راه خود را پیش گرفت

هلمس گفت : یقین با او حرفی زد و چنان این خیال را تقویت کرد که یکمرتبه نقشه خود را تغییر داده عوض تعقیب کردن مادموازل آنشخص را تعقیب کرد — شخص گدا از یکی دوخیابان که گذشت به اطراف خانه مسیوبرسن رسید آنجا هلمس دید او ایستاده نگاهی بعمارت انداخت و با دقت با شخاصی که داخل آنجا میشدند می نگریست .

یکساعت را باین ترتیب گذراند و هلمس هم با دقت در گوشه ای ایستاده کمین او را میکشد تا ترامواي رسید آنشخص سوار شد هلمس هم از عقب او در واگون نشست در واگون شخصی را دید که مشغول قرائت روز نامه بود بعد از

آنکه صفحه را تا کرد هلمس کانیمارد را شناخت بعد سر بکوش او نهانه شخصی‌را که تعقیب کرد بود نشا نداده گفت : این هما نکسی است که دیروز مسیو برسن رامثل ما دنبال کرده‌بودیکساعت میشود که در نزدیك خانه آن بیچاره کشیك میکشید

بعد به کانیمارد گفت : خیلی خوب‌خبر تازه دیکر راجع به برسن نداری ؟ جوابداد چرا یك کاغذ که امروز صبح برای او فرستاده اند و معلوم میشود که دیروز ازقتل بیچاره برسن‌مخبر نشده اند حالا کاغذ را من ندیدم ولی مضمونش چنان که مستنطق نظریه گفت اینست — اومعلوم نیست که هیچ دخالتی را قبول ندارد او اولین کار را مثل دو می طالب است و الا شروع بکار نخواهد کرد

گفت : امضائی چیزی نداشته است

گفت نه و هیچ چیز از آن فهمیده نمیشود

هلمس گفت : بر عکس این خودش خیلی چیز میفهماند

کانیمارد با تعجب پرسید : چطور ؟

جوابداد حالا یك چیزهائی هست که‌شما هنوز نمیتوانید بفهمید در این ضمن ترامواى در کوچه ساتو ایستاد شخصی را که هلمس تعیب‌کرده بود پیاده شده با کمال آرامی راه خود را گرفت .

هلمس نزدیك باو شد بقسمي که کانیمارد مضطرب شده گفت : اگر این بر گردد ما حتما گشته ایم

هلمس گفت : اواین زودي بر نخواهد گشت .

گفت از کجا ؟

گفت اینهم یکي از همکار های آرسن‌لوپن‌است و همکار آرسن لوپن وقتی فهمید او را تعقیب کرده اند خودش را بان راه نمی زند مستقیم پی‌کار خود میرود

کانیمارد گفت : پس اگر این طور است دم در آن کافه دو نفر آژان دوچرخه دار ایستادند صدا بکنم که بگیرندش مبادا از میان بگریزد .

در این ضمن دیدند که شخص گدا به وضع مستقیم رفت جلو آژانها دو سه کلمه‌حرف بایشان زده ناگهان یکمرتبه جست روی دوچرخه ای که بدیوار کافه تکیه داده بود و همه بسرعت رفتند

پلیس انگلیس از تعجب انگشت بدهن حیران ماند و گفت : به آرسن‌لوپن عمال‌دوچرخه سوار داردوقتی که من بشما می گفتم اینهم از آنها است .

کانیمارد با غضب تمام فریاد زد : چه‌بکنم واقعا خیلی مضحك است .

هلمس گفت : برویم حالا دیگر متغیر نشو من باید بروم شخصی را باسم فلانفان ملاقات کنم — کانیمارد گفت : خیلی خوب او را به ببین و بعد بیا نزد من

کانیمارد دور شد هلمس اثر چرخ دو چرخه را گرفته هر قدردر روی گرد و خاك جاده باچشم مرئی بوده ملاحظه کرده آهسته آهسته آمد تا بیرون شهر رفت بهمانجائی که آنروز مسیو برسن رفته پاکت خود را انداخت بعد ازخطوط زیادي که‌در روی زمین ظاهراشده‌بود فهمید که اینجادوچرخه‌ها ایستاده اند در مقابل اینجایك قطعه زمین ماننددماغه دورروی زمین پیش رفته و در انتهاي آنقایقی را بسته بودند

هلمس محض آنکه بفهمد مسیو برسن آنجا پاکت دست خود را انداخته است یا نه پائین رفته بخود میگفت اگر آن سه نفر نبرده باشند حتما پیدا می کنم در ضمنیکه پائین میرفت تا پهلوی آب رود خانه ملاحی را دید که در کنار آب نشسته مشغول صید است

هلمس ازو پرسید : شما سه‌نفردوچرخه سوار را ندیدید ؟

ملاح بعلامت سر گفت : نه .

پلیس انگلیسی اصرار کرد ملاح گفت چرا الان و در ضمن دست کرد از جیب لباس خود که از تن خود کنده کنار آب گذاشته بود کاغذی در آورده روی آن حروف ذیلرا نوشت و بدست ویلسن داد حروف اینها بودند .

Cdehnoprzeo — ۲۳۷

❀❀❀

آفتاب گرمی بوده صیاد بکار خود مشغول شد یك دقیقه گذشت دقیقه تعجب و حیرت که سکوت بر آن حکمفرما بود — هلمس مضطربانه پیش خود فکر می کرد این ملاح باید خود او باشد حتما آرسن لوپن است فقط اوست که می توانه بدون وحشت و بدون ترس وبیم این جا بنشیند کی است غیر از او که تاریخ البوم و این حروف را بداند مد موازل لابد او را خبر کرده است پس بدون قصد یك مرتبه دست هلمس به رولور خود رفته چشم های خود را به پشت خم شده ملاح دوخته یك حرکت کافی بود که وقایع را ختم کند و آرسن لوپن دزد حادثه‌جوي غریب وعجیب‌را معدوم نماید

ملاح از جای خود حرکت نکرد

هلمس اسلحه خود را در میان دست ها فشار می داد و بخود می کفت : یك دقیقه دیگر وقت دارد اگر از جای خود حرکت کرد که هیچ و الا من در خواهم کردو در این اثنا صدای پائی شنیده شد .

کانیمارد بود که با چند نفر مفتش‌تامینات بان جا می آمد .

از این منظره هلمس یکمرتبه از خیال قتل ملاح منصرف شده جست در میان قایق که یکی از تخته هاي آن از ضرب این جست شکست و هلمس دست بگردن ملاح انداخته‌بزور خواست او را غرق نماید

ملاح یا لوپن با لحن تمسخر آمیزی‌گفت یعنی چه این چه فایده اي دارد وقتی که‌یکی از ما ها دیگری را مغلوب کرد تازه شما نمی دانی با من چکنی من هم همین طور آن وقت مثل دو نفر احمق اینجا می مانیم .

هلمس و آرسن لوپن در قایق بجنك و جدال پرداختند لوپن باز عادت مسخره آمیز خود را ترك نکرده میگفت :

عالیجناب ! شما معلوم می شود عقل از سرتان پریده است والا بسن شما که این‌حرکت خیلی قبیح است .

هلمس از روي خشم این دفعه دیگرمصمم دست کرد رولور خود را بگیرد و آرسن‌لوپن را بکشد ولي فریاد و فحش از دهانش‌بیرون آمد رولور او را لوپن گرفته بود ناچارخم شده که تا قایق زیاد دور نرفته شنا کند و بساحل برسد ولي لوپن پارو می زد و پی دربی‌عبارت ذیلرا با خنده میگفت :

خوب چه اهمیت دارد تو سعی میکنی منهم زندگانی دوره سعی و عملي است . . . بیشتر کارها بسته باقبال است . . . الان می می بینی که لوپن چطور فتح می کند یکمرتبه فریاد کشید فتح با ما است قایق وارد جریان آب شد

دراین اثنا صدای تیر رولوري از ساحل مقابل شنیده شد لوپن سر را خم کرده گلوله‌در آب رود خانه فرو رفت بعد سر را بلند کرده بنا کرد به خندیدن وگفت : پناه بر خدا این مسیو کانیمارد است عجب مسیو شما که مفتش تامیناتید مگر نمی دانید که بغیر از موقع دفاع نبایستی وقت دیگر تیر خالی کرد معلوم می شود

آرسن لوپن بقسمی شما را عصبانی کرده که وظائف خود را فراموش کرده اید اما بدبختانه تیر شما باستاد عزیز هلمس خورد بعد راست در قایق ایستاده و مقابل کانیمارد گفت : حالا می خواهی قراول برو میان قلب من و لی این دفعه اشتباه نکن و تا کانیمارد خواست رولور خالی کند آرسن لوپن کلاه او را نشانکرده بیك تیر کلاه او را از سرش باب پرتاب نمود بعد به حالت تمسخر گفت : چطور است کانیمارد ؟ اگر من خوب نشان می زنم برفقاي دیگر تان هم بگوئید که بواسطه چابکی من نیست بلکه از خوبی رولور رفیق ، شرلوك هلمس است آنوقت رولور را پرتاب کرد بسمت کانیمارد

این واقعه مردم را از اطراف به کنار رود خانه سن جمع کرده بود کانیمارد و همه قایق را که در جریان آب افتاده و بسرعت حرکت می کرد تعقیب میکردند .

لوپن دست از مسخرگی های خود برنمی داشت به هلمس گفت : اقرار کنید مسیو که اگر تمام معادن طلای ترانسوال را بشما بدهند شما جای خود را بکسی نخواهید داد شما الان در تئاتر نشسته اید یك کمی دیگر پرده پنجم نمایش داده خواهد شد .

میدانید پرده پنجم چیست ؟ یا اسیرشدن و یا فرار آرسن لوپن ، حالا که این طور است یك سئوالی از شما می کنم و خواهش میکنم استاد عزیزم جواب آنرا بیك جواب بلی یا نه بفرمائید و آن سئوال این است ! بیائید از دخالت خود در کار دزدی چراغ گرانبها دست بر دارید هنوز هم موقعست اگر وقت گذشت پشیمان خواهی شد

هلمس با کمال آرامی گفت : ابدا ممکن نیست — چهره آرسن لوپن ازین لجاجت بی اندازه حالت خشمی بخود گرفته و گفت : باز برای دفعه آخر بشما اصرار میکنم که پشیمان خواهید شد بگوئید دست بر میدارید یا نه ؟

هلمس باز گفت : نه .

لوپن بعد از این کار شرلوك هلمس زانو زده و یکی از تخته های قایق را شکست بعد پهلوی هلمس نشسته گفت :

استاد عزیز من گمان نمی کنم که بجهت علت های شبیه بهم ما هر دو بکنار رود خانه آمده ایم آن علت عبارت است از برداشتن یا کتی بوده است که دیروز برسن این جا گذاشته من چون بایکی از رفقا قرار ملاقاتی در این جا گذاشته بودیم — لباس من هم شاهد است که اطراف این رود خانه را با دقت نگاه کنیم ولی در ضمن دیدم که شما از دور می آمدید اگر چه اقرار می کنم که شما در این کار خوب پیشرفته اید از وقتی که بکوچه موریلد آمده اید به کمترین نکات مشکوکی مطلع شده اید.

اینجا که رسید صحبت خود را قطع کرد آب آهسته آهسته در قایق نشط کرده وحالا تا ساق پای هر دو را گرفته بود — آرسن لوپن میگفت : نمیدانم این قایق چطور شده است که آب از آن نشط میکند شما نمیترسید مسیو؟ هلمس شانه های خود را تکانداد بدین معنی که اهمیت نمي دهد و لوپن دنبال صحبت خود را گرفت شما بعد ها ملتفت خواهید شد که چون من قبلا میدانستم تحقیقات شما از کجا شروع خواهد شد حتی المقدور سعی میکردم کاری کنم که تعجب شما بیشتر شود و بنا بر این بیشتر شما را بزحمت بیندازم که دیگر شما بیخود بهر کاري دخالت نکنید مثل اینکه یکمرتبه در کار کنتس کروزن و حلاهم بیامرن امیل وال کمك نمودید و بر ضد من اقدامات ...

دو باره آرسن لوپن کلام خود را قطع کرد زیرا برگشت و در پشت سر خود یك کشتی ملاحظه کرد که بتعقیب ایشان میامد بس بی اختیار گفت : به عجب کشتی جنگی بزرگی

در ۵ دقیقه دیگر من باید تسلیم شوم حالا یك نصیحت آخر هست بشما میکنم تا غرق نشده ایم بیائید دست و پاي مرا به بندید و بدون درد سر بدست پلیس بدهید — فقط یك وصیت است چه گمان میکنید

چشمان این دو رقیب همدیگر را مانند دو تیغه شمشیر تلاقی کرده هلمس از تمام نقشه لوپن سردر آورده بود ولي سوراخ ته قایق کار خود را کرده آب تازانوي هر دو رسید هلمس خون سردي خود را از دست نداده چپق خودرا چاق کرده مشغول کشیدن شد لوپن دنبال صحبت خود را دو باره گرفته گفت : استاد عزیز من می بینید که تنها اقرار بشکست برای من خیلی زحمت است بدینمعني که من در مقابل او سرفرود آورده و اگر او در سر راه من واقع شود من باید جاده خود را منحرف کنم ..

فقط تاسف من در این است حالا که ما که صحبت جدی خود را شروع کرده ایم پا خیمان در آب دارد منجمد می شود چه میگویم پاها الان آب تا شکم ما هست

واقعا آب آلان تا نزدیك نیمکتی که درقایق بود رسیده و کم کم قایق در آب فرو میرفت هلمس مشغول تماشا کردن این وجود عجیب غریب می بود که در میان اینهمه خطر آژان او را تعقیب میکنند مردم از اطراف او را نگاه میکنند و معهذا دست از شوخی کردن خود بر نمیدارد وابدا خیال کمترین اضطراب هم در سر او نیست — هر دو شرلوك و آرسن لوپن اینطور خیال میکردند : خوب چه اهمیتي دارد حالا یك آب تنی مفصلی میکنند اینکه درد سری ندارد — هر روز ازاین قسم شناوری ها اتفاق می افتد بقسمیکه هر دو تکبر و غرور خود را در تحت لفافه بی قیدي مستور و محفوظ میکردند یك دقیقه دیگر گذشت — حالا الان است که بزیر آب میروند

لوپن باز هم شوخی کردن های خود را ترك کرده گفت : حرف اینجا در سر اینست که ما قبل از رسیدن آژانها غرق میشویم یا بعد از رسیدن ایشان زیرا مسئله غرق و شناوری که چندان مهم نیست پس حالا گوش کن مسیو هلمس تو استاد قابل منی این دم آخر بتو وصیت میکنم تمام اموالم را بتو می بخشم ... ! ایخدا نگاه کن که چه تند می آیند وچه دقتی در پاروزدن دارند آه تو هستی فلانقان حق یك نشان داري واقعا با این سرعت که می آئی آه از نهاد من درمي آید برادرت کسی است؟ پیش مردم ... به به ! ! اگر از غرق نجات یافتم تازه گرفتار او میشوم طرف راست هم کانیمارد ایستاده ... باینجر فها خلاصه کار گذشت قایق بر گشت هلمس ولوپن باب افتادند اگر چه هلمس گوشه قایق را با دست محکم نگاهداشته ولی امواج اورا بردند

گفت عجب آدم سختی هستی برای یك نه گفتن جان من و خود ترا در معرض خطر انداختي به هلمس که تا اینجا را حوصله کرده بود دیگر صبر نکرده گفت : لوپن انصافا خیلی یاوه میگوئی نمیدانم از زیادی اعتماد بخود است یا ازچیز دیگر که غالبا بچاله می ایستي — دلیلش اینستکه باکمال وضوح حالا تو آنچه من مدتها است با زحمت عقبش می کشم آشکار ساختي — لوپن گفت : عجب ، تو عقب اطلاعی میگشتي و بمن نمیگفتي هلمس گفت : من من محتاج بکسی نیستم از حالا تا سه ساعت دیگر من کلیه معمای این دزدی را به مسیو و مادام امیل وال میگویم و جواب همین است این عبارت را تمام نکرده بود که امواج قایق را از دستش ربوده و او را بزیر آب بردند

در اطراف سن جمعیت زیاد شده بود بمحض این که دیدند دو نفر پهلوان میدان مبارزه بگرداب هلاکت افتادند ابتدا فریاد هائی از دو طرف شنیده شد بعد سکوتی در میانشان حکم فرما گردید بعد از نو احسنت ها و آفرین ها شنیده شد یکی از غرق شده ها بروی آب آمد این هلمس بود که مستقیم بسمت کشتی فلانقان شنا کرده ملاح طنابرا انداخته گفت :

هلمس همت بکن مایوس نباش طنابرابگیر ما رفیقترا هم خواهیم گرفت در بند او مباش هلمس طناب را گرفته در موقعی که مشغول بالا آمدن بود صدائی از پشت سر شنید که می گفت : گلمه معما استاد عزیز گوش کن تا بگویم تعجب در این است که چطور تاحال آنرا نفهمیده ای . بعد هم که فهمیدی تازه بچه دردت می خورد — آنوقت واقعاشکست با تو می شود

بعد از صحبت این لوپن دگل کشتی را گرفته بالا آمد و روی چوبه آن مثل آنکه سوار اسب باشد نشست و دنبال صحبت خود را گرفت می گفت « استاد عزیزم مطلب زیاد مشکل نیست شما موقعیت خود را بسنجید به بینید که چندان امید بخش نمیباشد »

فلانفان ملاح کشتی رولور خود را در آورده لوپن را قراول رفته گفت : تسلیم بشو -

لوپن گفت : عجب آدم احمقی هستی میان صحبت مردم میزنی نمیگذاری کلام ما تمام شود خوب چه می گفتم — فلانفان گفت : لوپن بس است تسلیم شو و الا . .

لوپن گفت : عجب ! مگر نمیدانی انسان فقط در موقع خطر تسلیم میشود من که خطری متوجهم نیست — فلانفان گفت : برای دفعه آخر میگویم لوپن تسلیم شو . لوپن گفت : من که میدانم تو اصلاً قصد کشتن مرا نداری زیرا الان میترسی که من فرار کنم اما یك فکری بحال خودت بکن آنقدر بیرحم نباش در این اثنا صدای تیر بلند شده لوپن تکانی خورده باب افتاد و از نظر معدوم شد



درست ساعت سه بعد از ظهر بود که اینوقایع در کنار رودسن اتفاق افتاد در ساعت ۶ شرلوك هلمس با یك شلوار تنك و نیم تنه کوتاهی که از یکی از مهمانخانه های سر راه

درابه کرده بود داخل اطاق مسیو امبلی وال گردید از این وضع لباس هلمس بارن وزنش بی اختیار شروع بخنده نموده هلمس تا وارد اطاق شد شروع بقدم زدن کرده سرش بپائین و یك عده مساوی قدم از پنجره ای به پنجره دیکر بر می داشت و بعد دو باره آنعمل را تکرار میکرد بالاخره بعد از چندین بار که اینطور قدم زد در جلوی ایشان ایستاده گفت : مادموازل اینجاست ؟

بارن گفت .. بلی در باغ با بچه هاست هلمس گفت این صحبتی است که ما با هم می خواهیم بکنیم چون قطعي و حتمی است خوبست مادموازل هم حضور داشته باشد — بارن گفت آیا مسیو ؟ هلمس گفت عجله نکنید مسیو صبر کنیدمن اعمالیرا که میکویم تمام حقیقت را بشما نشان خواهد داد من می خواهم که ماد موازل باشد تا بفهمد پس بارن بزنش گفت که او را صدا بکند سوزا نرفته وبعد از چند دقیقه مادموازل را آورد مادموازل کمی رنك پریده وارد بکنار میزی تکیه کرد و ابدا نپرسید برای چه او را احضار کرده اند ؛ هلمس مثل اینکه او را ندیده است وارد شده رو به بارن امبلی وال کرده عبارت ذیلرا گفت : بعد از چندین روز کوشش و دوندگی که تاحدی نظریات مرا مردود کرده بودند باز هم همانحرفی را کهروز اول بشما زدم تکرارمیکنم . چراغ گرانبها رایکی از اهل خود اینخانه دزدیده است — بارن گفت اسم مقصر چیست ؟ گفت : من او را میشناسم- گفت دلایل شما کدام است گفت از دلایل من کافی است که خود او اقرار کند- بارن گفت : کافیست که تنها خجل شده و اقرار کند یامقصری که باین ترتیب شما کیرش می آورید چراغرا بیاورد و رد کند

هلمس گفت : چراغ نزد من است همین طور قوطی سیگار و گردن بند و همان اشیائی در دفعه دوم از شما مفقود شده است .

هلمس خیلی خوشش می آمد که این جور

مسائل را بیك وضع ساده ای بیانکند و ابدا ازخود تعریفی ننماید اما از این صحبت مستمعین او را حیرت فرا گرفت و بدون آنکه حرفی بزنند با چشم تعجب باو نگاه میکردند — پس هلمس شروع کرد جزء بجزء تمام عملیات چند روزه خود را بیان کردن از اکتشاف حروف الفبا و رفتن برسن بکنارسن — خود کشی آن بیچاره وبالاخره بزاع اخیر او و آرسن لوپن — غرقشدن قایق و معدوم شدن لوپن کلیه را به تفصیل ذکر کرد

وقتیکه این ها را گفت بارن با تعجب بسیار فکر یکرده گفت : خوب حالا ماند که شما اسم مقصر را ذکر کنید هلمس گفت : من آنکسی را که حروف الفبارا چیده و بوسیله آن کاغذ به آرسن لوپن نوشته است متهم می کنم — بارن گفت : از کجا می دانید که طرف مکاتبه آرسن لوپن بوده است — هلمس گفت : از خود آرسن لوپن - در کنار رود خانه بودیم فقط بواسطه یك کیار و نمزگی که هویت خودش را بمن بفهماند این کاغذ را از جیبش در آورده بمن داد و در ضمن کاغذ خیس شده را که در روی آن حروف ونمره نوشته شده بود نشان داد حروف این بود

« C. Pehnoprzeo — ۲۳۷ »

بارنگفت : خیلی خوب این عین همان حروف است که شما قبلا نیز آنرا نشان دادید — هلمس گفت : نه ابتدا در نظر اول خیلي شبیه بهم هستند ولي وقتی آنرا زیرو رو کنی می بیني که با هم فرق دارند مثلا خوب دقت کنید این فورمول دو حرف از اول زیادتردارد یکی E و یکی O- بارن با دقت نگاه کرد و گفت- ها واقعا من ملتفت نبودم .

هلمس گفت : خیلی خوب این دو حرف را که پهلوی Ch سابق بکذاریم تنها کلمه ای که ممکن است با معنی نتیجه بدهد « اکو » یعني صدا میباشد

حالا فهمید بارن مقصود از اکو یعنی روز نامه صدای فرانسه است و عبارت **Repods** بعنی جواب بده این دو با هم می شود جواب بده در روز نامه صدای فرانسه بادرس نمره ۲۳۷ همین است کلمه معمی که لوپن تاآخرهم بمن نگفت ولی من با هوش خود و از خریت او پیدا کردم — الان هم من از اداره صدای فرانسه می آیم و تمام وقایع را بتفصیل ملتفت شده ام یعنی می دانم ارتباطات لوپن وهمکارش تا چه حد است و از کجا شروع شده است پس هفت شماره روزنامه صدای فرانسه را باز کرده و هفت خط از آنها استخراج کرد که یك عده کلمات ناقص و اعداد غیر مفهوم در آنها خوانده می شد و هلمس با تعجب زیاد بارن از آنکلمات تاریخ ذیلرا استنباط کرد .

ابتدا خانمی که به نمره ٥٤۰ خود را معرفي می کند تقاضای کمك از آرسن لوپن نموده و لوپن موضوع را می پرسد ؟ بعد خانم جواب مي دهد که او در تحت اقتدار دشمنی است برسن نام و اگر کمکش نکنند تلف می شود — بعد لوپن که هنوز تردید دردخالت این کار دارد اسم و آدرس او را میطلبد

حالا بتاریخ نگاه کنید می بینید خانم چهار روز صبر میکند و جواب نمیدهد بعد بواسطه تهدیدات برسن مجبورا آدرس او را در کوچه سوربلو میدهد پس فردا آرسن لوپن خبر میدهد که او در پارك منسوخواهد بود و نشانه هم این که یکدست گل بنفشه در دست دارد - اینجا باز از روي تاریخ هشت روز وقایعی اتفاق نمی افتد معلوم میشود آرسن لوپن با مادام احتیاج بمکاتبه بتوسط روزنامه نداشته اند بلکه همدیگر را باسانی ملاقات مینمودند درین مدت نقشه طرح میشود خانم چراغرا میخواهد بدزد و منتها روز اینکار مي ماند که کی باشد خانم بوسیله حروف مقطعه آنروز را شنبه قرار میدهد و اضافه میکند که در

نمره ۲۳۷ روزنامه جواب بده تا روز یکشنبه صبح که دزدی اتفاق افتاده است

بارن از این اکتشاف هلمس سخت متعجب شده گفت : واقعا صحیح است تمام اینوقایع بهم مربوط میباشد و هلمس دنباله کلام خود را گرفت خوب دزدی که اتفاق افتاد روز یکشنبه صبح خانم بیرون میرود و بلوپن میگوید چه کرده است و چراغرا هم برای برسن میبرد و بعد بواسطه جای پله های نردبام و شکستن شیشه پنجره پلیس هم بشك می افتد که دزدی از خارج شده و خانم از سوء ظن راحت میشود

بارن گفت : بسیار خوب من این بیانات منطقی شما را قبول می کنم اما دزدی دومی را چه میگوئید !

هلمس گفت : اما دزدی دوم شرحش این است که چون روز نامه ها خبر دزدی چراغ را انتشار دادند یکنفر هم به خیال افتاد که کار او را تکرار بکند و این دفعه فقط یکدزدی ساده بوده است

بارن گفت : یعني این دزدي را هم لوپن کرده ؟

هلمس گفت : لوپن آنقدر آدم احمقی نیست که تیر بروی مردم خالي کند این کار کار برسن است که این جا آمده و رفیق بیچاره من ویلسن را زخمی کرد .

بارن گفت : مسیو هلمس شما از این صحبتتان خاطر جمع هستید یا نه ؟ هلمس در جواب گفت : من دلیل براي قول خودم دارم و آن این است که قبل از این که این مرد خودش را بکشد یك کاغذی برای او لوپن که همکارش بوده می نویسد برای آنکه اشیاء دزدی شده را در جائی پنهان بکند بعلاوه خود آرسن لوپن در تعقیب برسن بوده و دیروز هم که من و مسیو گانیمارد برسن را تعقیب میکردیم یکی دیگر هم سر راه ما پیدا شد —

بارن گفت : کجا شما برسن را تعقیب می کردید ؟

هلمس گفت : در کنار رود خانه سن و علتش این بود که همان خانم همکار آرسن لوپن برای آنکه دزدي چراغ گرانبها کشف نشود نمونه های دزدی دوم را هم مفقود کرد برسن هم در یك پاکت آنها را جمع کرده و در زیر بغل خود نهاده می رفت ولی من اورا دیدم که آنها را در کنار رود خانه در زیر خاك کرده و در مراجعت چون ما او را تعقیب می کردیم و مخصوصا تا پشت در اطاقش رفتیم دست پاچه شده خودش را هلاك کرد

بارن گفت : حالا چراغ و سایر جواهرات پیش کیست

هلمس جواب داد : بعد از آنکه دیروز آرسن لوپن مرا در رود خانه سن انداخت من این استحمام اجباری را غنیمت شمرده و شنا کرده رفتم بمحلیکه برسن جواهرانرا گذاشته بود و آنها را یافتم بعد از جیب خود یك بسته بیرون آورده روی میز گذاشت بارن نخی را که بدر آن بسته بود پاره کرده پارچه خیس شده را برداشت چراغ را پیچ داده از میان آنجواهر دست نخورده ظاهر و نمایانشد

❀❀❀

در تمام این مذاکراتی که ما بین بارن و و هلمس واقعشد و مطلب خیلی عجیب و غریب اتهام منطقی تدریجی و با دلیل هلمس بود که به مادموازل متوجه میشد - در ضمن تمام این مذاکرات از همه غریبتر آرامی و خونسردي مادموازل بود که نه آثار ترس و نه علامت غضب در او ظاهر بود خطار همه فکر میکردند که چه خواهد گفت ؟ وچه وسیله برای دفاع خود پیدا خواهد کرد ؟ اما مادموازل ساکت بود بارن رو باو کرده گفت : مادموازل حرف بزنید جرا معطلید ولی باز هم همان سکوت ؟

بارن سخت متغیر شده شروع بقدم زدن در داخل اطاق نمود یکی دو سه دقیقه دیگر گذشت همه ساکت بودند !

بارن بعد از کمی پیش هلمس رفته دست بروی شانه او نهاده گفت : آقا شما مطلقا خاطر جمع هستید از اینکه اشتباهي نکرده اید هلمس حق داشت که بعداز اینهمه زحمات و این دلایل واضح از بارن عصبانی و متغیر شود لیکن تبسمی کرده گفت : جناب بارن تنها کسی که من او را متهم باین دزدي میکنم کسی است که بواسطه تقرب او در نزد شما میدانسته است در این چراغ این جواهر قیمتی مخفي بوده

بارن گفت : اینمطلب صحیح است منتهی من نمیخواهم بلور کنم

هلمس گفت : اشکالي ندارد از خود او سؤال کنید بارن نزد مادموازل رفته چشم های خود را به چشمان او دوخته و گفت :

مادموازل شما هستید که جواهر را دزدیده اید ؟ آیا شما با آرسن لوپن مراوده داشته اید مادموازل بدون آنکه آثار خجالت از صورت او ظاهر شود گفت : بلی آقا بارن گفت : حقیقتا چنین چیزی ممکن است من هیچوقت با دلایل مسیو هلمس باز شما را متهم نمیکردم

مادموازل گفت : مطلب از همانقرار است که مسیو هلمس کشف کرده من شب یکشنبه داخل این اطاق شده چراغ را دزدیده و صبح برای آنشخص بردم ! بارن گفت : اینکه شما میگوئید غیر ممکن است مادموازل گفت : چطور بارن گفت : زیرا صبح که آمدم در اطاق قفل بود — اینجا که رسید مادموازل قرمز شده نگاهی به هلمس انداخت زیرا بواسطه اقرار مادموازل بیشتر خطا های هلمس را تایید می کرد

بارن دنبال صحبت خود را گرفته و گفت : این در که بسته بود و صبح هم که من آمدم ابدا تغییری در اطاق ظاهر نشده بود اگر شما از این در داخل اطاق شده اید لابد یکی از داخل اطاق در را بروی شما باز کرده و هیچکس داخل اطاق نمیتوانسته است بشود غیر از آنکه اطاق خواب ما بگذرد در آن اطاق هم غیر از من و زنم کسی دیگر نبود — هلمس یکمرتبه از این صحبت بارن صورت خود را در دستهای خود مخفی کرد یك چیزي مثل برق از فکر او گذشت و تمام سر وقایع را در نظر او واضح کرد

مادموازل بیگناه بود ! بلی مادموازل بیگناه بود و این خود یك حقیقتی بود که از روز اول هلمس حدس او را میزد منتهی پیش آمد ها بقسمی بود که ناچار او را محکوم می کرد بعد از این تفکرات هلمس سر خود را بلند کرده چشمش به مادام امبل وال افتاد که رنك از رویش پریده و دو دست خودرا بهم میفشرد برای آنکه خجالت او ظاهر نشود

هلمس محض آنکه از خجالت زن بارن بکاهد خود را در میان او وزنش قرار داد ولي از نگاه کردن بارن هم تمام بدن او بلرزه افتاد زیرا همین کشف اسرار براي مسیو امبل وال هم نتیجه شده و یك فکر در دماغ او و هلمس می گذشت مادموازل برای اظهار فداکاری یا بروی حقیقت گذارده پیش رفت و گفت : جناب بارن شما حق دارید من از این در داخل اطاق نشدم ولي با نردبان از توي باغ وارد شدم

اما چه فایده حرف هاي مادموازل دروغ خود را ظاهر می ساخت و هیچکس به حرف او گوش نمی کرد پس ناچار سر خود را بزیر افکند —

سکوت واقعه را سخت تر جلوه مي داد بارن مثل این که در چنگال حیوان سبعی باشد یا وجدان خود در جنك بود و

نمی‌خواست قبول کند که سعادت او یکمرتبه نا بود شود بالاخره بارن رو بزنش کرده گفت . حرف بزنید آخر صحبتی کنید — مادام گفت من حرفی ندارم با شما بزنم و چهره اواز غصه اندوهکین مینمود .

بارون گفت : پس . . . مادموازل

مادام امبل وال گفت : نه ماد موازل بواسطه فدا کاري مرا نجات داده . . . وخودرا متهم ساخته است

بارن گفت : از دست کی چطور نجات داده است ؟

مادام امبل وال گفت : از دست برسن گوش کن تا بگویم من این شخص را نزد یکی از دوستانم دیده ام . . . و احمقانه به حرف‌های او گوش کردم . . . شوهرعزیزم آیا مرا عفو می‌کنی . . . دو کاغذ نوشتم کاغذ ها حاضر است نشان خواهم داد . . . آه رحم بحال من کن آنقدر از خطای خود گریه کرده ام .

بارن با حال خشم گفت : تو . . . تو سوزان ! و مشت خود را بلند کرد نزدیك بود بر سر مادام امبل وال فرود آورد ولی باز جلوی غضب خود را گرفته می گفت : تو.. تو سوزان ! آیا چنین چیزی ممکن است

مادام امبل وال باکلمات مقطعه یکی‌یکی حوادث و وقایع . . . معاشقه با برسن بی شرمی او . . . پشیمانی مادام زرنگی مادموازل دمون رابطه او و لوپن ترتیب دزدی برای نجات از دست برسن تمام را شرح داد و بارن مثل کسی که در زیر تیغ جلاد است آن ها راکوش میکرد و میگفت . تو . . . تو سوزان چطور این کار ها را کردی ؟ . .



عصر همانروز کشتی که ما بین دو شهر ورد و کالا در حرکت با کمال آرامی بروی آب میرفت شب فرا رسید مه غلیظی بروی دریا افتاده و کشتی را از فضای لایتناهی که در آن اشعه سیم نام ماه میتابید منقطع میساخت اغلب مسافرین در اطاقهای خود پنها نشده بودند بغیر یك چند نفر مسافر که هنوز در جلو کشتی ایستاده حرف میزدند یا در روی پل گردش مینمودند اینجا و آنجا در میان تاریکی گاهی آتش سیگاری محسوس میشد یا کبریتي که روشن شده بعد بزودی خاموش میکردید و بعضی اوقات زمزمه مکالمه مسافرین با هم که خیلی آهسته بود

خلاصه یکي از مسافرین که مشغول قدم زدن بود نزدیك آندیگري که روی نیمکتی نشسته بود ایستاد بادقت باو نگاه کرده و گفت من گما نمیکردم شما خوابیده اید مادموازل — آنشخص گفت : نه مسیو هلمس من خوابم نمی برد من فکر مي کنم — هلمس گفت چه فکر میکنی ؟

مادموازل گفت : من همه فکرم به مادام امبل وال است بیچاره خیلی غمگین بود حالش در معرض خطر است هلمس گفت : جز خطائی که او کرده قابل عفو است همان وقتی هم که ما از خانه بیرون می آمدیم بارن امبل وال قسم دیگری بزنش نگاه میکرد

گفت : شاید اما خیلی دیر فراموش میشود و مادام بیچاره دررنج می ماند - هلمس گفت : تو خیلی او را دوست میداري ماد موازل گفت : بسیار و همین علت بود که من در مقابل چشمهای تو قدرت تبسم پیدا نکرده بزودی اقرار کردم — علاوه حالا هم چون من نه خویش دارم نه قوم از این مفارقت خیلی بدبخت میشوم . . . هلمس که از این غصه اندوهگین شده بود به مادموازل گفت : شما دوستهاي خوب خواهید داشت غصه نخورید . . . من روابط خوبی با اشخاص بزرك دارم دو باره شما را میبرند

ماد موازل گفت : شاید . . .

هنوز این صحبت را تمام نکرده بودند که پرده غلیظ مه از اثر باد شبانه دریده شده ستاره‌ها با درخشندگی تمام ظاهر و نمایان گردیدند

هلمس چپق خود را چاق کرده با چهار کبریت نائل بآتش‌زدن آنشد پس از جا حرکت کرده بیك نفر آقا که در نزدیکی او ایستاده بود گفت که کبریت از او بگیرد

. آقا فندك خود را از جیب در آورده روشن کرد در روشنائی آن شرلوك هلمس آرسن لوپن را شناخت — پلیس انگلیسی بدون هیچگونه اظهار تعجب یا عقب رفتنی قوای خود را حفظ کرده و با کمال آرامی دست خود را بسمت آرسن لوپن دراز کرده بدشمن خود گفت : انشاء الله حال شما خوب است مسیو - لوپن — لوپن گفت : آفرین . . . احسنت

هلمس گفت : برای چه آفرین ؟

لوپن گفت : چطور برای چه تو بچشم خود دیدی که من در سن غوطه خوردم و با استقامت خاص انگلیسی که در میان شماها هست ابدا یك کلمه تعجب بردهان خود نیاوردید احسنت واقعا شایان تحسین است

هلمس گفت : من وقتی شما از قایق افتادی من فهمیدم غلوله آژان بشما تاثیر نکرده بود بلکه باختیار خود را در آب انداختی ،

لوپن گفت : آن وقت مرا گذاشتی و رفتی .

هلمس گفت : بلی با آن قدر اثر آن و مردم که دو طرف رود خانه ایستاده بودند دیگر احتیاج بمن نبود .

لوپن گفت : با وجود این من الان اینجا در حضور تو هستم .

هلمس گفت : مسیو لوپن حالا دیگر صلح کامل میان من و تو برقرار شده دو نفر آدم هستند در عالم که واقعا اعجوبه هستند آندونفر یکی منم و یکی تو . . .

خلاصه دو حریف از سر آشتی با هم صحبت ها نمودند لوپن می دانست که زرنگی و عملیات هلمس در کشف الماس آبی و چراغ گرانبها چقدر بوده است مخصوصا دردومی تنها هلمس برای نظر باقی نمی خواست وقایع چراغ را بکسی بگوید برای آنکه مقصر واقعی را که زن بارن بود معرفی ننماید — باري بعد از صحبتهای دوستانه هلمس از آرسن لوپن پرسید چطور فرار کرده است !

لوپن گفت : اگر اسم این را فرار مي خواهی بگذاری باین قسم که رفقاي من برای آن که بیابند چراغ را از همانجا که برسن مخفی کرده بود بردارند آن ها هم در کنار سن بودند آژانها که در صدد بودند پائین تر از جریان آب نعش مرا بیابند خوب ملتفت نشدند من از نزدیکی رفقایم سر از آب بیرون آورده آن ها مرا گرفته بسرعت در اتوموبیل نهاده و از میان داد و فریاد های ۵۰۰ نفر آژان و مسیو گانیمارد فرار کردم

هلمس گفت : خیلی قشنك . . . حالا شما در انگلیس کار دارید — لوپن گفت بلی بکمك کار های جزوي اما بارن امبل وال را فراموش کردم —

هلمس گفت : اراز همه چیز خبر دارد ! لوپن : آه چه بلای بزرگی اگر دو روز صبر کرده بودی من چراغ و جواهرات را می فرستادم و نمی گذاشتم آنقدر غم و غصه در یك خانواده نجیبی تولید شود این خانواده را من حمایت میکردم و تو نقشه های مرا خراب کردي

هلمس گفت : به معلوم می‌شود لوپن کار های خوب هم میکنی — لوپن گفت

کاهی که دستم برسد همه اش را که دزدی نمی شود کرد من میدانستم این واقعه اشك بدیدگان ایشان آورده است به هلمس گفت : بر آن چه برای مادموازل — مادموازل ممکن نبود این جا بماند زیرا کانیمارد او را پیدا میکرد و آنوقت کم کم مادام امیل وال هم گیر می افتاد .

لوبن گفت : راست است منهم با شما همعقیده هستم دراین ضمن دو نفر ازجلوی لوبن و هلمس گذشتند — لوبن به هلمس گفت اینها را می شناسي ؟ هلمس گفت : بلی یکی فرمانده کشتی است آن دیگر هم مسیو اوستن ژیلت است که رئیس تامینات لندن و مقام مسیو دود دوای را در پاریس دارد —
لوبن گفت : خیلی ممنون میشوم اگر مرا پیش او معرفی کنی هلمس دست او را گرفته برد ولي چنان میفشرد که ناخنهای او در گوشت دستش پنهان شد لوبن هم دست مادموازل را گرفته بود

هلمس گفت : مادموازل لازم نیست معرفی بشود .

هلمس گفت : چرا او عامل مهم وقایع چراغ گرانبها بوده است این مادموازل هم همکار آرسن لوبن و هم همکار ورسن بوده است و این خیلی قابل توجه است —
هلمس که مایل نبود دست لوبن را رها کرده و لوبن هم دست مادموازل را و مدتی هر سه نفر ساکت در مقابل هم ایستاده فکر می کردند

❀❀❀

بعد از سکوت آرسن لوبن رو به هلمس کرده گفت : من و تو هیچ وقت با هم کاملاً رفیق نمی شویم یك گودالي میان من وتو فاصله است از این طرف که من هستم با تو که آنطرف واقعشده اي مي توانیم سلام کرده صحبت کنیم اما نزدیك بهم نمی توانیم بشویم گودال مانع است اما همیشه من لوبن دزد معروف و تو شرلوك هلمس پلیس هستی من بواسطه اقداماتی که میکنم و نمیگذارم تو بامرادم پی ببری بریش تو می خندم . . . و شروع کرد بقاه قاه خندیدن آنوقت بدون آنکه منتظر جواب هلمس شود بمادموازل گفت : مادموازل خاطر جمع باشید که کسی راکه آرسن لوبن دوست داشت و حمایت کرد باو خیانت نمی کند بیائید این نصفه کارت من است وقتی بانگلیسی می روی خانه لیدی استرنك را میپرسی همه بتو نشان خواهند داد در خانه اش این نصفه کارترا نشان میدهی و باو میگوئی : یادگار و وفا — همین دو کلمه لیدی شل خواهر جان نثار تو خواهد شد

ماد موازل گفت : تشکر می کنم فردا میروم و همین طور میکنم و بعد لوپن مثل کسی که تمام کار های خود را انجام داده است بروی نیمکت دراز کشیده گفت : یکساعت دیگر در راهم باید غنیمت شمرد و خوابید؟

❀❀❀

در این هنگام آسمان صاف شده ماه در اقیانوس بی پایان هوا مانند زورقی که آرام آرام بسمت ساحل آید تابندگی می نمود وروشنائی خیره کننده خود را بروی امواج آب دریا انداخته هزاران قرص ماه در دل آب منعکس می ساخت — هلمس نزد مسیو ژیلت رئیس تامینات انگلیس رفته و لوبن فارغ البال روي نیمکت خوابیده بود
انتهی

۲۰ اسد ۱۳۰۲ شمسی

محمد علی گلشائیان



